





Pethali
Tarikh-i-Mohammud Shah. - *1212*
J. Fergusson

geol. 54

MS. PERS. 160



Handwritten text in Persian script, likely a title or a section heading, written in a cursive style.

بسم الله الرحمن الرحيم



محمدت محمودی رار و او تناسیب و دی راسر او تناسیب پے الایش و نیایش با نهایش شهنشاه
شایسته و بجاست که در ذات کامل الصفات اقدس و مستی فیاض معش مشرب کلمه و تحرک
و انقلاب و ثواب نشایه و تشارک و شهناب را در غل و راه نیت و در سلطنت و ملزومات آن
و داد اری و مقتضیاتش مقفول بمبصرت جنود و منظر بمطهرت جیوش و سپاه فی سلیمان که از پیر و پیر
قماری و پنهان جبارش کما لکھان نقایض و نامحرمان نقایص پیرامون ملک پے فتور شکست
و حواله کنو ریکور غرضش تواند کردید مالک لکھیکه که سر اوقات زرین سموات حجاب با حجاب
بارگاه قدرتش راسر ابرده است زرین طناب و نیلگون خیمه است اقشاب قباب و مخازن

شکل معادن بر بحر خازنان کجیة غفلتش اصدد و چه ایت مستبرج مملو از جواهر زوهر و در
 مندرج و محو از لالی سیراب نایاب جمال عقول ارباب معقول از سیر وادی جالش بکلی بکل تصور
 و محال غر و کور پابند گردیده و نسر فلک شبانه و هم بشر در میران بسوی آستانه لامکان آشیانه
 قصر جالش هر چند پیر و بال سعی و جنب و جد طایر شده فی الواقع جزو بال شکسته باله و غر و باله
 حاصل نموده بجان نی رسیده صبح صادق از رخ مهرش سینه جان و خورشید شارق شایق از
 نقشه شوارق بوارق حسن فایقش سرشته سپیده ناپیدای افلاک **نظم** بجان من بختی در سوره
 فتم خرد بکنه کمالش نبرده راه و عمری خرد و چشمه ما چشمه کاشد و تا بر کمال کنه الله بکنند کنه
 لیکن کشید عاقبتش در دو دیده سپید شکل الف که حرف نخست از الله سبحان و بلیغته
 عما یصفون و تعالی شانده عما یقولون و نقحات غیر امیز خبر ریز صولات کثیره و بلیغته
 عالیه غایبه خیر شکست غیر کمیز و رتبه انعام نجات بشیر که رسیدنش از روی ریاحین صد نفیحه
 قدس و وزیدنش از سر سنا بل کیوان و زلف عروسان حورادشان ریاض فیاض انس بوده
 عرشیان پاک سرشت را سرمایه روح و روح و کبریا بهشت را بهیستم و تکیه و شمع کرد و نشر

بستان مرتد رحمت بار و زاریا رهستان رفته فیض کار کوهر با صفای حق صفا و حقیقت
و طراز شفته لاری حد و طریقت و یرقیم عمان عرفان و یقین در کن عظیم خانه وین و ایمان
بشیر و بلند پروندیز بنظر سید کونین دشت رحیق فیوض نشاتین مظهر تجلیات انوار خدا بر
آید بخت دنی و پرچم سرای رایت ادم و من دو فن حش لوانی عالچنانی که در جنب
دلائل قرب حضرتش بجناب رب الارباب و سیل او اونه و لیل او دنی است و بحر و تنوشتر
بدستیکر سبابه پنهانیش چون سیر معجزات باهره که فرو نتر ازت رکانت در افاق
مانده نوکشت ناهاده و رویش کوفی که صد در خرق عادت از ذات شیر نقش خرقه و کینا
بر بالاک رحمت آستی او و سلطان فقر مشرب که اجرای عیون از منابع نشتان اجارک
دست در پاش و دریا نمونش بت بدیکر خوارق عادت که زیاده از قطرات بار نبت
رنج است فقر میکل کشای او مدلول نص و ما هو الا رحمة للعالمین و نقش قص ماکان
محمد ابا احد من رجاکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین **شعر**
من اصطفاه جیبا حبث انشائه: **عن کل نفس ربنا باری الکنم**

لو لم تكن في نظام الكل خلفته : لم يودع اللوح نفساً خالق العلم
 من احسن الخلق في خلق وفي خلق : وراكم الناس في ذات وفي شيم
 يقول متغافاً في الصديق كلام : محمد افضل الاخبار كلام
 به النبيون قد تموا فجاء لهم : كالروح للجسم والسلطان للشيم
 عليك من صلوات الله اكملها : ما حدث الرب عن حيران ذي سلم
 وما سر من انهم محراب : وما نرج فيها الطير بالانعم
 وكف تحت ريشه درگاه شايخ بيد بخت تحت بخت وحي الشكار ومنقذ قتل
 كنت كثر الخفتا فاجبت ان اعرف شاه بيت ديوان ولايتي كه از خانه خودي تعذر
 نزاروي وبيت الله قدم بعالم وجو وناوه وليت نبي غالي كه از شيرولي دلاز وريش خدا
 اسد الله حميد رنام داوه قلع بنيان كفري كه از كندن يكديگر خير بدت يد الله
 چندين باب از ابواب فرج و شمع برروي اهل اسلام مفتوح كرونيده و قاتل ارباب
 شر كه از يك قتل عمر و جد و دشمن سيف الله موجب حياتي چندين هزار تن

از موعید کردید جناب اشجعه که برهان تهری بسین کشت که دلیران عرصه مهکان از بیم نفیض
سپری کردیده ضرب دستش در دروغ خندق بایستد که این جن برابر شد که ضربه علی بن الحکم
مفضل من عبادته النفلین ووالا مربه که معارضه سیرمان مسلم سلم بثبوت وحتت سیرت
که چندین هزار ربه نسیتق از سراج نبوت که آن کدام دوش مبارک فخر العالمین صاحب
دولتاری که تغش از ان دوزبان که با شیع یزبان حکم الی بنربانت ویکه سواری
که پیش جلا نری دل دل حرا کا کش مضامیر وسیع الفضای زمین و آسمان هفت کانه یکیدن
خاتم الانبیا را بن عمی که خطای کشتربایل با فاده در رکع پنجن از دستگیر سیرت
ادست و آفتاب سواری که بر کشتن یک سواری خاور یعنی مهر انور با ناره دست پنهان اثرش
از طهرن شمس است که از سحرات است ادست ابر الا نمن مغیث الامه کاشف الغمر محی
مراسم السنه حبه مجن للجهن كما ورد فی شانده شعس علی حبه جنة
هادی لوری راهبر المؤمنین و من یدعو العباد الی علم و عرفان
من علانیة العلم و فی فضا غلة یدعو الی الخلق من جن و حسان

فی الحرب من سفیر الجود من بدہ : یکاد بکلی لدی فھر واحسان

م لبر فی الزن لودامنه صواعقه : والزن لوکان هئانا لعفبان

بامن علاو بد از داد العلی مشرفا : ومن به انخرفت اسراف عدنان

انار سبغت فی الاسلام مسنده : طوت ووابسما اخبار شجعان

ابان لطفک کالفران معجنه : م عبت شقاشق عدنان وفحطان

علیک اونی سلام الله ما سمعنه : ورن الحمام علی خضر افنان

وبعد بر خایر مهر ماثرا اولو البصائر که نزد انکار فلک پناه و آرای ملک آرای ایشان

بخت پرده سپهر سبزه جاذب شود اندر دید محبوب دستور نخواهد بود که خضر یا لک

الک متعال بفرشته لامکان بارگاه ذوالجلال تعالی نه تعظم سلطانه در بر عین

از محمود و قرنی از قرون شصت را با مقتضای استعداد ماؤه قابلیت و قابلیت ماؤه

استعداد از جامه خانه حکمت و صحت خویش لباس جهان طرازی و برتری دکاه کرد

فرازی و سروری غایت نماید و بار این بلند قبایله معنان ساخته زمام مبدل

و بشیر امور انام بدست قدرت و کفالتش داده پایه دست گزینی و منزلت تخت نشینش
گرامت فرماید تا بمیاسن عدالت و خصمت و برکات مرآت و همتش امر نظم مقام امم
منظم و مال و نفوس و عرض و ناموس عباد و مصون از تطرق راهزنان حوادث و محروس
از دست برد غارتگران سواخ عالم گردد چنانچه اگر خسرو مه لوائی خویش بصیانت
ساکنان عالم خاکت هر روز رایت افزا ز ناحیه تازی ممالک افلاک کمرد و از
سلطات سپیاه درون ظلام هیچیک از نباتات از خلوت کل زمین بر ایستو
نخرازد و از هیچ نیک آب در نیک رسپا و صفای کوهر کیتی فی ستر اود نماند و در یاد
اگر خداوندی نماید زوارق بکار بطیمه خرموج تباری و گشتی شتی جاری و موجی دلایله ابدار
لباس ننگ و در کوش ماهی گردد و روزان و شبان اگر شبان چشم از رنده خواب
آسایش نبند و کلب پاسبان استانش بپست سک بر رو کشید و کله را گرت و غنما
غنیمت بزرگ شود اگر چمن آرا و در منع غارتگران از بس تن در و انداختن حجرت
بفشح باب حفظ باغ نکشاید طفلان ناز پرورد ب تین ایسر زین و زاق کلچین و خبر

خجازی و تاج خروس نان کلان و طعمش پین کشته نه مادر باغ از حوادث و میر عظیم
لاله و ختری زاید و نه بد باغ کودکان خسته و از مار بوی مادران آید پس وجه و فیض خود
سلطین باداد و دین بکلول لولا السلطان لکل الناس بعضهم بعضا و

عصره زمین لازم و دعای استدانت عمرو و ولتن بمضمون حدیث با معشر الشعب لا

تذلو و فایم بترك طاعت سلطانكم فان كان عاد لا فاسلوا الله ابقائه

و ان كان جائرا فاسلوا الله اصلاحه فان صلاحكم في صلاح سلطانكم

فان السلطان العادل بمنزلة الولد الجهم فاجتوا له ما يحبون لانفسكم

بر بر و جوان مستقیم است و الحمد لله نعم امر و جهان بذات یک صفات یک مشرف و پیر

که بر جهان دیده سپهر این همه دور تازه و در هیچ دور نظیرش ندیده و سیاح

عالم کرد و هر که همه ملک با حسن سلوک زمانه از کیو مرث و نرسی رسیده باشند نیز نرسیده

اغنی علی حضرت جمشید مملکت ایمان و پینت بر شکست هیت سحر آب سطوت قارن تو

میلاد و محبت برزو بازوی نریمان نیروی سکندر مقام اردشیر هاشم ناشر آثار

عدل و حسن کاسر خفاق کردنشن سیر طراز تحت شاهیست
که هر صدف آفتاب جناب احد صاحب جنود الدین امنوا و علوا الصالحات و امنوا
بما نزل علی محمد **الف** فدیو محمد و قآن زمان اسکندر دوران

که باشد کی نیکن و سام مصمص فریدون قره

بهایون هنگ و چون جنگ و شید و شای و چکنش

بشنک تبار اشکانی جلال و پلتن پسر

تتمن تخت و بهمن بخت و روین رخت و دارا راک

کراره نرم و هومان خرم و بزر و بزم و جم ساغر

یکه از خمر و آس خادمان و کرکش خاقان

یکه از کیو قوت حاجبان و کرکش قیصر

دولیر صید بند کرک افکن کرکدن اوژن

که از ضیغم تیرت و پلنگ آویند از دور در

بهر و بجز آن شور اندازد بصیاء و یی:

که جان باز دریم او ننگت بجز و سبز بر

بنزد هفتش خست سمران معن بن زاید:

بر دست و دلش همچون شمران بجز و بنادر

شکستاب رود لهر آب خورشاب بازوی:

که همچون اشکبوس و طوس دکانش بود چاکر

کمان در بازوی و شمشیر بر کف زرمج کرد:

چو باکو در زو با گرگین و بازو پهن و بانو ذر

کشد تیر و شود سیر و در آید کوی سان غلط:

یک از دل یک از جان یک از پایک از سر

رستم میگوید که در مصاف و تقاضا و قتل را از فراسیاب تاب ندارد و سپدار بجای که دریم

عسل احتشاش دیده دشمن بکشند خواب ضیغم شکاری که در پیش شیر و لیش ملک

بهرانگین رو بهمان روی زمین است و معدلت شعاری که در زمان معدلتش بره را از پوست
گرفت پوستین نوشیر و آن دوشی که در بازار خجند کی میران عدالتش صعوه سبت قدر با شای
کران شک همتراز است و سپه گشیه که در عهد مرد انگیش زال ضعیف با رستم دستن هم باز
بند قباله که هر جا که تا حش هم آورده چندین سترگت و کوپال بای که ضعیف ترن سپاهی
پلنگنه پوشش را بچند پنج شیر درگرت نزد جراثش هیچ مرد نام نبرد و نبرد و منگام خیم شیریش
میچ کرد و در فتن روی با در و کاه نیار و در آفتاب ترقیش اگر بکوه تابند شک خاره کمر
کرد و حرارت شعله غضبش اگر باب رسد شک ریزه آب اخلاک سایه فر شوکتش اگر بر
بوم افتد و هر بوم و برهائی کند و فیض نفاق پر دازی رای معدلت پهرانش اگر عام کرد
عقاب با عصفور دعوی هم آشیانی و آشنائی در عهدش و کی پیشانش اگر در عالم کرد
و چن است در زلف و لبر روی بتان چن است و در دوران مهر کتریش اگر در جهان فتنه
و کین است و در چشم دل خوبان نازنین از سهم ناز کجانش مرغ بلند آشیان سترگی را از نو
بام فلک در جیح پرواز است و از عدل عاجز نوازش شاهین شکار انداز پرستار

کجلی

کنجش سازبخت بهت شمشیر عالمگیرش ماه نوشته هر شهر و گشت نمانی آفاق است و از بر
وفاق آفتابش آب و آتش در شمع تیرش کجا دستم که مخفی و مہدی و شفاق و شریعت
دست و دل با دلش غفور چمن چون قدح لاجوردی چرخ سیه کاسه کاسه کردنت و زمان
پیرامن و امانش در آسودگی رشت و دوران نوشید و آن لادن پر شمشیر لادن در دوران
افعی کند چون مار بخود پیچیده زهر و بازند و پا دکان لشکرش با شمشیران زر مجو
بجاوله پردازند **نظم** انانی که طلوعش بعد چندی روزگار آمدند از غری در قفس
وزارت جهان کامکاری که ظهورش شد پیکار شکار صورت عیشی که بود از دیده عالم
نماند آینه که عازم شود بر حرب و کوید لقال آسمان جرم شود بر بحر و کوید الامان
و آنکه که رخسار کرم تازد بر زمین کا و ماهی که بکرم نرم سازد اسخوان دستور
الحمل ملک واری ملک نامدار ادب آموز فرماندهان والا مقدار قبله لایق خاتم
الخواجقین کشف الانام و بیا ملک الایام السلطان **الخطم** ابو المظفر **شاه** قاجار
خدا الله تعالی ملکه غر خدا یا تو را پیشاه فیروز بخت که کنجش کنیش بد لاهی شک

ننگه ارش از فتنه روزگار بود تا زمین و زمان پایدار : **نخسرم** بر پایش افکنده باد : جهان
 برورش گسترین بنده باد : **و چون مورخان سخن سازد نکته پردازان** پیغمبر طراز که چمن پسران
 باین انما و کلمه سته بندان شقایق حدائق بنیاد اند مانند جناب بهاء الدله ابن خواجه شمس
 الدین بهی مخرج جهان کنی چنگیز خان و حضرت ملا عبد الله بن فضل الله الشیرازی
 مؤلف تاریخ و صاف که مبین وقایع جنگی و فانیان و در حقیقت متمم جهانگشاست تا انقضای
 مغولیه و مولانا شرف الدین علی یزدی ر قم طغرنامه تیموری و ملا دریس بدلیه مود نسخه
 اشتهار بهشت قیصر عثمانیه و وحید العصر قریب احمد استادی محمد مهدی خان استرآبادی
 منشی دره نادری و تاریخ نادری و مؤلف کشف الخفا که ترکیه که تمامی سخن طرازان
 تحریر کامل و نشانیه بنظر فاضل اند ذکر حالات ملوک و سلاطین و عموم و سالفه
 و شرح آثار و ائین قرون سابقه کرده که از پیش تاریخ ایام و وقایع احوال پیش از اربع
 آورده اند این محتاج رحمت رب محمد ابن محمد تقی روی محمد فتح الله نور قلوبهمانی
 باین لفظ تین من اید الاله که از و چنان در بار خاقانی و چاکران استان قاضی است

به حکمت پنداره سخن بسنج قدر دان و نور دیده ملک ملک حمد و روان **نظم** سیاب فیض
 فلک رتبه و ستاره ستور شهاب سیم و قمر طلعت و سپهر انوار و فلک شکوه و قدرت و شفا فرمان
 ملک کرده و ملک چاکر و جهان سالار پنجخته خلعت و فرخنده فال و روشن رخ و پست و ه سیرت
 صاب صغیر و نیکو کار و جهان مبین و سران سرور و ملک دربان و زمانه زیب و زمین زیور و
 فلک و دربار و جهان جا و سپهر جلال و تعالی که است که هر دو فخر و دو و قاجار و یکله جواد و دو
 کیتی زنج حرد و روح و بشش جت نبو و ز قبال اغت و چار و اگر شوند کوب تمام نامد و این
 اگر شوند ملکیت تمام صفحه شمار و بصدکت بنگارند تا بصبح نشور و بصدشتاب شمارند تا بر نشور
 مکارش ننگارند بانی از ابواب و مامرش شمارند عسری از اشرار و ابدانند ظلال الغامه
 علی مفارق المخلصین و خلد الله نوال که آمده فی العالم الی یوم الدین خود را از زبانت
 جمیع مهام منیع و به تحریر حقایق و هواد در امور این خدیو محتشم و قبله عالم و کعبه آمال ترک
 و عرب عجم شروع نموده **شعر** ترنم سرب کعبه ای اثر اپی و کاین ره که تو میردی بهتر
 هر چند که نه الحقیقه و مقابل سبیل زلف و ریحان خط کهرخان بار بقله الحقا و طیه النیس

کشودن ساده ولی و خود را ریشخند نمودن و در برابر دکان یا قوت حرا و لولالاباط خرمود
کستردن عرض بچو همی و پله دری کردنت خادوش را و پیش کل و زکس زنک و بونی و خرف
و زجا جواد بر مرور و زید نر و غل خوشاب پاک کمر آبروی نیست **نظم** همی ترسم از ریشخند
ریاحین که خار غیسلان میسان فرستم اما از آنجا که این شهنشاه که در بنجابت و محاببت
و شجاعت و مناعت و دشمنامت و فحامت و علو همت و سمو همت و تجرد ندر و عصمت شعاری
و رعیت و آری و طلاق لسان و حسن بیان و درک حقانین و فهم و فایق و رعایت علمای
دین و حمایت شریعت حضرت سید المرسلین حسن الملوک بل خاتم السلاطین است چنانچه شاعر گفته
نظم در زمانه ششم شد برود محمد سرور یا خاتم شاهی شد رین آن خاتم پیمبری اگر فقیر
این تا بر کبر احسن اتوار رخ گوید و بدین میخ بختن نازد هر آینه بهبوده سخن خواهد بود
استغفر الله **بیت** چه بهبوده کوئی است طوفان بخل شو ازین فخر بجای که دارم را توان
صورتی غافل از حسن یعنی که نشانی از زحم وجود عدم را بلکه از مرد میبای ای نظر چشم
دشت پوشیدن چشم از عیوب و غل و غش از خطایا و زلال آن میاشد دشت پر زده
کرامی

کرامی این نامه نامی را بدو نسبت مستی تاریخ محمدی گردانید **آغاز داستان**
در بیان وقایع احوال حضرت **فتح خان** قاجار جد امجد **علی قلی** پادشاه نادر و صدور
بعضی امور از دست آن مغفور است خبر بگویند خلف از حبسند و فرزندان کبردار شده است پسر
سلطان مغفور محمد حسن خان بن **محمد علی خان** قاجار اند و اصل این قبیله صید و منشأ
این طایفه پبله که هر یک ماه آسمان بزرگی بلکه مهر صبح روز سترگی اند از ولایت
ارم آیت شام اند که به شریات این جواهر آکشفه کنج آفرینان چون توفیق و تکل و تکران
و توطن اتفاق نماید چون ترکی نام صاین خاں استر اباد که سرشته آب و گل شرارت
و شقاق اند همیشه بولایات و محاللات معموره که در جنب دشت قباقر واقع است و غریبی
باد باد و یرت انطاویه دشته ترک زری و قتل و غارت و دست اندازی میگرد و چسپی
فرزون از حساب می نمودند و این دشم و قبیله مختصی که توانند از عهد و تعهدات انکار برانده
سد طریق نظرق ایشان نمود و در آن ساعات و صفحات سراغ بنود و طایفه جلیل مقدار
قاجار در تیمور دولوری و شجاعت و پاکبازی شهرت تمام دشته در ایران نامه از دور

آورد بایگان سر آمد روزگار بودند بنابرین شاه عباس صفوی ماضی ایل و حلیل مذکور را از کهنه
کو چاشیده بعضی را بقلعه مبارک آباد که در کنار کرکان چهار فرسنگی است آباد و واقع و از بستن
شاه فردوس جایگاه صفویست نشاند و بر خیر امیر دشت جهان خرابان مسکن و اوطاعیه
مشا را لیه اکثر اوقات با ترکمانیه معارضه و مقارعه کرده و مدت طول آنقوم در از دست را گناه
میداشتند تا آنکه حضرت فتحی خان و برادر اکبرش حاجی فضلعلی بیگ و برادر کمترش مهر علی بیگ
از کیصل و کرم قدم در ره بحر وجود و نمود نهادند چون روز بروز امور عظیمه از دست آن
بزرگواران صدور می یافت و آثار مردانیک و فرزانی که از جانبش بنظر موری پورت محمد خان
ترکمان که از ترکمانان قزوین و یک کلر بیگ استر آباد بود بامیرزا احمد قزوینی نایب الایاله
بدست یاری حیدر بیگلر خان قاجاریه از کیصلها که سالها در دل اندوخته داشتند همت
بر دفع ایشان گذاشتند و وقتی غنایه مهر برادر را گرفته مقتدر ساختند فتحی خان که در شند و زور
مسند بود از قید نا مقیمه آن حجت بطایفه بموت پوسته و حاجی فضلعلی بیگ و مهر علی بیگ
که در حبس ایشان قاشیده بودند بشهادت رسیدند طایفه بموت از آنکه از حضرت فتحی خان

مردی و مردی شایسته نموده بودند و نسبت با کتّاب انصاف و صدقت میورزیدند و کثرت
از ایشان استمداد و جمعی بنیاد کرده بر سر قلعه مبارک آبادت و از دروازه که حکیم یک
قاجار سرکشیک پرنایک ستخط آن بود به جمعیت خان و در نهانی رسم از ادوات آشکار
مینمود و اصل قلعه شده با و طاق میرزا احمد فرشته اتفاق ملاحتن نام کاتب چهار و آنکه هزار
جری همان نایب انا یا که وزیر و بالا پوش وزیر و دوش آن فقیر بود ملازمان خان متفق
وزیرش بشمشیر پاره پاره کردند و اجرات آن کتّاب در آن مجادله قیامت اثر که شب جمع بود
با قلم شیخ و قمر غزن بر ورق هستی ملای نسخ نویسی سوره الواقعة را بخط رفاع رقم زدند بعد
از آن به وقت محمد خان و میرزا احمد رفته هر دو را مقبول پاشا خند بعد از صد و این مقدّمات
کار آنحضرت بالا و مرتبه ایشان را تعارف و بالتاس این قاجار بشهر شریف آورده و بوق
فرمودند و در آن اوان شکر یک نام کرد و جهان بکلو که سعاد و درت و دشت و دشت یک
بمردم آنجا در میان و اطراف تعدی و احجاب و ایذا و اسیاف رو میباش و ترکیب
آملاف جمعی از اشراف کشته پی خسته ایله از حد برود کیسه که باز و معاينه و منازله توانستی

نمود بجز آنحضرت نبود بنا برین آقایان قاجار ناچار بخدمت آنجناب رفته استمدادی قبول
 امارت و دوستان و ابارت شکرخان نمودند آنحضرت از آن معین ابا و کاشانه از پذیرندگی
 آن مدعا نمود و آخر ضعیف پیک شام پاتی و محمد حسین خان قراموس لود محمد تقی پیک سرکنک
 کنک یو اموه با سایر عظماء و روسای ایل قاجار در خدمت آن جناب الحاح و زاری و تضرع و گنجای
 نموده اورا اطوعا و کرماً و رسند امارت و صدارت و او نند فاخته ایالت و سرداری بنام نایب
 سردار دیار بزرگوار ی خواندند و قاطبه قبیله شکر الله مسما بهم چشمت شکر کرار بن
 کمر بدفع شکر در بسته با سپاهی کینه جو در رکاب خان بوده بر سر او نشستند و بعد از آن بمقوله
 بسیار عرصه بر شکر تنگ بسته دستگیرش نمودند و سپادش دست اندازیهایی در مان
 شکر کرده بند از بندش جدا کردند و آن حضرت آن ساعات را بفرز شمع آهسته
 از وجود آن ظالم پرده آهسته پاکسپه احسا و نصیب پی اشتهاب شهر عود فرمود و بعد از چند ی با
 قاجار به غنیمت ما نذران نمود و چون رایت دولت ایت بجزا به شهر رسید و محل فرود
 مضرب علم قبال علم عالی گردید معلوم شد که ضعیف پیک و محمد حسین خان و محمد تقی پیک

شش را الیم با چندین دیگر از سرسیدان قاجاریه خیال خیانت در سر و بنای فساد و زلف درازید
 آنحضرت بهانه بشهر مرجعت کرده و مفسدین ملک شناس را در منزل شریف ضیافت مکلف و
 موصیف شد فصلی یک شام ساقی و محمد تقی یک چند نفر دیگر از چاشنه خوران که پشیمان
 تمام برای اکل طعام رفته بودند طعمه شمشیر در دانه بجانب بس المصیر شدند محمد حسین خان نیز که ب
 وعده روانه سیف و کلاه بود و عرض راه جان محمد خان قاجار با و دچار گشته این بیت خواند که
بیت بر کینت کیم نظری اول رخ زبایه و دوشار **عقلین** جمع اید هبلر ما بشه غوغایه و دوشار
 فصلی یک ازین شعر گفته که از قباب دمان محمد حسین خان بدست یاری قاشق سقره زبان
 بنظر پنهان آمد بوی که زیر کاسه نیم کاسه است در خلال ذباب دست از خوردن شسته الحمد لله
 کویان عنان غمیت منصرف نموده راه قرار گرفت خان جنت مکان بعد از دفع خصما
 و تدبیر اعدا با تقضای رشد و کار و این با نظام مهات ستر اباد و دشت سبز و ارشاق
 میبوده آنکند و در آنکه اکثر اوقات از زینب و غارت مال و سر حیان الفحال بهره و ثن بود
 رونقی را لایق پدید آورد و در ذکر رفق حضرت **مصحح** خان **عند مکان** باصفهان

با مانت شاه سلطان حسین صفوی در آیمی که افغانه قندهار پای زیاده سری به خاک ایران
 نهاده دوست ظلم کسری بایران و ایران کشده صفهان را محاصره نموده ندخان غفران ماب رغبت
 دینداری تحریک کرده هرگز کس از سران قاجاریه و غیره سلک اجتماع داده با عاشر و دو نفری
 شاه سلطان حسین صفوی که از دست افغانه در مضیق محاصره بود بر داشته به جانب صفهان رت
 غریت کشید و با انظار یقه جنگهای مردانه و محاربات شجاعانه فرموده هر روز سر درنده از پیشان
 بنظر پادشاه میرسانید امرادرگان در بارش می که مدتها بجز از "پروزی و پیکاری
 کاری و از بختی ننگ و عاری نداشتند و در عمارات منمن و مسدس صفهان برای نظم محبت
 محض خوانان مربع نشسته فالو فوج مثلث را از جبین خنک و بسته میخوردند و کباب لوله را نیز
 و در این اوقات جاده و ستیزه شاخته از بزم دست به جانبش و راز نمیکردند سرهای پند
 افغانه را اسیر می و احباده و دیده آنها را آخر خری شمرده خدمات گایان خان را در نظر پادشاه
 جلوه استخوان نمیدادند جناب محیی خان از احکات اختیار بر طبع غیور کران آمده از روی
 طرح با سپاه خود بسمت استرا با در اجرت نمود افغانه بر صفهان استیلا یافته فوجی کثیر را

اشرف انفعان روی بطهران آوردند و در ملک ری قلعه های میگردوند حضرت خان لشکری از
ترب و تاجیک فراهم آورد و به بصوب طهران رایت توجّه انتماض داد و در برابرهم آباد
در این نیما بین طاقین محاربه واقع شد از ظهر تا قرب غروب نوایر عرب و بوارق بر
سوزان و آتش نشان بود هنگامی که سپید بخجکند از خاور شیخ عالم افزور را بغلاف عروب
کرده سر خود گرفته از میدان سپهر رفت فریقین دست از جدال و پاز سر که قتال کشید
شمیر کینه جوئی بنیام و بر یک آهنگ آرد همگاه و مقام خود نمودند و در هفت شب بمع عین
خان رسید که شاه طهماسب و لد شاه سلطان حسین که قبل از استیلا ی افغانه از صفهان
بآذربایجان رفته بود بجهت استعانت و استمداد از آنجا باز آمدند و توجّه نمود و در روز شنبه
هفت و ششم شهر ثوال هزار و صد و سی و هفت وارد اشرف گردید حضرت مغفرت قرین
از ارادتی که بجاندهان صفوی داشت از وصول این خبر مستبشر گردید و لای انصاف
به جانب مازندران برافروخت و در آئینای طی مسافات بجد متش معروض داشتند که گاه
کنن پکاره حضرت شاه طهماسب از آمدن شخصی خان طرخا از صفهان تهنیت بخشید

قلب و محبتش را از این باب سلب ساختند و رعایت کوشیدند محمّد خان بعد از تحقق یافتن
مراتب مزبوره رفتن نزد شاه طهماسب را موقوف و راه پست را باو گشود و در اینجا اوقات اجماع
آواری چرک و خود سازی و مقابله مصروف داشت تا آنکه در همان اشرف جانبین حاجت
سلطانی روی داد و قتل عظیم بوقوع انجامید باو شاهی که دستگیریهایی کردی یعنی رعایت
پیشگان با بر سابطه آبروی خویش زن زده دستگیر کردید محمّد خان باز ترک نیاز سندی
و اراکات نکرد و رسم تحویل تعظیم به تقدیم رسانید و شاه و الاجاه را با ستر ابا و برده و ارادت
و در زی شکسته خاطرش را به موسیای حسن آداب درست کرد و پند پس شکر بخون ایشام
سر انجام کرده عازم خراسان گردیدند و ارض اقدس را بحیطه تسخیر و زور آورده در
مالک ایران و توران و هندوستان بمردی و مرده ای نام آور شدند تا زمانی که
نادر شاه بعرضه ظهور و خراج آمده صاحب منزلت و جاه و مالک خیم و چراگاه گردید و
محمّد خان را از پنجم جان نهبی که استادی محمد مهدی خان رحمه الله علیه در
تاریخ نادری ذکر فرمود بدرجه شهادت رسانید در ذکر احوال حضرت جنت منزلت

محمد حسن خان پدر بزرگوار خانان جمشید استنار و سوانج و هوادر امور خلدک بطریقان مختار

از شخص خان دوسر در عالم وجود جلوه نمود کردند یکا محمد حسن خان و دیگری محمد حسین خان

محمد حسین خان که کوچک بود و در کوچه بازارهای مسر کوک خصال و هرفانی و توف یافته

روی بجهان جود ازین نهاد و محمد حسن خان که خلف همین بود بعضی اوقات در ستر اباد و برخی

از از نه ساعات و میان طائفه ترکحاته نشو و نما میکرد و در ایام خلوت روزی با محمد زکریا

ولد محمد حسین خان قراموس لقا جارد و باب اب و دایه گفتگوی و منازعه فرموده و زور

ناک کردید و از بازی گاه روی با وی ترکحاته نموده از آن ریزاک فوجی چالاک مشتمل

د بر سر ستر اباد رفته شهر را گرفت محمد زمان پیک موسی الیه که بنیابت پدر در شهر منصوب

بود که کینه خود را بهیود خان که با مر نادر سردار سرحد و باشش مفت هر کس در آت ممکن

و هشت رسانید سردار نیز تیغ ستیزه را نیز و در ستر اباد آورده غم نزاع و آذین کرد و در

ساحل کرگان معرکه مبارزه باش بکرم و زمین صلب در مکه باب شمشیر و عرق رزم

جو یان و شیر حرم شد بهیود خان طریقه نبسته چون دل در گشت خود شکسته قرار نمود و در

نیز از آن دو بر هر یک روی بیهود ندیده گریوه خفا اختیار کرد تا موکب ناواری از موضع
 و بکنک و رموه و دل و قهقهه منوره معروف آمد محمد حسین خان قاجار را از آنجا بمصافه و معاينه
 و محافه و مجافه انالیه استرآباد و سران ولایت فیض بنیا و مخص و مامور کرده با طیل از قشون
 رکابی و کثیری از مردم نوچی استرآباد و سپاه ابو بجعی بیهود خان بشهر رفته در قتل و افساد
 گری داد و دو کله منار از سران سران و روس معتزان و حبار و خیار و احرار و هزار
 و صغیر کبار آندیار بر پا کرد و جمعی دیگر از قاجاریه را آن کور دل باد ما جاریه از غیور
 چشمها بعلت اعماز پا و راکور و سلطان خلد مکان از حدوث آن فتنه و وقوع آن کفاح
 و انتشار مشقهات امور و احوال نسا و رجال آن محال محال تعارض و تلانی ندیده بدشت
 بر کنت و در میان نزکاتیه بکبب شتم و حشمت و نظم خدم و تنزایه عظمت اشتغال میداشته
 تا دوران دولت ناواری بنهایت رسید و فرارش قضایا ط سلطانن را در لوز دیدن
 حضرت استرآباد را مقرر دولت ساخته ما نذران و کیلازا بکوزه ضبط و راکور و قرپ
 به بیت هزار نفر بشکر منظم گردانید و روز بروز رقبال دولت آورد و دولت تهاکل کرد

۵
در آن روز کار محمد کریم خان زند با چهل هزار سپاه از اوزبک و ایلات افغان و بجاری
مجموع و غنیمت استرا با نمود حضرت سلطانی از مازندران حرکت و رایت استبداد را بجانب
استرا با و جلوه هنر و پرچم نصرت داد کریم خان از عواقب وارد استرا با و در خارج شهر
راغ اثمار هفتاد کردید بنده کان سلطانی هر روز بایغ و شمن سوزان قطع سپهر نمون چون
پادشاه چنان برآمد و معرکه جو و ستیره کرد و آتش افروز و رزم گستر میشد ترجیحیه که مانند
کرکان کرسنه جو یای طعمه بودند شب و روز کلمه کلمه و رزمه از آنکس و ده رادار کوشه و کنار
نهفت و شکار و در بوده شکار میکردند و عرض چهل یوم پانزده هزار تن از انطاغیه که
برای تحصیل غله و علف از سند بر می آمدند علفه درس شیخ چون الما کشته تلف کردند
سوای آنکه دوازده هزار کس نقید اسرار و آردند که خان زند که سران زندیه با ستلار
جلا و نشیبت کرم روی باورد گاه می آوردند از دست سلطان دیش ن از میان رفت
و شیخ الدین خان زند بنشیند شجاعان رکاب سلطانی به میفران گذشته بودند و پسندید
کریم خان چون آثمار امور خود را بسیار بدو دست اندازید و پل پروائی ترک گشته و پیر

چاکران و جانبداران آنحضرت را زیاده از حد دید بالتقریر جمیع اعز و ذوق و تو بخانه و زنبور
 گمانه و سباب بزرگان را که نشسته از راه غزلوق بسطکان میدادند از اینجا بجانب صفایان
 شتابان گردید و آن اموال عظیم قشون سلطان نصرت نصیب رکیب شد آنحضرت بعد از
 اذالت دلازالت و ابارت و انارت الواریه و تنقیح مهت ولایت و سپاه سفر عراقره پیش نهاد
 خاطر خلیف سرخشه از استرا با و صرف زمام بجانب اشرف نمود و رفع رایت بصوب مازندران
 فرمود و ذکر طغیان مازندرانیه و محاربه حضرت سلطانیه با مقیم خان سید و از آنهم
 و کشته شدن اچون سرکردگان لارچکایه و توابعی و که خدا یان معتبر مازندرانیه بدسته
 الواریه که مازندران آمد بودند خدمت نموده ازند بزرگایان که سر آمد سرکردگان لارچکان
 بودند و دست های طغیان پیش که از ده سر اطاعت پس برد و تهر و نغاطم و غوایت و غافم
 و رزید حضرت سلطان محمد و یه خان قاجار را با مقیم خان ساروی حاکم مازندران که بزرگ
 پاکه من با بهمت و دلاوری و عت پرور با عصمت بود و فوجی از ملایمان رکاب از اشرف نمود
 که با بل رسته اول نصیحت احاطه رای و اما له قلب آن سخته لان نمایند اگر از نصیحت

بخت گرايندند منوالمراد و الابامرد و الاطريق مرحمت بته راه فرحمت گشائيند ماسورين دارد
 آمل و بروش حکم عالی عامل شدند اما هنوز از جانب لار چنانچه از آن سوال جوابی و از آن خطاب
 کتابی نیامد که محمد ولي خان در امل از الت نامردی و بدفیس رايت نور برابر خشم بنانی
رسوایی و بدسلوکی و رسم گرفت و کیر به پسر و دختر عصمت شعرا شهری و بلوکی نهاد و مازندران
 که از تضای آب و هوای حیا آمنش شانه سوی پکای زلف عوسان بت نش هرگز نش
 نشده و نفسه نش از شرم هرگز سر بالا نگزده خنده غش اش با عبان ندیده و دست بیل
بار ننه علاقه و شیفته یک بد امن پاک گلش نرسیده پس بیا از باغش کل تجه پنجه ده پس نویا
دست باغبانی چون شد هد بازان از از پای شاد هد دل رای صنوبر چهار ش چون
صنوبر چهار سیر دیار سرو ن نکشید چشم نرکش در یده مینت و زلف سبکش دست
کشید سروش این شاعت و رسوایی را چگونه تاب توانند آورد و بدین علت محمد ولي خان
گرفته محبوس و ببانک بلند آوی را از کوکستان طلبیده برای مکافات دم نفس در
کا و دم و چوبک و رکون کوس کردند و کد خدا ایان و عمال ولایت میگ و ران نفاق

اشفاق نموده نزد حاکم مقیم شدند و مقیم خان را سرور و کلامتر خود شسته با هر یک و ایلی پرا
 و سباب تجاول و تباری و اردو ساری گردیده و سرخیابان بار فروش یکفر سنجی شهر سنکر
 زده بسر بجام اسباب خود گشته کوشیدند بندگان سلطانی از اشرف بنکا و بنه را در اینجا گذارند
 و ساری بسیجا آمد و مجاریه شدید روی داده قتل مفراطی از طرفین بوقع بدست آخر
 مقیم خان بزخم کلونه زبورک که بر درکش رسیده بود از پا در آمده و شکنجه شده و دارالمرزیه
 که اکثری بالا چون درشت قوی بودند از سنکر کریمه برای ساز برک شجر حیات و بر آوردن
 شاخ تازه بچکل زدند مقیم خان با مرسلطانی با نشیرو شسته شد و امیر محمد علی کیلجو را بی که در
 منزلت سپهر و در روشن جمیری مهر و در زیرش حجاب و در شکفته روی کل و در زبان
 آوری بلبل بود و معترض مصادره و رانده و آقا حمید علی و حاجی قهر علی شهنشده سری که از
 که خدا یان و دولت مند صاحب اساس ماندند ران بودند بعد از دادن پست هزار تومان
 وجه نقد با دو پسر نو خاسته رشید و ساری به قتل رسیدند و بقیه بزرگان میریک تنبه
 در میان آمدن شاد بندگان افغان بغیر تمیز استرا با و دما زندان

بسرور و شکست او از دست حسین بنی دو تو قاجا سردار سلطان دیگر از جهود در امور استیصال

معفرت و تبار

دستند مالش پسند خان افغان است پان این کفار بر سپیل خضار آنکه احمد شاه که احمد بک نام

دشمنه از پنجای افغانستان بدایه تشد مار و از لب ولان حجت خاص نامور شاه نشا ربود بعد از وقوع

فضیله قتل مار با معبودی از لطایفه خود از جنو شان بدایه تشد مار رفته و از آنجا جمیع را زیاد

کرده قدم بر اه فراده نهاد و از فرزند و آفره فراده که از جوه و لایات موضوعه هند دسیر مالک

آن حد و دوران محل تعد بود و بهی بمر خطی او اثر حاصل کرده لشکری قاهر و عسکری و فرسلک

اشطام و اجتماع داده بتخیل فرسان پرداخت و از رخ اندس را مسخر ساخت و بهوس تخیر تبار

و ولایت دار المرزساوی پانزده هزار کس از افغانستان ببر کرده که پسند خان افغان بسوی

سبز در فرستاد و بر ابراهیم خان بغایری و علی خان کرد و طغان قلیچ و چند تن دیگر از خوین

مختشم خراسان از تنقیر و تنگیه با کوچ و این و غیره مال و خیال از دوطان مالونه خود کوچند

بد اسغان آمدند نواب سلطان محمد حسین خان و دد لوی قاجار که اعظم امرای استان والا

بود بهمر ایمن خوانین مرزبوره خراسانی و چهار هزار نفر از یلکان و پیرلان کوهزاده و پیاده رکاب

بجانب سبزواری نامزد فرموده موکب و آلا و رسترا بادا قامت اختیار نموده قراولان جنو
د میخانه قراولانیه بقراولان افغانه و مرغینه تلماتی کرده بهمین ضربات سرفراب و سیوف پیوست
و عمو و قوی سر و تبرین فولاد پیکر مقدمه آن لشکر افغانک فدا شد و بهر میت بر فرق ریزان
کریزان با خشد و بهر میت یا شکان از دشت سرور خود را چنان بوخت انداختند که از سبزواری
تا مشهد مقدس نظربو پس نکرده بشتاب رفتند و در میان تو بگوک **سلطان غفران** بنجاب
کیسان و تسخیر اویلایت و خطه قزوین و ستاقه و قتال با محمد زید خان و تسخیر و در آن خطه
جناب سلطانی بعد از حصول این فتح با جیوش زمین و جنود زرم این بجانب کیسان لشکر کشید
و کیسان و قزوین را ضبط نموده عازم کرارز شد و با محمد خان زند که در میان طایفه زند بعد
از محمد کریم خان از قوی میکلتر و نیرومند تر و شجاعتر نبوده و لبیب آنکه مقدار کف دست
اشوآن سرش از شمشیر افتاده بود به پیکله مشهور گردیده محارب کرده او را با پیغمده تن از آن لشکر
و تسکیر نموده باز ندران فرستاد و بعد از مدتی بهر کانی دولت و بهمنه نه قبل با سوکته ای
منتفع و سپاهی مسلح عازم صفایان شد محمد کریم خان زند که استعداد کامل و حشمت و پر دل داشت

و صفهان در تصرف او بود و مقابل پندخت و در کلون آباد چهار فرسخی اصفهان کوره میدان
 منازعه و مجادله بمیدان کور کا کرم خوزی و خوشخواری شده و ناله تقاره و کوس و درویشی
 پرولان کاری آمد آمد و رفت تیر و تفنگ موجب شوق جنگ مردان جنگ کردید و صدای
 توب و زنبورک همیش ربای هومان و هموشنگ الحق اگر در آن کبر و در بر ز بودی باز و شجا
 و شایسته چنان بودی ز زان احوال پریشان احوال شده چنان کشته خلاصه و استان نیکله آید
 کیزان و همای رایت از هر چه ضروری توأم بال نشان کردید جمع بنه و مایه خلق به خست و خنود
 نیک و خست و مال سپاه نصرت مال سلطان کشت کفار و رنجان محاربه سلطانیه در آذربایجان
 باز آردخان افغان و نزام او و تسخیر آذربایجان و فرستادن کوچنایه خبر بفره باز آمد
 و برشتن این خبر بدین حال آردخان افغان که در مملکت فرج انگیر آذربایجان استیلا داشت
 و در اردو به مقر و مادی و او برای آنکه چند سال اصفهان و رودت او بود و خود ساز می نمود
 و از ایام خود و اجتماع سپاه از بند فرومایه آزار و کشته آزاده مردان آذربایجان را بینیک
 افغان و آرد و از سر بد اند فوق ابد تمام سر جان و غافل کشته دست برداشت عباد الله

آذربایجان

چند سخت لشکره ساکنان سده خویش ساخت و بی حجره نامیده نمود و تیرستانه و اغنامه
کویان بعد از اجابت جاگیر کردید و بندگان سلطانیه برای استخراج ملک بجای آوردن با کجانی
رفت و در با کجانی که کم پیش آمدند تا مکتب سلطانی و داخل در میانه شد از او خان با سپاه بست
پناه افغان که در عدت نیست هزار بودند و روی بصره کارزار و پای بصره که کبر و در نهاد و میانه
و میسر و مشخص و با قول خاص که بقول و و نیز از نغز بود و ندسوی قارن خواندای قوی با زنی
قواند قلب قشون قرار گرفته بر خا شجسته میسر و سنی بمیانه شیع و میانه مخالف بصره و موش
و قلب سپاه افغان بقلب سپاه ترک چپ و راست بهم در آورید و متوجه آمدند و غل
و متحاط و متوجه آمدند و بسبب آنکه افغانه در اردیه با کوچ و متوجه آمدند و جبلت بر سر
کوچ مصر و لجه بودند و روی سپاه قزلباشیه برگشته از میسر ان کمانداری یکتر مرتاب
پیش کشید و انحضرت چون دیدند که کار سردان کارزار و قرار داد و قلوب و لا و ان نیست
و فرار است باری که جهان بهار از عقب پیش جهاند و عمودی که سر و عمارت فلک پی اعتماد
شدی برگرفته لشکران را که در اندید و را که در اندید و متوجه آمدند و ما به بنیب داد که سپاه

بتجیل برزمگاه آوردند فرمان پدیران بقیاس و چند اودان چهر اسب بامرغه نوزاد
بکزرهای البرزستیز و مبرزینک صاعقه ریز و چاقهای غار شکن و دکنکهای کوه افکن کرد
مبارز از انجا بجا میسیدان و دوشیده نذ فزلباشیه از رعب خان و پیم جان سپر مار پشت سر
و سینا را سپر کرده سپید فعه برای و مانع در استیاد یکا استا و کی نموند و جوامان چنار
بالا چنان بدست یاری آلات حرب دست و پا کردند که شاخ و برگ و دشت قرار و نبات
از او شکستند آزاد خان با کوج و معدودی از خویش بصوب ثعلیس فرار نمود و فزلباشیه
بر سر کوج و بنه بار ماندگان انظار بفرشته استگ پرده ناموس افغانان هوشیار کردند و چون
عظمای افغانه که عزت و مرتب شده بودند باز مجتمع و بخدمت بندگان سلطان باستان
آمدند پرتو غوغو و نوازش بر مساحت احوال ایشان شاد و یکجا انقوم را با کوج که از افغان
و دوزبک ده هزار خانوار بودند از ارومیه کوچانیده از راه کیلان بازندران میروند
چون مملکت آذربایجان ضمیمه ممالک متصرفه شد بنجی فیروزی بخش را بکباب ماندان
متحرک کرد و چهار هزار تن از افغان و دوزبک را ملازم رکاب نمود و با سپاهان زرمسان

و بخت آوردان پی انباز ساز سفر شیراز که در تصرف محمد کریم خان زند بود نمود و در کمال شک و تردید
 طبعی مسافت دور و دراز کرده و در تل بیضا پشت فرسنگا شیراز و تراق فرمود چون هشت یوم نگذشت
 جماعت افغانه بر اینهمانی بعضی از کمر امان قاجار و رویه اختیار و زید و یکجا در کیش شیراز افتند
 و سایر طوایف سپاه نیز حقه حقه راه تفرقه و پیرانی گرفته از اردو در کیش انحضرت از دست
 حرم و پاس محضت پرورشیدان محترم ناچار با معذرت از دزدان در همان شب بطرف صفهان
 و از آن خطه بجانب اولکی میازند از آن روانه کرده اما قبل از ورود و موب معسل بهار از آن خطه
 قزوین می قاجار که خالوی خاقان کیست سن نخل النبی اعط الله قبائله و پیکر چکه میازند از آن بود
 تلانی که کمر ای دشمنان کرده که از آن اوقع بطریق تحقیق آنکه روز چشمت به مقیم و یقعه هزاره
 صد و هشتاد و دو ساعت قبل از نظر محمد استرا با وی از کاشان از جانب صفرا آقا می توپ
 حاکم کاشان و ارد بلده فاخره ساری و بعضی سیکر چکه رسانید که و تفعه چنان و چنان محمد خان
 علی الفور خوانین و سران افغانه و او را بیکه که یوسف خان ابل چکه و ملا یار محمد پشمار و غفر خان
 و قلندر خان و خضر خان و کشتان و چندین تن و دیگر که از اشراف و عیان و بلان و لاولان

بودند نموده ی خرد پسند گرفته و ربنه کرد و بعد از دو روز که از حیات و ممات حضرت سبط
خبری بر نرسید و همگی را در محبتش آلود و عاقله مردم را بکشتن بغیه رجال در میان نیامی
هر گونه مال که به اخلاق و کراف از اندیشه حساب و حد قیاس بیرون بود مامور است **در**
محبوبیت شریفی عیال نام پسر ملا یار محمد نفعان امام جمعه و جماعت جماعت مزبور بود که شانزده
سال و برای طلعت چون ماه شب چهارده اش هر روز هرگز گشته از سر گذشته پیشان پان
مانند زلف و کاکل خود از پیش رو و دنبال داشت شیعیان از محبت مرثی عیال شدند و
منه ان بنی عشری از کفر شاری حبس چشم و تنقی ابرو و مالک مره و شافعی زبانش که هر یک
در صد خود یاری بودند چهار یاری کردند **بیت** جای که به مذاب اطراف همان کشتی
بامذیب عشق تو گشت از بهمه مذبه جا : طرفه ترا کنه آن جوان دل مسلمان داشت و چشم کافر
و عجب تر آنکه او را یژ روی بود و خال زیک **شعر** بگو ای دو چشم چشم بلا نشسته : چو پیکر کردی
همه جا بجا نشسته : از کیسوی مشوش پریشان ساز روزگار خوش مویان خلقی و کجی بود و از
قد و کس خجسته ده سببی فامان کاشتری و تنقلی **نظم** سرود و اندیشه از نهوس بالایش

میرود آب که ز بخیر نهد بر پایش شنیدم که آغشته بر میخواند **رباعیه** افغان ز تو آنت دل و

جان افغان * افغان ز تو شوخ نامسان افغان * افغان بچه در دل تو رحیمی نیست

از دست تو افغان بچه افغان افغان * در تاج نمودم که شیفته آه کشتن از کوفته رخم میکشد

آرامه این قالب بجان ز تو خوش جان طلبد * دین خاطر در دمنده در مان طلبد * دل نیت

که او طالب افغان باشد غیر از دل من که دریم افغان طلبد **لقصه** در آرزو دیدم که من

معشوق چون عاشق بنجاک و خون میغلطد و مانند شمشیر بدست و پای محبت و در خون خود دست

و پامیزند جفا و خو این مقتوله را حکم حاکم یکجایان بنگاک و آنها که برای آن پسر

میرود نقشش را نهان غل و غسل داده در خاک کردند چون بقبرش نهادند فهمی خود

که **هذه لك اليوم الحق كثر بقاء اتخذ الى ربك مآباً** و چون در آغوش خاکش جای

دارند ندی بر زبان راند که **يا كاشف كنه ترايا** در **پایان** **قصه** تمام کار

اشهادت **والا** حضرت سلطانیه بعد از چند روز از عراق وارد مازندران شده و

که خدا یان و سران دارا که زرا کرده روانه بکباب استر آباد کردید و چندین نفر از قباای

که تدر

که قدر آند و لذت نشاشه و معنی ذلت و رک نکرده بودند کجروش و مخالف نش کرده
با ظهار سرکش و کفران قامت رست کردند مقتول ساخت محمد کریم خان به تحریک افغانه
و تاکید سایر ارباب افند که از اردوی سلطانی فرار کرده بشیر از رفته بودند بمقام
حضرت خاقانی از شیراز بصوب طهران مرکب تخیل تاخت و چون چندین کت ضرب
دست انحضرت را دیده شمش از مردم استر اباد و ترکمان دشت رسید و خود در طهران
توقف و شیخ علی خان زند را با شکر سپهران از اطراف الوار و افغان و از بک روانه نماز
نمود شیخ خان جانب اشرف رفته رفته حضرت سلطانی با پانزده هزار تن از سپاه مرکب
سلک نظم از شهر استر اباد داده با شرف شرف نزول در زاینه فرمود شهر قیه از ورود
الواریه چون نقد خلاصان مغشوش بود کلا گوی خود را بیکجکل برده نزد الواریه رفته بودند
حضرت سلطانی نوچی را بر سر کوی و بنه ایشان تعیین از ورود مامورین که اکثری طایفه
بجنگی بودند بنه اشرفیه کل باورفته بجا بنشور کردید خلاصه حکایت حضرت سلطان الواریه
مقابل شده طرفین از توب و تفنک با فروختن نوایر جنگ کرم کارزار کردند از دست

در کمان شدن و تیر گیری و کوشش از تن سلاح پوشش بر آمد و از تیر شدن
و خنجر و دریدن و بریدن سینه و خنجر اکثری از زرمجریان جانین را عمر بر آمد و برای آنکه
دسته از ملازمان رکاب سلطانیه که مانند لوندان بهشت دادن متعاقب بودند
داده از نادرتی معرکه ارای عرصه شکست شدند و مردان دیگر نیز زده نامردی سپرده
پسروانها گردیدند آنحضرت سرشته عطف عنان از عقب انکروه بر گشت بخت نمودند که بنتم
و ضرب ایشان را باز گردانیده بمحل حرب آوردند آگاه اسبی که پیشین کوی سپهر گردستی
میدان میداد انچو کوی جیتی : هر بار که در عرق شدی غرق باران بودی و در میان قرب
بگرگینه آذر از رسم او آویخته صحر از دم او آواز آن طوطی که در بنبر درشته : صد باد صبا بگریخته
از کوه چوسیل در گذرشته : و ز بحر جو باد بر گذرشته : تا حته چنان باره که بارها چون نون
آب بکاهم خورده گردون گرد گیسو و دور عالم گردیدی گردیدی و پایش از بکشتی
بزین نرسیدی بکجه که مر اکب دیگر از اسم نهان نمردی تا زانوقت ان شاه سوار
میدان بیتا و کی باز رکاب گردانیده استاده تا جنبیت و در رسد آه هنوز دستش

بعنان جنت نرسید که یکم تا زاجل جلوریزد و دان و دان بسر و قلش آمد و سیراک ماند
خورشید سر آمد آفاق بود بهدستی اعدا از جسم حن مقلع ساخت و این در نفع و منفعت
جمعی انانی سه هزار و یکصد و هشتاد و دو بوقع پیوت علیحضرت ظل اللهی که خلف
ایجب از جند و فرزند اکبر ارشد سلطت پیوند سلطان مغفور بودند چون دیدند که از
کروش سپهر ترسی دولت انخسرو نرسی شان شمشیر زن سپری و دودست و شمشیر
بایشان بر سر جنگاوری شده با کوچ و عا لوی و لجوی خود محمد خان و شش نفر برادر و غایب
و اتباع و قبایل و شیاع از استرا با دبیان ایل ترکمان تشریف بردند محمد کریم خان
بعد از یکطرف شدن امر استرا با دبکانب شیراز عود نمود و خدیو فلک تباب نیز از پشت
بد بهمان توجّه فرمودند محمد کریم خان بد لجوی و تمهید مراسم سعادت و نیک خوئی انجانب
با پنهان برادر که حسین خان و جعفر خان و علی خان و رضا خان و محمدی خان
بودند بشیراز برده کوچ و بنده ایشانرا با احترام تمام بقرون مامور گردانید و دوق از لاد
و دیگر سلطان خلد مکان را که مرتضی نلی خان و مصطفی خان نام داشته و هر دو خواهر زاده

حسین خان دولوک با افغانه در شمال دولت سطلی بی هم زبان بود و ند چنانکه سابقا مرقوم
کردید با تماس از کریم خان بمش راییه و آنکه شته بیشتر از بنبر و یکسفر از و الا مقدار خسر و ناله
که حسین خان باشد و از جناب شاهی کمتر و از اخوان کمتر و یکسر و از ام با کز و با بخت
از یکسطن برادر بود و خلعت و قیام رقم احوال کنارش حالات و عجایب همورش را در دیوان این
وستان مذکور خواهد نمود و بطایف اهل از قید شیراز مستخلص و از راه مازندران به بهمن رفت
یک از تلغات آنجا را برای مکتوب خود شمس فرمود **و ذکر چرخ از حوالان فخره سیان حسیف خان**
و عجب امور و صوادر و اوقات آن مغفور و کیفیت شهادت او بقدریک شکور
حسیف خان بعد از آنکه از حبس شیراز بعد از پیر مکه به بحرینک قاید تقدیر برآمده و بعد از
شتافت و اکثری از مالیه آنجا را با خود یکدل و یکجست داشت رایت خود را برافروشته
روی اطاعت از کریم خان بر تافت تا آنکه بمسند ریعان زندگانی بی اخرا یام پستی
عهد شباب و جوانی بود مظهر آثار غریبه و صدمه امور عجب کردید **تفصیل این جهال** آنکه چون
محمد حسن خان مغفور جمعی از سران و متنفذین طائفه دولوئی را که با بخت خویش و ادایم
خویش

خوشی و خدمت آنجناب از سایر امرادرکاران دولت در پیش بودند بسبب بزرگی
 نشانی و عصیان به قتل رسانیده بود چنانچه سبق نگذاشته شد بعد از وقوع قضیه شهادت
 آن سلطان سعید و دست یافتن زندیه در استرآباد و حدودش بعضی بواشت و دواعی و قلیله
 مذکوره بعضی از استرآباد رشت توفیق به کلماته و امعان کشیدند بعد از آنکه حضرت حسین خان
 نیز از شیراز به امعان رفت آتش افروزی حرکات نوکران و ملذمان جا پنهان موجب
 کرمی بمقامه قتل و قاتل و جدال کشته چون شعله بسوختن آتش سرکشید و با قاجاریه کلماته
 و استرآباد محاربات و رطال آن حال محمد حسن خان برادر حسین خان و دولوی خالوی ^{نصیر خان}
 و مصطفی خان مشایر الیم با مرکریم خان حاکم استرآباد گردید از آنجا که استرآبادیه از فرط
 حسن عقیدت مال و جان بیاد و آده خاندان و الاشان سلطان بهشت مکان بودند نمیتوان
 دولوئیه تمکین نیداده بنار ابداد و پیداد و پیا هو و تبرای از حکومت او گذارند حسن خان
 چون مرد عاقل کامل بود برای رفع دعوا از صاحب کارهای آنجا استغفا و بنوکند از آن
 رفته منزل و ما و انمود حضرت حسین خان از پیمان ما و غیرت بفرستیدال انشاء

فوج از دست راوکان ساور بکنده بر سرش فرستاد حسن خان از ابانیز کوچ کرده باز نذران
رفت این دفعه حکومت چهار دکنه هزار جریب با و تعلق پذیرفت حسین خان با فوجی پهلوان
با و کما بر سرش رفته هنگامه آراشد حسن خان در تنهایی دستبازی بتیر تفنگ از پا در آمد
محمد علی آقا و قاسم آقا ی برادرش رو بفرار نهادند متعاقب آن که از جانب خان یقین شده
بودند به محمد علی آقا رسیده و او یکنحدا و نیز کشته شد و ربان کیفیت کشتن ابن خنجر محمد علی
سواد کوشه و دولت شاهی محمد خان را محمد خان داد و سواد کوشی که از جانب کریم خان پیکر یک
مستقل ماند ران بود چون از آغاز ندید آن سرور انجام کار خود تصور و از مرید
ترقیش مشای تنزل خویش تفکر نموده بفرق قلع ماده شش شاد و سیاب آفتاب امانت
داند کریم خان یکبار کس بر کردیک بر آید خان نام زند و از دار المرزیشش هر از چندی
سواره و پیاده نیرومند فراهم کرده در کمال استبداد از بار فروش که محل اوراق
و مقر زندگیش بود بهبوب استرا با و روانه کردید و دهانت حصن قلعه ساری را با سید نصر
از ولایت و غزاتی یک از اقوام خود و دکن داشت نواب خان چون غم مخاممه اش را فرمود

دید سکون در استرآباد ترک داده حرکت و برای فتح ربع لَوَای تو جه بجانب دشت ترکمانیه
کرده باندک روزی چرخ ثقیل کرانی و صعوبت بکسر خیم که نصب العین حمیرا بود که شنبه
با هزار نفر از ترکمان که تفکیکین جلالت نصیب استرآباد و چهار دانه هزار جریب با نهم بود
از راه کیوسر شبانه پای قلعه ساری رسید بنوز ترک خوزیر عالم ستیزه مبر معارج مدارج
برج شرقی حصن معلق سپهر بر نیامده و کلید صحیح صادق در دوازه مشرق مفتوح نگشته بود که با
ان عارج معارج غفلت و صاعدا سلم شمت جمعی نرمانها مرتب و موجود و ببری از برج جنوب
شهر عروج و صعود نمودند و داخل شهر شده در دوازه را کثودند آنحضرت شهر را تصرف و سه
یوم در آنجا توقف نمود و معدودی از شهری و جمعی از عراقی در آنجا از دست ترکمانیه
بشهرستان عدم خانه گزین شده اموال امارت بلد بتاراج اهل کین رفت محمد خان سواد
کوچی از حد و این و هنر شدید از راه رفته برگردید و چون ثواب خان در حین توقف
بساری بامر شعی قلی خان برادر بنا باین سخن گفته بود که من بساری رفته پشت سر
خضر امیکیم تو نیز از پیش روز را آورده و در دوست گیریمایم لند امر قلی خان

با برادران مصطفی قلی خان و فوجی از ترکمانیه و چاکران که همه جا در دو جانب خیابان
در کین و متفرغ فرست و در شمار روز چنین بودند و در ثوابه سر اشرف محمد خان را و سیکر
کرده ببار فرودش آوردند و کارکنان سرکار خان با شاره خان مقبول شمس خند
و از اینکه مبادا بذات پاشند خود یو غیر و زمند یا سایر انوان و خویشاوندان که
در شیراز بودند کردند یزد کریم خان زند برسد نواب خان زیاده از دو ماه در مانده
ملک ننموده از اموال محمد خان دپسله و غیره اش آنچه ممکن الاصول بود گرفته شمرند
توجه داد و روز روشن بسمت استراباد خان داد و از آنجا بسمت باد باد از راه آب
جرجان بجانک دشت قباقلان خان کردند چون سمن این سوخ بر کریم خان
لایح گردید مهدی خان و لد محمد خان را بجای پدرش ب حکومت تعیین مقرر گشت از
ملازمان رکابی بسر کرد که جان محمد خان بلوچ علاؤه و هزار کس از جزایر چیان
توابعی و لشکریان سواد کوبی نزد مهدی خان مامور فرمود ملازمان خان باز از
دوای بعضی امور جام زن میسکه غدر گشته بار نشاء پسر خان خود از دشت بغا

آمده با چاه و سوار از غلامان و ترکمان و افغان کیشانه روز و بیغاره دارد و بار فروش
کردید ممدی خان نیز مانند پدر کشتار سرخه پوش تصادف شد بعد از کشتار یامدی خان
و پیرتن تغلچین و دارالمزین خان مرحمت پناه قزاق عراقی را با اسب و ضرر مرخص کرد
که از راه لاه پکان عراق روند و اقیان که چندی در دراز المیز قباي شکدر در برود
کجای دشنه و تبر زین شش و هر دو تبر کرده بودند راه میزد که پیش گرفته و سرخیابان
نزدیک شهر با طهار حیات مصدر بعضی حرکات و صلوات شدند و تاخت مترودین
خیابان آب جرات تا خشد حضرت خان بعد از مختصارین ماجرا محمد حسین پیک غلام
بلوچ را برای منع او این مامور شدند بنزد جان محمد خان بلوچ روانه نمود عا کر قیسه
علاوه تمر و بصلالت و طغیان کرانیده فرستاده را به قتل رسانیدند چون این قضیه
معلوم و افغان حسنور خان کردیده با اینکه هنوز آن شاه سوار مضار رسالت
و جلالت از مرکب کت پاده نشده سر بغاش زین آسایش ننموده بود که چون
برق چنده شد از جای حبه و مانند خورشید بهشت کشتن کشتن تنگ سپهر

کرم بر روی زمین نشسته سمند آتش خان را جود بریزد از کرم رفتارش مشراره بکیزخت
 و با چهل تن بجانب آن فوج اجل برکشته کشته تا حلق گرفت آنگاه مرگ رسیده مقبله را
 آماده و در مقام مباحثه با علاج پافشوده است و دشمنان بخانه سوزش نایره حرب کرم
 شد و آتش جان سوزی در کروش **پیت** نخستین از آن هر دو وصف پیش خشک شده و بادش
 یخ و در عدد و تفکک ز برق تفکک و ز جوش غبار هوا رگشت رنگ رخ و خط یار ز در و تفکک
 آسمان شد کبود گذشت از سپهر غم اندود و دود تا دشمن کله خشک دست بسیار زد و کشید
 از تفکیک میان مردمست چندین طایفه خوردی و از قوت باز داشت مبارزان فریاد جنگ
 فعل سنگ و طایفه کاروب و تفکک کردی **نظم** زبس آید آن غرضه تا بنایک بسیار دیدار
 آتش بجاک : تکرک کلوله بمیدان جنگ : ز خون یلان کشته یا قوت رنگ : از شیر پیا
 کماند آردان در هر گوشه ز رمکاه سینه بی خصم تکیه نمونه تر گشت : و از شعله خنجر خنجر
 کذاردان قلوب اعدای سرکش کانون آتش **پیت** سحاب کمانها شده اوج گیر و زان
 کشته بارنده باران تیر زهر و از پیکان دران بکین : خطر داشت نظاره ز آمدن شدن
 فوس

زبس تیر کردان فولادشت : بپشت کمانهای دشمن نشست : تو کشتی که از دشت آن فساد
عدو تیر دارد نه برزه نهاد : وستی تنی تیغ فرخت که با واریر از پانیندخت : و پانی بر کاش نه
نشد که سوار پیر از مرکب مستی پیاده نداشت : هر جا سوزن خدایا بنظری آمد با رشته
پر تاب زه چشم بچاک دل صد چاک دشمنی دوخته و هر برق بلار که میاشا هده میشد فرمن
وجود چا صلی سوخته **اصل** جمعی ز تفکین سواره نکرده پیاده شده مانند قطار روزن از
جانب داری پهلوی پهلوی میگردانند و از روی غرض آن نشانه **لطف الهی** را هدف
خویش ساختند و کچا تفکمای پرخای کرده شور سوزن در انداختند آنجانب چون آب
از آتش برود مانند سنگ از کلوله محابا نکرده که متر از شر و پتر از تر تیر فضا و قدر خود
شمار بر شمای آن لک خزیره سر زده خط سپرداری دهر است از نیش سهام حادثه گمان
زنبوری نمود و گمان جان ستانیر که در دست قویشت دشت برگردن سر کرده کرد کش
انفوج افکنده بجانب خود کشید و از فرط همت که سراز خود نبود از سرش گذشته بخند **لقصه**
و در مدت یک ساعت هشتاد و دو تن از پادگان آن جماعت سوار مرکب هلاکت دینی نفر از

سواره از باره زندگي پاده کرد و بدنبقيت بجان و طالب امان آمدند آنرو نیز دست و تیغ
 از ایشان برداشته با حضرت بشهر مراجعت نمود و از درم مسکنه آرای بزم شد و چندی دیگر
 مهدی خان سردار کوبهیر را مجبوسا بر همیان برد و در آنجا از حبش برآورد و مطلق العنان
 کردند و بجان کینت محاربت استختر با نوانین قاجار سترابا و قتل **پادشاه** و خان **خان**
 بعد از صد و در این ضایا و مقتدمات و ظهور این ساختمان و ترقیات از باب غرض را مرن
 مرن حسد روی بنماید و تصاعف نهاده و زندیل آنجانب تحیل مینمودند و در سرشته شدنش
 از کمر اهی دلیل میشد آنحضرت چون بکجروی ایشان مانند کمان پاره شده خنک استایش گشت
 راست میشد و رایت معادات بمصاف و تیغ مکنافات از غلاف کشیده بقلع و قمع اعدا و دفع
 و رفع آنها کوشید و حید خوش برای آن معامله ناخوش فکر نمود تا بسیار تندی را باندک کار
 باین جیل و عمل و مار زدن و جان از بدن برآورد و **پت** ترک من شیشه پیداد نیکو میداد
 رسم عاشق گشتی است که او میداند **عین** **مقال** آنکه چون هر یک از طایفه قاجاریه سترابا
 از آبا و اجداد بسبب همزبانی و قرب مکانی با طایفه ترکمانه آشنا و خانگی میدوید و در

و رضا در غم ضرورت از آنها می نمود و اند حسین خان در جزو ترکمانیه که بایو خاری باشد
متحد و دست بودند بطعمه طلیح با خود مایل تحب و آن بکافرا به قتل شنایان ایشان عیش
نمود و اول بکفر دفع نغای خان که در قلعه فوج و یکفر خجی شهر بود افتاد و با او رسم موالات
در میان آورده چند نفر از ملازمان معتبر را بانه تحت الفاظ خصوصت معاینه و مکتوب
دو پی عبارت بجنبه مبانی بنزدش فرستاد و فرستاد و دماشی در مجلس عهدستی و دوش از کتان
که اشنای نغای خان بودند بکار و دشمنی او را به قتل آورده در وازه قلعه را از دست
مستقلین گرفتند آنحضرت که در پیرون کمان گین میکشید و در قلعه کشته پیر و خن آنحضار
از اموال و ذخایر نغای خان و منو بانش پر دخت بعد از آنکه کار را بکمال مشکل بود بآبانی
ساخته شد امام و یزدی آقا که در قلعه ورود محله سر فرخی شهر محل و محمود آقا که در یکفر خجی
استرا با دو مکان داشتند بطوطیه و تدبیر خانی و دشمنی تیغ بندان خان و امداد ترکمانه شکل
بهرای بایه از عالم فانی نمودند تلجیات و اموال ایشان نیمه ولایات و اموال کتاپی
کردید پسر نغای خان را که در قلعه دیگر بود و جمعیت داشت بکوشش وسیع بسیار بدست آورد

و انبارها بکاشان سرکار سپرد و راجا نصرت الله میزاولدش از خواجه شاهی بابت اشتراک او از ده
انگشت از مشهود مقدس آمده خازن ملاقات نمود و بعد از چند که لازم حرمت در ری و اکرام
از بس تحف و دیگر بمل آمده ملاحظه حال و صفات و حال آن سرور نموده و شخص خضوعش
این پست بسم قبول شنود : میشنیدم که جان جانانی چون بدیدم هزار چشمانی :
خوابش کرد که جان با او شیوه موافقت و مرافقت پیش گرفته بهمت هم دیگر لویا کشتورگشانی
برافرازند چون خان تابعیت و مقبولیت جانین را محال میداشت عذر خواسته نصرت الله میزاولد
نیز عذر خوانان از جاجرم با بعضی اقدس و خان با کوچ و بنه بر میان عطف خان نمودند چون
خبر حرکت انجناب از جاجرم بطایفه کوکلان جزم شده و دوازده هزار کس جمعیت نموده بر سر
جاجرم آمدند و در موضعی سنگر ساخته قرار گرفتند الله یرویکان این یعنی را بعضی خان رسانید
و اللهیا رخا قلیچ را که در سبز در بود نیز مطلع نمود و ترکانیه از آن استغاثه و استعانه گاهی
حاصل نموده و غوی و عرض راه بسو کردند که چشم زخمی بجان رسانند خان تمهید پیشان نفرین
فرموده فرس فلک سرعت را از راه و یکباره جانب مقصود جلوه گردشتان ساخت و بخش فرزند

مینای محار بر گردید الله و یزدی خان التماس از حد برد که امر و زور موقوف باشد
 تا هر یک از چهار کسان را رفع کسالت و التماس رخا نیز از سبزه دار آمده ملحق بموکب سرپا بست
 کرد و انجناب را هنوز حرکت نموده قبول توقیف نفرمود و با ویت سوار بمیدان تقابل
 نگاهوار تخت هزارتن در انظار یقه از سنکر سپردن تا خلد ان سرور که در غیرت و جرات محترم
 و در دلاوری و بهادری شهره عالم بود سی تن از سواران جرّار و ممتاز کرده با تیغهای کشیده
 و دلهای آرمیده بر قلب اسب پاه حمله آور شد بهیت و چشمت که از یکجه چند نیزه سر از
 سران نیزه گذار و چند تن زنده از ان دل مردمانی خوشنواز بدست آورده تتمه را نزد
 سنکریان فرستاده و بجایان مقابل برگشت غریب از سکنه سنکر و از سنکر
 شور محشر برخواست خان کشته دل تا عرش شک برای مقاتله بایتا و کی دزنک و از خضم
 پنهان و تنک طلب طرید و نبرد و جنگ نمود چون دید که از حد ممتنع سبق و استا و کی سردار نیزه
 و سختی تر کمانیه تیر برکش و کمان بصدق کرده قدرت بر خروج ندارند صرف زمام غنیمت
 بار و دی خود نمود و مقارن نزول چند نفر از بزرگان زبان فهم ایشان طالب مصالحت شد

شریاب حضور و از اشک دیده که از عین مذمت میریختند کرد و این چهار آب زده عبار
نقار از رسیدن خاطر مهرشان خالی نشاندند آنحضرت کعبه^{شاه} وقت مصاحبه را قبول
و سه روز آنهارا انگاه بسته مخفی و بنوازشات خاصه شان مشمول و محض ساخت بعد از
رفتن آنکرده باد بای خود بجنباب سبب آنکه آنفرقه را کافر حرپی و واجب القتل میدست
بقدر قدرت به فکر استیصال و دفع ایشان افتاده اولاً جمعی از کوهکلاتیه را که ملازم رکاب
بودند مجبور گردانید تا منشأ اخبار و فساد شوند و بعد از آن با سپاهی سیاهتر از ترکمان که
اکتیار از جنگجویان چون مره و ابروی ترکمان پیوسته تیر بر کمان بود و بشماره هزار و شصت
بر سر خطایفه پادشاه انداخت و از پشت کشته و در آن دشت کوه پدید آورد و اسرا بچهار زنوان بود
و حسن شمایل بر دوش آن سیمبران خوش کمران دگلش نظران زیبا نظران ختن طعنه زن و از
مردان بچهار پیرو بودند و چشم و زلف و خط و قد و قد و دشت نمز کس و بلای سبیل و آشوب غنچه
و حسرت سمن و آفت سرو چمن و هر یک از ناظران تر زبان باین سخن میشدند **پش**
من ای ریش بد نیوان مگونه جان و دل من اندا اگر نیکت اگر بدیده که دایع مهر و رستی عهد

شان مباش این شیوه پس که لاله غدار دسچی قندند چون نخچه در قبا همه جان مجسم اند
با سپهر این چو کل همه روح مجر دند و آن مقدار از آب و کاه و کوه و کوه و شتر بجزه ضبط در آمد
که اگر دسهران حساب از ابد شتر میسر دند و شتر با بل شیکه در میان کیفیت شهادت بخت
بر هو شندان خیر و روشن داند خورشید عمیر روشن است که چون شخیر اب حکم شاه سوار
تضایبت پیاده کشتن از جنگ خوشام دولت در رسد اگر دار است که سمنه سرویش پیک
سکندر یابیر غلطیده از پا در آید و چنانچه احدیر با قضا ساقی قدره سکنام هر شدن
پمانه عمر کرد اگر غلاطون خم نشین باشد که بجام و ساغوی خراب نیستی کشته از جان براید
غفلتش کند از که از موجبات فَلَاکت بگیرد و ذهولش دست برندارد که از اسباب علالت
هلاکت میریزد تا بدو آنچه بمقتضا تقدیر باید با و در رسد و ممکنه که بحسب مشیت حتی قدر بالا
باید گرفتار کرد و دروغ غرض از تمجید این مقدمات علالت از نیزه و مطلب از ترتیب این
قصیه خم امیر انیکه حضرت حسیق خان با وصف فطنت موفور و ذهن بحدت مشهور
و تنگ بسیار یاری از صغار و کبار ترکمانیه و سر و تنب حمال و اموال آن طایفه باز از

هوای خود رجعی از زمره مذنوره را از چاکران خاص و مخطورسلک تعربان بزم مختص
کردند آن الهوت شریک العی و در رعایت سازش و سلوک راه نوازش نسبت بایشان
خود داری نمی نمود آری شود تیره چون مردار در کار همه آن کند کش نیاید بهار و از
پنجایه آن آمیزش و ریزش با آنهمه پنهانی بفحوی اذا جاء القدر عی البصر غافل
گشته بر بنایای خاطر و خیایای معات در باطن و ظاهر انقوم مجرم را محرم ساخت **پست**
به دزد آب زیر زمین آگست لیک : از دامن بر فراز زمین همیشه نیست : تا زمانیکه نقش
خود را با کریم خان ظاهر و در ایران شایع ساخت و به قتل اکثری از ایل قاجار و ترکمانیه
و ششاد و کمانه پرداخت و بدو بخت حرم و بند را بقلعه میان من جمال استرا با بدو و محل
مربور را مستقر دولت و ماسن عافیت خویش تن معتر نمود من م لکفد بر بضحک علی الشیخ
بطریق که در همین درستان اجمالاً بیان کردید و از چپا دل حدود بطام که تعالی ^ن
عرب و موسی الیه با آن یوسف مصر عزت و مناعت و شیر غنیمت و شجاعت کرک
آشتی و دشت با غنیمت بسیار معاد و ت کرده از راه که توی کتول بطرف ریهان نیرف

پسرو با آنکه مردان کلان کتول برای توقف یکشب آنجناب را که بجانب مقبل متیاخت رکاب
بوسیدند آخر بغنائیری قضا و همینقدر قبول فرمود و ماندند در پی نفس با پی انضام
شب چهارشنبه دوازدهم صفر هزار و یکصد و نود و یک بخاری در منزل سرفروش فندرسک میانی
که خسرو شرق بخلوت غریب برای آسایش جا کرم کرده و خادم تقدیر چادر شب حریر سیاه
ظلمت بر روی نعلبک بستر خاک کسترده دیده آن مهر سپهر شکست در خواب و اجل خویش
با سبب آنجناب بود و سه نفر از ترکانیه تیره ای که در بیوت که از آتش ادعای امت و خوان
و دو مان نقش چرخهای دولت افروخته و نوالهای الوان انداخته بودند نیم شب از دراز
و سیاهی کفران بر شمع جهان فروز حیاتش که در بیت و معشایک بنور بخشی در محفل کتبه
اقامت داشت از تنعید ریغ آستین فشانند و صبح قمرضا، و جوش را از باد و پاهای بهر
صر بر چرخ و دامن آتش فی فروزانند و در آتش ماه بناض کلف چهره خورشید و عطارد سید
ماتیان قلم از کف داده از هفت جلد و شصت و سه دست بار کشیدند هر طنبور طرب شکست
آفتاب انصر دین از سر در آنگند ریخ بقصد قتل خود بخیز کشید مشتری خریدار من، مالش

نخل بکنج نخلک بو کواری نیشت کل جامه در بر خود پاره پاره کرد سنبل کیوان پریشان
 ساخت ترکس را دیده از گریه بغید کرده و خواب ز چشم کل نخلی هجرت کرد به غنایب بر سر شاخ
 کلین سر نین خوان شد و قمری کجی سرقاشش کو کو زنان ^{دین} نیم صبا که هوادار و مرئی گوید
 دوزادگان سرای کستان از فرط کدورت اطفال غمچه و زمار از مدتش خاشاک شود و پشیر
 شلقل لب نیل و نقشه لباس کبود ماتم پوشیده سر بران و نناد و هر سبزه نو خیز که در هر کلین
 بود کجاک شاد نیل و فر خود را باب انداخت شمشیر از میان مردان تیغ بند کنار گرفت
 کند را که سر حلقه اسلحه اهل رزم بود رشته طاق کجیت کلاه خود کلاه خود بر زمین زد دولت
 بالانشینی سپهری شد پشت کمان از رز ز بار این کشاکش خمد ثعلب را از کلو له کرد و در
 کلو که کردید طبا پنجه سید خورست این سر چک کشت نیزه از سر فرازی شاد عنان از
 دست رخت و رکاب از پا در آمد **راقمه** حیف از آن زمینده رخت جهاندار ملک
 حیف از آن از رنده تخت و فرو تاج و کلین **؛** حیف از آن شهباز اوج
 جابه از خصم افکنی **؛** سپه نمودی صید خود صد منقر و طغر لنگین

که هر ذات آن در درج پادشاهی و ککب برج نخل الله را از دستبرد پهل در آن نوب
زمانه دون دولت انداز حوادث گردون محارت نمود و از تنقی در امر ریاست و تدبیر و کینه
کار کاست کریم خان کلیات امور ممالک را به تدبیر و شورت آنحضرت مستنق میدشت و نظام
محلات و لایات را از روی زمین آنجناب منظم میکرد و در مجلس خود نواب اما میزابر
جمع اعظم امر مقدم و در تمامی حسن ذات و فرخنده صفات و در اسب میدشت تا اینکه
از نا شایسته طالع روز افزون آنحضرت ستاره دولت زندیه را از بونی و زوال و از شمر عالم پرور
انفال این مهر سپهر اجلال سپردن از زوال آمدتین ^{اعمال} **شمال** **تغییر** این **اعمال** روز شنبه ۱۳
سیزدهم صفر ل هزار و یکصد و نود و سه مجری محمد کریم خان در شیراز شخص هستی را با بحد و
رواغ و دواع کفنه و خانه پر د از اجل کاشا و بیگلر خاکیش را با روب نشان زد و بقا رفته
آنحضرت نخل الله را از آنجا که تو خشی قضا طینون طاعن را از تو کفنه ضعف بر آورده بطعنه
شکار اندازی با پشمید از چند روز قبل از آنکه صیاد مرکب در پنجره ماه وجود کریم خان
بعید طایر جانش دست باز و مرغ زده حش را که ز سر جنگ عقاب قوی محلب مرض نمن

لکنده ساخته بود شکار خویشن سازد بهمانه اقتباس از قلعه شهر برآمده تفرج دشت و کوه
و نوزست اندوزی تماشای فضایی روح فرا و صفا و بخت بنیاد آید یار می نمود و بیغی هر روز
در خارج حصار برای شکار سوار میشدند و شبها در محله شاه میر علی حمزه آسایش میفرمودند و بعد
از آنکه از بختن در دوازده صحرای قشک و آوازها و استماع نواز اهل سوزان هرگز در نظر
مستحقان دروب و بروج و باره رحلت کریم خان معلوم شد بوزمان کردید شب چهارشنبه
چهاردهم ماه فروردیه که برای کرشاران قید مسلوب الاحیاری روز رنایه و سرود می نمود
با برادران دالاشان و بعضی از خویشان و اخلاص کشان شبانه بجانب ماندن دران
نگاه و بر انگیزد سبک خان و جلوریز کردید و بخواه با بخوی کبکته نوزدهم جو داده وارد
نواحی افغانان شدند چند روزی در میان طایفه قلیچ که از اخلاصه ان قدیمی بودند کشت
فرمودند مقصود و منظور آنکه شاید بهانگیه خان در شید بک و لدان محیی خان افشار نشاند
اردوی را که با جمعی از افشاریه در صحنان بودند رضی با شاق و آوردن بر کاب طغر
اتفاق نمایند چون معلوم رای حقیقت نمای اتقدس کردید که ایشان غافل از اینکه چند روز
دیگر

دیگر از دست زندیه کشته خواهند شد ادعای خود سری و هوای دادگری دارند آن پنهانی
ساکان ملک شهر یاری و دلیل نا بجان سپیل سروری و بزرگواری راه نور و طریق
تجمل و سرعت کشته وار و ملک ری گردیدند و خارج قضیه و راین را مغرب نیام دولت
انجام ساخته چند روز نیز در دلاب برای کوچانیدن ایلات و حشام و جلعان شهریار
و مضافات ولایت ری توقف نمودند خان ابدالخان کرد جهان بگلوه با ضد خانوار
از ایل مزبور و رخت اطاعت او بودند از شهر یار و اگر امداد نمود و ایلات و کیز نیز از اعمال
و محال اصفهان جوته جوته و دسته دسته بار و دی طفره بودند پیوسته و از آمد کار و ترقی
طالع های یون اثار روز بروز قبایل استقبال کنان ملازم رکاب ضد یو عید المتال میشد
و خزین و فرمایشات که از ولایات عراق و دارالمرز بشیر از مبر و در ثنائی راه بدست
می آمد که بلبتر نان رکاب و الا قنمت و عطا می گشت چنانچه بعد از ورود و مرکب مبارکه
بطهران خیزنه مازندران نصیب خازنان کجینه شایسته تقی خان زند که از جانب
کریم خان در مملکت ری و فیروز کوه سردار دستخط بود و در کشار آمد و بعد از تغذیب

و تا دپ به اودن بسلمی معتدیه از دجه جرایم نقد جان ما بدر برد و در ذکر **درستان نجار**
خدیو جهانگیر با سرخی قلی خان برادر و رسوا دکنه ماندند و قایم شدادی میل مطابق هزار
صد و نود و سه اجری و سوانج امور از زمان چون دو ساعت و پنجاه دقیقه از شب شده پست
یکم شهر صفر المظفر منصفی شد سلطان خورشید که مدتی در قید شهر بند عروب بود بر آمده روی
نجلوت اشراق و طلوع نهاد و فیض نقل و تحویل از برج حوت بکل کرد و ماندند از آن بهشت نشین
بتن که عمر ما از گرفتاری غریب در مجلس سکا کفان مرد ای که بند عدوان داشته
بودند بجزه مالکیت و حیطه تفرش در آمد ساعات جشن نوروزی در زادیه فیض مایه
عبد العظیم بغیروزی انقضا یافته سران لشکر اخلاص زب برویسیری صرف بار بانهگان
انجن مینو مثال خسرو فریدون فرکر وید پس از آن موکب مقدس با شوکت نوشیروانی
و شمت قانی از زادیه مقدسه بصوب ماندند از آن لاری توجه را سحرک ساحل شریقی
قلی خان برادر که بعد از شهادت سلطان سعید با برادرش مصطفی قلیان بنویط خالوش
محمد حسین خان دولودر استرا با دمانده بشیر از نرفته بود چنانچه خاتمه وقایع منبره را

در صدر این دهستان نمود چنان خیر فوت محمد کریم خان شنیده با سپاه و چاکران استرآباد
و غیره پس رنگ از اترن حرکت و باز نذران رفته در بار فروش که در آن زمان غم بماد
ما نذران بود قرار گرفت بزرگ و کوچک در آل مرزیه و عقید و سیاه لار چانه سر و بر خود را
بزیور خود و جوشن آهسته لشکر و جزایر بدست و دوش و برای ملازمتش هر یک از محل خود
راه بار فروش گرفتند مرثی قافان بعد از آنکه مرزیه خروج و استخلاس جدی و پنهان را از
شیراز و غنیمت حضرتش را با و لکهای موردی ما نذران و استرآباد اجتماع نمود اگر چه
بمقتضای اخوت و رعایت رسم و بزرگی و کوچکی اظهار شادمانی نمود اما آخر از فساد
کردنشان سراپا حد فی حید هم جبل من مسید و تنویلات بد دلان ساد طریق
سدا و در رضا الدین فی قلوبهم مرض فی ادهم الله من ضا خا رخا رنقا رو بوی دو
رخا را چون کل رخا از پرده درون پرده داد که ما نذران را من گرفته ام و اصدیرا
دران دخل در راه نمیدهم و بخیا ل ممانعت و مزاحمت جمیع اکیان سواد که تعیین که به
تندید راه عساکر مذکور کا مکار تر تر پس سنگری که نمون بشد دران پهن رضا قلی خان

برادر که نامزدیش از پان حرکات و اطوار نانوشتش بعد ازین بر مردم معلوم خواهد کردید
پسبب از دولاب از رکاب مقدس که سر مایه عزت و شرف عالمیان بخصیص منتخبان این
خاندان باشوکت و شان است روگردان شده باز نذران رفت و از پیغمبری بیشتر
منشآت فرو تنان و جانیین و باعث فتنه و تخریبین کردید مرتضی قلی خان چون خبر ورود
مسعود و موبک نصرت انجام را بداد که شنید مجدداً فوجی از سواره و پیاده استر ابادی
و تشکیلاتی از نذرانی را بر سر کرد که رضا قلی خان مشایخه مصطفی قلی خان برادر خود و پسر
سوار و که با بداد و اعانت سپاه سابق فرستاده خود و در بار مفروض اقامت نمود و بعد از
آنکه بخنان ملاقات کرد و مرتضی قلی خان و خیالات او مکشوف رای اعلی شد جعفر قلی خان
برادر از آن استان عاکیه مرضی فرموده برای رفع غایبه بجهت برادر عالمیقاً پیغام دادند
که با وصف مبادلت و مفارقت چندین سال که ایشان را خواش ملاقات مانباشد ما را
مراتب شوق است قطع نظر ازین مراتب کرده هنوز از جانب ایشانت امری که باعث
اینجه جشاب و طلال و موجب پیخند از پیغمبری و قیل و قال باشد صدور و ظهور نیافت باید
طریق

طریق اخوت را سالک و محترز از سخنان دو بهر زمان ندیدند بین چنین خلک شده درین
معامله پا بخیزد و قدم براه پرهیز و لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو
با خود و هجانه دشمنان را از خود بکانه نماید **پت** من آنچه شرط بلای است با تو میگویم: تو خواه
از سخنم پند گیر خواه ملال جعفر قحان بعد از ملاقات نصایح و سفیحات را القادریها
و هشت چون مشورتیفا و برشته در زیر آب سوار و کوه بار و وی و لا شرف الحاق و اتصال
یافت **آل** شرف شمشاد چون بجز مجادله چاره جعفر قحان و خان ابدال خان کرد و لطیفی
و او را با گروهی از ادایات عراق و **تفکیک** سوار و کوه در روز پنجشنبه پانزدهم ربیع الاول
به محاربه و گرفتن سکنه میآید مقرر و شد سر کردن بر حسب فرمان بمقتضای پیران
اینک معارضه کردند و اگر او سپورش را نکند و شکست و سوار و کوه با تمام و **تلاش** سکنه
مشاریه که با دست مذکور از بالای کوه پشت سر سکنه میآید گرفته بود و بغلطانیدن سکنه
دشت را کوه و کوه را داشت نمودند و قتل بسیار پدید آرشت رضا قلی خان که خشت بنا
این نفاق را ادبای کار و این دو بر همتی و خصومت را ادباعت و سبب اینهمه معرکه دیگر

و در آمد هنوز دست نیلده افروخته بر آتش افروخته سوار بود که کشتگان پادشاه را که در نهایت
 کوشش شغول نزاع بودند بر دوشته پس نشست و از یک قمری بار فروش رسیده نزدیک
 بان بود که به پس اهل سر بر آرد و سایر سرگردگان و به کارش نیز از حرم راه نهم و شکست
 پیوده بمقرر خود مرخص نمودند و در میان راه بهی سوار شدند و داخل بنایشان گردیدند و بکتاب
 اموال وارد گنج دست بر آوردند و در حدیث تصور از سطرین عبور کرده بجانب بار فروش متوجه
 و عنایت شدند مطهر علی خان را که از ان عصیان و پادشاه غرق خجالت بود
 خرق اغت جسد در عرض راه شرفیاب حضور پر نور و بعد از رکاب بوسی سوار شدند بهانه
 و سر در گردید و از آنحضرت تعهدات و نوازشات و دل آسائی مشاهد نمودند و در علینا
 باو منزل منزل اردو و سلطانی گشت رضی خان بعد از خدمت عاوده نهیمت خواص
 و بنده خود را برگشته از راه مشدید به طرف استرا با دشنافت موکب فیروزی نصیب در روز جمعه
 پست و سیم ماه مذکور ببلدی بخت بند و در دلبده بار فروش و بعد از چند روز دیگر حرکت
 رایات گردون ساریت ساری شد در میان آمدن علیه روانه زند بطهران

چون حضرت خاقانی بعد از استخلاص از شیراز و طبعی منازل و مراحل و در و دیوار این بختی
کوچانیدن ایلات چندی بوی این دولت و زاریه مقدسه توقف فرمودند و آثار احشاد
و استقلال و اخبار تضابط امورش بزرگیکان برادر کریم خان زند که در شیراز بعد از طاعت
کریم خان قابض ارواح میقت و بد زندیه و سایر سران طایفه و ستمانان بود رسید موی آید
از بهم جان متوخش گردیده علیمردخان زند خواهرزاده خود را که شرح احشاد در محل دایره
یافت بالشکری باصفهان مامور ساخت که متوجه عراق و سرحدات بوده باشد لکن علیمردخان
از ایلات بخاری و کرده و تخلیف که در صفهان و نواحی آن بودند نه الحمله جعیت نموده از
اصفهان و لر و در پان نشسته انگیزی ملایفه لایحانه و ساز غم با جنود سلطانی طهران یکدیگر
علیمردخان بعد از آنکه در صفهان نه الحمله جعیت کرده توذکیه برادر زندخت و بطهران
آمده با نظر اقسام نشست خویشین و سرکردگان لاریحانیه از لاریحان بنزد او رفته بدو
از خویشان کومک و استقلال گردیدند چون او هم استقلال و سستی نداشت بدجلوئی و فریب
ایش جمعی از جماعت اناخته را که ساکن در صفهان از تاثیر مصاحبت و معاشرت با نجای

و کسبه و نزاکت پشکان اینجا از صلابت و محاسنیت ایشان افتاده بودند همراه لار چکانیه که از دست کارکنان خدیو و او که گمان داشتند حال از دست خود با انتقام بسیار برگشتند و با نظار جلالت و جرات بآمل رفته سنگری مرتب و در بازی جا بازی خود خود را داد و طلب ساختند و در خلال آن حال بعضی سکنه ایشان عزت و قبال رسید که فوجی از الوار پیغمبر از کوه آمده گفتگوی مازندران دارند علحضرت ظل اللهی جعفر خان را با هزار تن از متوثران که نسبت آمل را سال و بر دیس و لایات و محال تابعه فرمانی ابله داشتند که هر یک و ملازم گرفته به جعفر خان برسانند و در ضبط و حفظ شوارع آن حد و دمساحه نموده بپروائی و پلایا که را بموجب قتل و ملک خود دارند حاصل سخن جعفر خان که با جانبازان وارد آمل گردید لار چکانیه از استیلا خوف اظهار غیر تمت می نمود و جمعیت خود از سایر توابعی افزودند جعفر خان بنا برین که دست پش را زوال نیست در آن در پیوسته کرده و در محارب به سبقت جسته مایل جنگ و طالب و تارک نام و تنگ گشته و قلعیا نیز اجا بجا کرد امر تقیام بمصاریه اقدام نمود غاریان شاه می که از غنیمت غور از جاد را زنده بای

جلادت بسیدان نماده بودند تاب تامل نیاورده دست بالات و اسلحه حرب دراز و ابواب
منازعه و مقاتله را بمفتاح فتوح انگیز شکست و تیر بر روی بدخواهان باز نمودند و صلح بر
نخست محمود خان افغان را که سر آمد انطاکیه عمری بود از ضرب دست ترکمانی عمر بر سر آمد
مقتول کردید و چهار تن دیگر از چهار یاری را اجل یاری کرده بشمشیر تیغ زبان خیر و
دو چار ساخت جمعی از لار کجائنه و توابعی نیز هلاک کرد و هی اسیر دست فترک سواران
چالاک کردید و نگار می تخته به دیسباب و اسلحه ریخته بر دایا و کویانی آن محل کز خنجر
مترکات عاید ساز شد چون چگونگی این واقعه و حصول فتح بواسطه علیقه معروض جان
باب سلطنت کشت مقارن آن خبر رسید که گروه معاندین که بغرم مازندران لبست
سوار و کوه آمده بودند از منافعت لطف پیک در و دی سوار و کوهی و بسن جاؤ
خیابان برایشان پریشان شده و خود نمودند و در میان تو جه را یات نصرت بنیان بپوش
و وقایع و سواران از زمان خدیو بهمال و نصر و عالم غفلت و جلال بعد از انضباط آنها
مازندران نوای سپهر را بجا بطلران جلوه نمود و رایت نصرت از شمار اہمست عوارق

نظر بخفا کرده اند و از طریق سواد کوه با سپاه کثیر عازم سفر مقصود شده نه قبل از تحرک عظام
 فیروزی فرجام رضا خان قواملور که از امرای معتد معتبر و صاحب فکر متقدر بود با کوهی از
 مبارزان نیکبختانی خطه آمل و خان ابدال کرد و ابی محافظت بلده فاخره ساری که در تسلطه
 بود مامور ساخت در ثنائی محلی منازل عبرت مقدس قاقانی رسید که رضایه خان که عقل
 جاہل و در جهالت کامل بود بعد از انزمام از جنگ سواد کوه و فرار در بجانب سترابا پیو
 فرام نموده از راه و نهغان بورامین که جمعی از یو خاری باشند استرا با و با کج در کجا نوب
 رفت و در آنجا فتنه بنیاد و انگ آثوب و فساد کرد حضرت قاقانی بعد از تحقق این خبر
 جعفر قلی خان را با فوجی از غازیان نصرت پیشه بجانب درامین پیش و بطریق ایغارش
 از حضرت خویش فرستادند و بنه و اعزوق را از دنبال مہندی خان برادر کشته که پارس دل
 داشت و کدشته خود با جیوش مذوی و جنگ اوران ترک و پهلوی متعاقب راهات
 فیروزی خواه را طراز اتر از دادند رضا قلی خان بجز و و حول کوکب جعفر قلی خان و تناع
 خبر قرب مواکب خدیو سکندر شان ساعات در امان مانند صعو که از رسیدن شوہر پیا

و سر ایکی آغاز کند مشوش و بقرار مضطرب و گرفتار و در خط خطر از گردید و سیاهان
به پتلی در آمده جذیات آفتاب مواجات خود را به صورت پر نور پاوشایی کشیدند
و از غرور و زاری عرض تشویر و شرمساری نمود و عهد کرد که دیگر دست از دهن نغنیاد
و انحرش بر ندارد و قدم بر راه حصیان و کفران نگذارد از آنجا که اینگونه ادامای نامحذور
از و مکرر میوید شده بود انحرش قصوریش را از عفو و انعامش پرده پوشش کشیده معصوب
رکاب اقدس بصوب طهران عسارتاب توشن توجه شدند چون فیروز آباد جلوه گاه چاب خود
نصرت پرده کرد و میسموع مقربان سده سینه شد که ذوالفقار خان افشار بعد از وقوع
قضیه کریم خان و ظهور آثار ملوک الطوائفی از حالت خشمه بفرود آمده فروزن را تعریف
نمود و بارزوی تحصیل سباب جثمت و کامرانی و هواموس مملکت گیری و ولایت ستیانی
که در خرو و روان و امثال او و سایر آقا حیدر و ادانی نبود هزار کس سبب طهران ارسال
در پشت خضر و جیشد شکوه که فر فریدونی و کنور کشانی خان زاده و دو مان و الا نشان ایشان
خواستند که او را نیز چون دیگران که ادعا سپهبد میکردند از نجالت نهیمت بی نصیب

نکرده باشند جعفر خان را بمقتضای فرستادن فریقین از تقارب روی بفرم
 و جنگ آوردند و در هر یک ده دست جربهای خیم انداز بردند و کزنا دشمنی را بر فرق
 یکدیگر نازل کردند اهل جربهای که از دشمنی میازان سلطان بنده و القهار رسید
 از دولتش رنجبران دین رسید و جوهری که دولتش را از شیخ امین چنگان دید
 کیو از پولاد و نذیر عاقبت آن دسته شکسته راه قزوین گرفتند و چون حال بلند
 اقبال جعفر خان را مامور به تعاقب و توجه بقزوین شدند چند یومی که از ایام توفیق
 موکب انجم شد و در دولا ب منقعه گردید عریضه از لاریچانه رسید استعدای آنها آمده
 از حد و در بعضی امور و در وسایلی ما را قدرت و جرات آمدن بدر بار ظل الهی نیست
 و الا از اعمال حسرت آن مال خود نادام و از روز منتهی جا کری و خدمت کاری خاقان زمان
 بدیشیم هرگاه از جرایم و خطای این کناهکاران گذشته باشند همه یقیناً برادر
 برسم نوزنش عجزه بد ما ندید بفرستند تا این مقصود را خاطر جمع و در خدمت او بود
 و بر کاب سپهر آویز پادشاهی روی التماس و امید واری آردیم انحرش مسئول

ایش نرا پذیرا و حسب الامر محمد یقعلی خان با معد و دی بطرف دماوند خاکبرداری نمودند و در میان
بعد از رفتن محمد یقعلی خان از تخت حجره فوراً پناهت بهمانز اسکن نقص شکسته جام محمد را
از می میشتاق و دو فاق و در اینجمن مخالفت و نفاق سر مکون و خود را برود مسکن
و زمره الذین یفوضون عند الله و یقطعون امام الله بد آن بوصول بفساد
فی الارض اولئک هم الخاسرون کردند و میشتاب درسته از سر کمانیه و اجاره کرد
استرا با و همراه داشت از اردوی همایون کریمه روی بدماوند نهاد و لار کمانیه به محض
شدن این خبر تمامی بدماوند آمده از شرف میا و تهمید شرارت با یکدیگر کشیدند
و در ابا محمد یقعلی خان برداشته به لار کمان بر دند سر و خیمه سیر چون از ظهور و دوغ
ایستخات با بودن دشمن در خانه بدفع اعادی خارج پر دهن و اوقات صرف امور
خارج ساخته را امورش قانون ملک دار می و مطابق با ضابطه ملک شعاری نمیدانند
لذا عنان اراده بصوب ما نذر آن مصرف ساخته جعفر علی خان را نیز در حد و
قرهین از غنیمت خود اعلام درگاه نمودند بعد از وقوع اسس شهنشاهی با کمانی

جنت نهای مانند زان مقدمه استیم و اتفاق اعلمت خاقانی با جناب مرثعی قیامت است
و اد توضیح رجال آنکه در زمانی که رایات هما یون در حد و طهران مضروب بود مرثعی قیامت خان
با جمعی از قاجاریه ستراباد و ترکمانیه دشت بجانب هزار جریب رفت مردم چهار دانگ هزار
جریب از مواخذه پادشاهی از خدمتش سر باز زدند از آنجا لشکر سبست و دو دانگ هزار جریب
برده بسر قلعه سر قلعه که در چهار فرسخی تویه در و در میان و قسمت غنیمت نمود و دات
و دو دانگ که که خدا ای اولایت و برای بیلاشی چنانچه عادت کوه نشینان است و قلعه بزوبه
بودند هر سان و محضن گردیدند و قاصدی نزد خان ابدال کرد حاکم ساری فرستاد از
کخص و چار که در فشاری خود چهارش نمودند شالیه نیز که به حکم خاقانی به خصوص اقطاع
نوا بر انکوب و حوادث و ضبط و نسق آن سرحدات و ساری ممکن داشت فوجی از این نوا
گرفته بغزم و دو دانگ ایلغار و وار و بلوک کیوسر که از احوال ولایت پرنزمت فردوس فرست
و احوال فرج داشته فیض نصیب چهار دانگ هزار جریبست گردید مرثعی قیامت خان قبل از حرکت
خان ابدال یک از داترا که و گرفته عازم سمت فیروز کوه شد و در حقیقت خان را که در

لاریجان بود به فیروز که طلبید و در آن ثنا جعفر قلی خان که از فرودین معاودت کرده بود
وارد فیروز که گفت و خواست که نسبت ما نذران رود و مرشی قلی خان سر راه برادر گشته
در باط اول نیامد این غار به واقع شد جمعی از جاگران جعفر قلی خان گرفتار و قلیا
مقتول شدند جعفر قلی خان به جنگ گریز از کدک سرازیر گردید خود را به جنگل کشید چند
نفر از ترکمانیه بتقاضی آمدند ملازمان جعفر قلی خان نامیرا گشته بابت کردند اما چه فایده تا
فرسپ خورد و صید بابت را از دست دادند **بیان** آن یک تنه ترکمانیه ماوراء قسما یا دمنود
که مرشی قلی خان ما را به خدمت جعفر قلی خان فرستاد که من هم برادر اویم چندی با من رفت
کرده از کوچا اعظم برادر بزرگ دست بردارد و از من برادر یار باشد جعفر قلی خان باور
کرده نامیرا از قید برآورده چون شب سردست در آمد شک فرار نمودند جعفر قلی خان وارد
ما نذران گردید بعد از حبس از جوار و وقوع سوز که از رضا قلی خان از لاریجان آمده ^{ظفر}
او یکدیگر اطاعت نمودند چون رضا قلی خان مزاج سزاگاری و طبع مستقیم داشت ^{ظفر}
ایشان با هم نشد بد چختا هر کدام به محل خود راجع و مصدق قلی خان که اگر آنا در همراهی

بود با وصف کوهی که از ادغامی منوع او تبری دشت بارش فی خان موافقت نموده با ستر اباد
 رفت مهدی خان سوادکوهی که در ایام کریم خان بکر پیکه مازندران بود در بعضی خان در را
 مجبوس همراه دشت حمله کرده در غیر ذکوه که تحت و خود اسناد کوه رسانید از آنجا روی ایجا
 در ساری بدر بار مردت مدار شهر یاری آورد و محترم و مکرم شد **ذکر تحویل سال سعادت**
اشتمال ما پس میل مطابق سنه هزار و صد و نود و چهار هجری و محاربه جعفر **خان** نور در دلفروز لازم
 استر در عید نشاط خاصیت سراسر سهروردی مذکور جلوه ظهور کرد چون لاریکانه به پیش
 سرخ و تو اهی برف و نمک ریختن به اعتدالی بر دوت و فساد سرما را از خدایان برده و خنک ازیت
 و دست برد برجه اعطای رسانیده عوام سبب تین دساحات حدائق را از آبادی نزهت و روش
 صفا انداختند و تلبه ایشان در خاطر فیض نظار خدیو صاحب شوکت برین تقسیم یافته بود و لذت
 شهر یار لازم الاقتدار بهار محصلان نوای نامیه جمع آوری و ساز بک جنود یا بعضین
 کردید مسکاجی که فخر مان کل در دارالکتاب ری گلستان با عزت و دولت همی و زیکی خنده
 و غری قرار گرفته و تان سردیشت و لنگچیان عود و آواز و جارجیان بلبل ساری

و چاکران تذرد و بخاری در پیشگاه کشتن حضور دارند سپید کل جعفر را با سپاه بکران سبز و غیره
چهار کلبه و نیزه داران اشجار بر مخالفین مرداوی مامور و شتابان و مسروران شیرغریزی و نهنگ
و کریان ساختند خطبان خندلیب و فاخته بادام خلبه و فاخته حید نور و در کچن کشتن و ستانرا
کردیدند سه هزار دست خلعت بشایستگان این نوازش حسان و عنایت شد رضا ق خان
که بالا رچایه و در مخالفت با داور دوران موافقت داشته اهد استان و در تحقیق برای استیصال
خود استقلال ایشان منظر کوشش و سعی پیاپیان بود بر دشمنی که سابق صورت تحریک یافت
بدلالت و راهبانی اهل خلالت بنای آمد و رفت نزد جماعت اگر آمدند انلو که با مرادند از
جبلغ کوچه بگجور رفته بودند گذارده شب و روز آنظایفه و مردم نور و کجور را در سره و تلقین
مینمود و بجهت احداث شورش و فتنه تازه که خود بان سرشته بود سعی و شیوه طغیان را در میان
بوده و بیانات و رعایا را تطمینات و وعده انعامات میکرد و باین نسبت که خاکش را و وعده
عطای باغ و بوستان میداد و بارکش را نوید سلطنت روم و هند و ستان مردم کوچه
عیسای بلده کجور و انجیل شهر یاری شهر نور چشم روستایی و الله عین میکش و در باب

فجور نوز را بیدل غلامان و کیزان چون غلام و حور سرور می ساخت الایچی کالای غلام را و عدّه
انعام لک لک لوک میکرد و با پاکار و حدیث حسن بلوک بلوک پیر زال بدیک
برای خوش آمد خاتون و خاتم مینامسد و عجز سر ایاقوز تا چک را بکه و یکم ملخص قصه چون کات
نابندیده و تدریجات بنجیده اش بمساع علیه مفعول کشت بموجب فرمان والا در نیمه جدی
الشانیه سپهر بدی جعفر خان سپاهی خون اشم و دولخواه از قصبه علایا با و بسیم کجور
ناز و دسپهر نیز با سکر ماموره در مین و دویم ماه گذشته وارد مکان مذکور گردیدند بجای
مدان ملو معبر جعفر خان ملحق شدند رضا خان بالار کجانیته و هواداران خود با خوش
و خروش میوش آمد و بتوریه نوزیه را با خود نظم اتفاق داد و با سنجینه و رنجینه که قالبش است
آن نداشت روی بکجور آورد و در زنبه بنت و شتم قرب به نظر در محل موقوفه کجور
من محال کجور فتنین بال بسته و مقابل یکدیگر صف کشیدند اگر چه خنث اندسته لغوه
بدست بازی و تفنن اندازی چنینند اما حرکت لغو نمودند بعد از آن یلغان پر دل با تیغهای
هلال افز و دستهای خورشید نوز حمله دیورش برده با نکرده رسیدند و با بیعانه از

گرفتن و جو چندین سربا آنکه هیچک سکه و بهورت نداشت در بازار آمدن دست و شت کردند
معاندین روی بگریه نهاد و استیاد که پیشه س خشن روی سپاه جنود متجند و را بکشد و بجز
ضدیر عالم تر خیب و تحریص نموده با وصف تضاد با خصما مخلصا کردند جمعی از طرفین بر شمشیر
و خنجر و سلاح دیگر هلاک و آخر الامر آنطایفه منزوم و فراری شدند رضا خان که در بخت
استیاد که دلجای با پادار ان بر سر بلج و مسکام سوار ری بشت باره بر آمده از تخت بلج می نشست
بران شد که روی بگریز گذارد لشکریان تیغ زن بگردش بر آمده چون ز را می فرو گرفتند
و قلیاق آس او را با قاسم خان و اسماعیل خان قتل و دستگیر کردند جعفر خان چندی
برای محافظت همراه ایشان روانه خدمت اشرف نمود حضرت خاقانی قاسم خان و اسماعیل خان
بفلسک آویخته ناخن از پای ایشان ریختند رضا خان بعد از استعاده سعادت از حنور
مروت قضا بگرام خروید و دستگیر گشته مضمون این پست معروض داشت که **پست** زبیده او
آدم تا بعد پادشاه از بزرگان مغلوب و از فرودستان گناه **خرو** و در از آنکه **پست**
در درجه انصی و مرتبه اعلی بود پاس صلح ارحام که در ملک معتبریت و غوغیم و علم عظیم

از مواخذه و بازخواست شافع و مانع اند خطای این طغیان را نیز بر جهالت محمول و برادر بخشودند
اما از نو که و چاکر که خروج جهان بخوان از جاوده استند ال بد آن منوط و مربوط است و برای کاشش
افزودنی و زبونی و پشت از دستایند از استقلالش انداخته بعد از آنکه مهمات نوز و کجور
و کلا رستاق بدست اهتمام و کار دایه جعفر قاقان علیه نظم و زیور من گرفت و رعایا و براریا
آنسزمین را از نویدات رعیت خواهی پادشاهی اکا ای و مسند و لاری از شفاق ظل الهی
حاصل شد جعفر قاقان که حدایان و ریش سفیدان آن محال را برای بنا که اری امور دلا
و شکجیان آن مکنه و اجبت ملازمت برداشته است آن بوس عبیه علیا شد جعفر قاقان از قدیم
آن خدمت مورد کتین و سرکردگان و که حدایان از تلبس بخلع شاهی موضع و رنگین

در بیان رفتن جعفر حسن بن در ... خان ابراهیم

مقدمه ... جعفر حسن بن در پکایتیه از سرسختی و سخت جانی و حاجت و مال مهمات ندانی با وصف خدمت
و خرابیها که با نایله نور و کجور که با ایشان همسایه و همکار و هم آب و دهانه بودند از رشومی تقلد
و کالف دفع یافت باز بمر دو تغایر نزدیک و از توافقی و شاعر دور و بخت و سعادت

مایل و از انقیاد و اطاعت نفور میشدند و هر چند وقتی برای سبز کردن شجر تبار ازین
شاخ با کش خسته بجهت سبز برگ می‌شدند و شرارت فکر تازه میکردند و خدیو که در آن
سیر افتاب امیر جعفر خان و خان ابدال را با هزار و پانصد نفر از مردان فرزانه
ترک و اگراده جهان بکلمه و دلو و تفنگچیان مازندران بر سر ایشان تعیین و روانه
فرمودند جعفر خان با هزار نفر از راه نوب پکن دریا کوک نما رستاق که بد لارستان
لارکان احمق و لستاق دارد رفته نزل کرد و خان ابدال حسب الامر لادن باطنه
خود که پانصد سوار بود از راه نسل با میری که از اعمال همان ولایت رفته بکنج خود
آمد چون کوهی رفیع محیط آن نزل و از بودن لارکانیه در پشت آن پشته خان ابدال
غافل بود محمد علی خان سفید لارکانی با لارکانیه از درو خان ابدال مطلع گردیده از پشت
کوه بالا آمدند و آغاز بنزد و تفنگ افکند کردند و با بدال غارت ابدال لازم جدال و قتال
نمودند اگر چه خان ابدال چندین کس از ایشان را میبرد و چندین سر را پی سگ رخت
لیکن عاقبت بر او هزیمت غریمت و حیانت سر آمد و خرمه و غنیمت نمود و از راه آمده

محمد قی خان سیاه لار چانی که مروی شجاعت پسته بود با که وای از لار چانیه چون از روبرو
خان ابدال رخ کار خود را خوب و مرغوب دیدند در جدال جری دپیبا که در آم جنگا دری کرد
روی بار و دی جعفر قلی خان آوردند و بخت آنکه چمن در باوک را نیز مانند چمن کوه عظیم فتح
احاط کرده بود بخود و حصول با کجا بکوه بالا رفته کرد اگر در دوش را فرو گرفتند جعفر قلی خان
جزایر چنان غارت ساقی را که وقت توجه به لار چان بنوازشت ملازم کاب ساحه در همراه
داشت مامور کردند که رفته پشت سرشان را بگیرند و سواران را بمقتضایه مقرر داشت که کزونی
میکرده باشند با غارت ساقی رفته بمقتضایه پاینده لار چانیه مقابل از بلایه نمایانی پشت سر بخیز
و در نهایت طیش منظمه صد گونه شور و شرب و ند که ناکاه جزایر چان ماموره از عقب کوه
مانند رعد نالید و کوه که بجز حرکت مائه و زبان دادن فستکه و نیز دستی تیز دارد و راه نمودن
جزایر کوش آنها مایلید بعد از صعود صدای تهنک و غریو از باب جنگ از بیطرف سواران با حرکت
مراکب تازی و دستبازی و تیر اندازی آتش از خاک در پاوک برکنشید جوانان نمایان
غارت ساق و در قتل جمعی از طایفه خود و دشمنان کردند و دلیران سرا پاکینه از کار بردن کز

و تیزترین برشت و پهلوشکم و سیئه دل زد و درون و لا و ران و لا راستی بر آورد و ند بلند بالایی
لا را کجائی که بر زیر کوه رفته بودند از آن بالا روی چون شانه شکسته روی بیشب ننموده سر از
و در سدن طریق شکست ناکر کشید نیزه که از آن متعاقب بر عقبان نیزه زن و نمود و در آن
از کز مای کران سبکبران را کله شکن شدند بسیاری از ایشان در آن عرض عرض تیغ فنا و نه نفر
که زنده بدست آمده بودند در حضور جعفر قلیخان بشیر برهنه برهنه لباس نفازیدند و همشاد
تن بسته با سر مای کشکان بدر بار سلطان فی در سال شد تهمه هر یک دیوت آنان به سوغات
و دیولان و جعفر قلیخان بعد از فرستادن اسرا و سرما با دراک تقبل پائیه سیرشای گشتند
و در میان **نیمه نهم استرا با و تابا کرده در مراجعت از آنجا**
در بهشت دهم ماه رمضان حضرت ظل الله بعزم امیر ابا و با سپاه فیروزی سلاح از بار فرودش
رایات کسبه طراز را تحریک و مسجیح و زدن ظاهری هر قلع را بر آن حمل نصب و رفع او تابخام
حضرت نشین و علام فقراند و رسد رستاق خان و خان ابدالخان و در ساری نامور
بماندن شدند که هر جا و هر وقت فرمانی با حضارتان صد و ریابد از ماده حرکت و مستعد

در یافت عز و نور والا باشند **خ** باو لکهای چهارده که پنج چهارده که هزار و چهار
 بود نزل شکوه شاهی قرار یافت چون مرثی **خ** خان برادر ترک ادب کرده چهارده که از
 مصافات چهارده که هزار و چهار و یکب مکان با ستر با دقربت استقبال نکرد **خ** رفت رفت
 با ستر با و منظورات را قطع نظر فرموده از راه س در بگردیدین اشرف شرف تو بگردید **خ**
 چون بخت صد و خلاف تعارف پیشینا و خاطر اقدس تمهید اساس مناقشه با مرثی **خ** خان
 بود رضا **خ** خان و خان ابدال خان را از راه خیابان اشرف برکاب طلبند بعد از در
 مشارالیهما خدیو آفاق با سندی عای دو **خ** خانان خیرمند و مصلحان صداقت پیوند از صدف
 شایخ افشا و در رضا **خ** خان را با ستر با و فرستادند مرثی **خ** خان زبان ندمت را
 حضرت برادر جمشید استنمار **خ** خان را با بعد و ی از چاکران
 روانه سوکب فیروزی حسب ساخت سرور کردن حمت را چون روی زمین از تشریف
 بردن با ستر با و برکشته بود بجانب ساری برکشته احمد هم ذیقعه بد مذبور قرارگاه اریو
 مبارک کردید و نظر با بکده تسخیر کیلان **خ** خان را اقدس بود بعد از چند روز او هم اراده **خ**

عنایت را بعبوب بار فرودش جلوه کرد پویه زن کرد استند و در پست و ششم ماه که نشسته
جعفر قلی خان و مصطفی خان را که مشغول کس از غازیان ابو ایمن ایشان بود بکاتب کیدان روز
فرمودند و جانش در بار فرودش با شطام امور و ضبط و نسق کارگاه ولایت رحل اقامت
در کتوییل ل فرید و مال معانی و خواند خندش از در صد و نود و پنج بجای و طغیانان ^{تغیان}
و سوانح دیگر روز شنبه سیزدهم ربیع الاول سپید کردن سیر و شتاب بکشم شمشاد نهادند
الامر می لایموت بجزگاه محل منزل روز نهمه حوت کرد و جهانیان را از نهضت و نزول با فساد و
دست نه گری و شرور بر آورد چهار که عظمتش از دولت سلطان بهار بود باو بیعت خود
با طهارت و قوی چنگ و شمشاد نای دست کشا و دسر و آزاد که سالکیه و از با کلبه مینا
و آب زر کل طلای بر درق سیمین نشین بکند و چون پیر از حبه نویسه سر خط بنگ میاد
سر کشی بنیاد کرده که پال بهال بندی رست نمود و کلین از کل نشین آتش شورش بر آتش
سبز و بدشته کشته هجوم کرد و سه بر که با سپر از زمین برخاست لاله سیاه و لاله طاهر ساخت و کوفه
پنجانی و نغید چشمتی بگردم نمود و بنق بدیوار کلازار بالا رفت کل غنا برای سرج و زرد

ز خراف با خسر و کل روی بد و شکست نهادن و تاج خروس کجسته بونی سر آرد و لاله عباسی در حساب
سکه شدن خود را ضرب المثل کرد و ایند بلبلی که همیشه مطرب خسر و کل بود بنواختنش سر ایندن
گرفت و قمری که با لواط بندگی و حلقه غلامی سرود کردن و کوش داشت با اوبال بلند
پروازی و دست بر آوردن کثرت و چو پیار سرود را از ایهوسنه جان خود میداشت دست از جان
و آبروی خود شسته بزنجیر آب پاستش نمود و کالای رنگین کل در بار فروش چمن بناراج
را از زمان کلچین رفت اوقات نشاط عید سلطانیه و ربلده فاخره ساری مستقر و اطاق
شبی از اطاقیه خلایع خوب و شیرینی شاد حاصل عموم چاکران از اکابر و اصاغر و مولای
کردید حضرت خاقان صاحبقران بعد از فرستادن جعفر قلیخان و مصطفی خان بهمت یکدان
چون رفتی قلیخان از دوسوه شیا کلین آنس باز متوحش و اندیشه مند و شتر زدن و خاطر نازد بود
علیق خان برادر را بکنوس دلالت و اتمالت بنزدش مامور کردند و ایند در رضا قلیخان توانو
قاجار را که از غو اینین مدبر دوشمنده متور و درویش مشرب و خسته خصال بود با دست از
ملازمان بکشت حیانت بلده آمل و بلوکات بهر مذکور و اند فرمودند بموجب ائمه جماعت لایق
نیز

نیز پنج ماهی در سر کشید و در فکر نشسته گری و نا خوشی بودند بر ضابطه خان مقرر شد که بر نشل
بند پشته خوزین و سران جماعت مزبوره را از ولایتشان طلبیده بهر کجایکه خاطر خواه ایشان
باشد بنا کنند اری کند و از دغدغه و حشمتان برآورده از ملطشان رکاب نصرت مآب گردند
رضایت خان جهول که برای ترتیب مقدمه ساز گاری با حشمت و استقلال کامل مأمور گردیده بود با صف
اکثر یقین حاصل داشت که از لیستان سالاریش هر چند خیار باد باشد میوه جزمند و اندر جهول
کیسه کزاید و پد و از باغ سر و دریش بخت نور بخشی و شکاری غیر حفظ اصدای ثمری می تواند چند سودایی
نظری مآون مر اجش عود کرده باستیناف حرکات عمیق سابقه پر دشته با انعطافه ناخوش مانع
بطبع طبع سلطنت که ناشایستگان از القمه کلو گیر و زیاده از دمان و حوصله قابلیت و استعدادش
بود سازش و بند بهر باطل خود از بطلالت بیارناش نمود و با سران و هزار نفر جزایر چلیقین
فیصل توان ابرمه است در شهر دکن به بخرب پت احرام لغبه دولت و ملکه ملک احرام بسته بدین
بقیع بار فردش دارد و نزدیک عمارت دیوان خان اقطاع مأمور و شادی حصول مأمول
تابعین نیز مغرور تو آبی را در شبنمیک کرده انحضرت از ان مؤثرش صعب غمیش را تقریر

فرموده شعبده انگیزی خیال فاسدش را دریافت نمودند و از دیر پنجان با و در نواز علما ن خاص که
 یک از آن دو تن کودک بود بجاوت بادیک که شاهرادگان عظم محمّد حسین خان و حسین خان که یک است
 سال دو مکی یک سال داشت با همه علیا بیغ ام محترم شاهرادگان در آنجا بودند روی نهاد و بخت شدند
 از آنجا که جاکوس مظنه خصیان کلچاری و خیانت پیشه خان ابدال دورا دور و سحکا و حمیرا یون بکنکر
 آنجا بانشمار و در دزدان و در روز شبان قدم و قرار استقرار و زیدند مخالفین که هر یک
 در قد و با لای و یوز بودند هر چند از هر جتی بهشت عمارات و جدران بالا رفته متلاشی شدند
 که بر آنحضرت مستولی و غالب کردند و شوال شدند زیرا که آنجا ب از پرکاری نفکته پر بجا نشان خای
 و بنا بایستیش از آن روز به نشیب می افکندند چنانچه مکرر افاق اشنا و معاندین چون دیدند مکرر
 با سلامت ذات مقدس باستجال ستم مقل و مفاسد و بدت آوردنش بطریق مدارج محفل حرا
 از مقاصد خواهد بود که فی الشا خیرافات امد اکرم تدبیر و انجام مانع تقصیر

چنانچه خانهای اطراف بوخت لیکن از خط منزل با ناکوئی بود اذیتی بوجود قدسی صفات
 اقدس نرسید بر بدون که بطفوا نور الله با فواهم و با فی الله الان بهم نوز

نظم ایگش ازین آتش سوزنده شرابی در خانه اظافه شوم در مشد بعد از آنکه خان
که مدتی بد آل دار داغ دولت خواهی بردت دل الف اردت بر سینه جان دشت ازین
ببار فروش آمد معلوم کردید که او نیز از سلسله اهل نفیر کوت خدمت گرفته همچنان اعاد
بشکت کهن سلطنت و تاراج غجنای سیراب کل محمدی دهن سعی بر میان هست زده ازهر
سواران دغوغا در انداختند و عذلب ماف عیبی آهنگ آن نمود که ناکه کنان این
نفیر بکوش جهانیان رساند که پست یکطرف تاراج کلین یکطرف غوغای زانج حیف از کلین
زنکین وای بر مرغان باغ؛ و از سخن فایده حاصل نخواهد شد بدین سبب
از خلوت به پرون توجه فرمودند در رضا خان را که هنوز طلبه آن سپهری بی از در ره جو
نویج و تغییر وطن و نگرش فزون از حد تقریر کرده این کلمات طیشبات بر زبان حقیقت
او آرد و ندک تو احمق سرادر برزیک و نیکنای نبوده و نیستی و نیکنای را بدنام کرده بایک
حال هر چه در ماوه مانع خیال داری معمول دار رضا خان هر چند از آن گناه آلوده بود
خدمتش چالوسی دلا به نمود آنحضرت از حالات تغیر و صورت تعرض بر نیامده اعراض

کردند خان ابدال دلارچائی و مخصوص آن یکا نه زمانه بارضا خان مخان و میانه اورند
 دلارچائی عمو مجسمه است اعلاء و قشقه پشکان نه دیگر کشته امید قتل و افیش شده بدجاعت
 حلالی خوریه که از اعظم مازندران بودند و در پرده بقانون دست کیشان اخلاص نبوت
 اما یون دیشد دیدند که حرث رضا خان دست نشان دیگر نیست و کار از دست میرد و متعبد
 شده اند که راه بندی که آن بلوک متعلق بایشان بود برده محافظت نمایند بجا
 باینجه قرار دادند اما همسکام بر دوش دو خراشان رضا خان مجنون غلت ابدی کام گذار
 جلد دیوانه سزاوار چندین کنده و فراغ بودند صحت دران دیدند که آن مایه عقل و هوش
 بزنجیر بابت نمایند **ت** است مار از شصت کله عار نبود شیر از سلسله پس آنجا برا
 باش هزار دکان دستگیری از شهر شبانه حرکت و به بندی بر دند کله از کرک چون کند
 یوسف که بجایش برادران از دند در حین تعین زود ماده سلسله بزنجیر با آنده آهن و بیا
 وخت رویت چون مار بخود چسبید و پاکن مانند اهل تقصیر چسبید در قدم مبارک خمر
 افتاد و بادل چاک چاک دمان چون دانه ان کث و ده شین آغاز کرد و بزبان حال

عرض نمود که ای سرآید سنده ملوک زمانه که زنجیر عدل نوشیر در آن حلقه بکوش زنجیر پاییزه
تو از گرم سلسله بر پا کرده و اکنون عدد در ستم سله در پاست کرده و طالع باور ز بلند میگذشت
که در در طحطبار با دایرش که کرد گشتن نادانست فسوف بعلون اذ لا غلال فی اعنایهم
و السلسله بحجون و غرقب هر یک از دوشمنانست که یار بکشته و او بخیه و دست و پا پزند
و آزاره کرده و باوان ای بصلوا او لقطع ابدیام و ان جلام من خلاف او یمنفوا
من الاکثر و اقبال آواز بر آورد که بزودی ستم پیشکانت همه فرو فرو معاتب یعتاب
خند و غلغله غم شدند و مقید به سلسله زد و عاصبعون ذرا غم خواهند کردید
ذاک خرنج فی الدنیا و کهم فی الاخری عذاب عظیم حاصل درستان رضا خان چند
روزی بر سنده فرمانروای خطه با زورش نقش نشست و کوشه کلاه بزرگی بر طرف سر دست
شکست رضا خان قاجار که در آمل بود چنانکه قبل ازین ایراد یافت و توقع این نشد
به جعفر قاجان عرض نمود مغزی ایبه با مصطفی قاجان برادر زسان کیلان مرخص شود
بلکن این آمد و خود در انجا بسبب تفرق جمعیتش با چاکران خویش ماند و مصطفی قاجان بسا

فروش رفت در خلال آنحال ثمره نسیان حقوق تربیت و قطع صلح رحم ظاهر گردید مضمون
 کریمه من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلى اعمیه شد در صفایا خان که در سنگینه خود را
 طاق میدهند با بخت جفت گردید و حاصل اندوز آنچه گشت گشت و دادگان دست از دست
 و بازار و کان در بازار ک و کش و دوازده چایکامایه از کلبه پرورن کرد و بدتم قرین مذم شد
 انظر كيف نبين الابدان تبينش آنکه مرثی قاقان به حجر دستماع کرشماري خدیو بهار
 از خصیت با علقه قاقان و معد تعلی قاقان که در استرا با بود و بد بطری که کلک و قیاس طراز
 سابقا جلوه برابر از او با علقه خوانین و آقایان قاجار و دولویه و شش صد مقصد کردن
 سواره و پیاده استرا با و در کمان از استرا با و بزم اشقام و مکافات حرکت و در خشم
 محرم بکفر خجی ساری محل موسوم به دراز غله من حال فرح یا دوار و گردید و مصطفی قاقان
 که از سمت کستان آمده و بار فروش و از انواقعه در سوکواری و خودش بود بهین که از
 و در و در با در عالمقدار خود مرثی قاقان خبر دار شد پشی دار و زخود دانسته راه فرضه
 گرفت و بغیر با و چهار مرغی ساری رفته از آنجا بموکب برادرش پیوست و رضای خان بعد

از شنیدن ظهور شورش و مقدمه ورود مرثی قلی خان با اعظم قاجار باریاتیر روی کرکش
سپاه خود خان ابدال را با سفید و سیاه لاریجانی چهار صد نفر خرابی متعجب هر چه نامتر بماند
ساری مامور کردند مامورین شب ششم بمقصد رسید و ظهر روز نهم برای مدافعه از قلعه
برآمده بیرون رفتند مرثی قلی خان با دوستان خود برای کربانیدن عثمان باب پزند
مقابلیه شامه طرح طرید انکند اول لشکر خان طرین شخص یکدیگر را بجنت خدمت بنظر آوردند
پس از آن لشکرها یکدیگر دراز و بنوعی زدن بلند آوردند خلاصه مطلب چندین نفر از
سمت خان ابدال سمت قتل یافت از جمله بر سلطان نام کرد جهان پهلوان که شجاع و کرک از بهر
آوردیش در مستناع بود به قتل رسید خان ابدال را در حد ذات خود بسر حد کمال رسانید
اما خبر اینکه در آن روز تا ساعت از شب گذشته جمیع از دست داده خبری بدست نیامد و در قلعه
عود کرده پس بار فروش نزد رضا قلی خان فرستاد و او را از پرزوری حریف بگریزند که در
نفس الامرتیش سخن نمیزفت اعلام نمود و روز ششم با کراد طافه خود و لاریجانیه باز روی سپید
سر کشیده نهاد درایت به هر دو کشید و از طرفین غایت تجادل و ستیز و شامه و آذین بعل آمد

خان ابدال سیب که داشت با سپه داران مجید آن گذشت و سرگردگان و محمد طاهان غنیمت
 و سیاه را که صیت می بخوت و ده هوش با ده عورت بودند بر گرفته بدکان صباغی که در سرچاپان
 بودند فرستاد مانند باوه کشان بپای غم نشسته در چمن تنگ مایگان و کان خود فرو می گشته
 کرده بسند جمعی از ارباب بنیر و ستر ابادی بعلیگان و لمانده خان ابدال را که در میان
 چون خوف را حاکم کرده بستانه که از سقوط بنفش از جای خود می افتاد و چنان خورشیدان
 با سکه تاثیر نمود که شک از دست سرنگون شد و کلاه به سر غلطید یا شد از از حیرت و امن
 باز ماند و زنده بر جای خود خشک گشت با روط چون سرمه خورده سپهر اگر دید شاخ شیر میزنی
 شیر دار بکشت سنبه که همیشه به بخت توی حلقی میزد از بیم بپشتش خرنده پنهان شد و جمعی
 دیگر مستری است که در او دکان رنگز برای رنگه نری فرو کردند و چون خم بگوش آوردند
 یکا از آن جمع گرفتاران از یکسے ماتم خود پیش گرفته جامه در نیل کشید و از غل خود از دست
 خم فروزه رنگ کرد و نگو و پوشید و دیگری برای شهادت قتل خود از خون دیده که
 سپاریده لباس در بر خویش چون دست و دامن قاتل سرج و دار عوانه ساخت و از راه

نشدنای مضطربانه محمد خان نفید از ضرب کلنگ هر اسب فید کردید چون این گرفتار
با پاوشه زمانه در افتادند بر قتل و دزدی اگر خم صباغی خواهد که بر در پیش نکرید بگویند
میخندد و اگر کلنگ که شان بر پیر شقاق در نیار دسر خود بر سنگ میزند خان اهل که در
مسجد ان بلند قاضی بر بایند کوی سبق از عرج بن عشق و ماصدق کل طلیل احمق شید
و نه اشل میل ندش منار بعد بهم همان داکر کیوان با در سر کوشی خوشی کف باز محتاج
بودی او بار بر کشته بختی دلم کردن سر رشته کار بگردنش کلاوه و دوشش جان علاوه شد
الحاصل تا چهار ساعت از شب نیمه طنین بهم در آونجشد و برای وصل در امر سلطنت که از نفقه
جد و در دکان خرج کردند از خرمایه مقصود باخته گرفتار جلبکار راجل کردیدند لیکن بر شقی
با هیچیک با وصف گرفت و گیر گرفت و دیگر نکرده و برای صلاح دولت خود تا میراجت خود رسید
و زنده ساخت روز نهم در پیر شقاق هر توقف و روز عاشر اقبله داخل شد و در استخلاص
پادشاه عاجل آمد رضا خان که از شکست سابق سپهسالاران خود که در ششم محرم روی داد
بود سخن شد سلاح بر بالای خود چون بلار است که روشن پیر ارق سنگین نموده چون خود

بر خاست و کما ترانه دوم او همراه کرده با جمیعت موفران توابعی و نواحی با فردش
غریب ساری بنمود و چهار پنجه زر تومان نقد که از مال شاه بدست آورده بود معان حرکت
به تفکیک و چو کفایت که فرمای پسندیده باشد ما نذر آن را شیرین تر از نقل فسق و عیش و تنه
علا ما را بجای زغال خسته بکار سپردند بخشید که شد و حلو برای مبارکی امر خیرش که حصیان بنده
کار باشد خرید و خورد و تا علیا بادش برزند و از شنیدن کشتاری سرداران از سرش پاشند
از نیز اکلم تمهید و عظیم امویان دره فرار پویان کردید و از ترتیب مقدمات سهولت
دولت که بر سر بخش نایه دولت بودند روزگب نتیجه آورد و درین قضیه نیز امرش بکمال اذل
شد لاجرم دوی بجانب بندی نهاد که در خدمت پادشاه عذر خواسته شود و بخت او را به حضور
بار نهاده استان خود چون نویسد و محرومی دور گردانند از آنجا که مردود نظر سلطانی
شد راه عراق سپرد و با صفوان نزد علیراد خان زند رفته با منتاب محترم کردید و آخرا از
شکطه کاسه شکست و طرفه نسبت ناچار روی بشیر آورد و دور آنجا نیز چون از شیر مرغها
دیکار ری کاری نکرد روی به خاک خرسان نهاد و در مشهود مقدس بعالم آخرت شتافت

تا در آن عالم چه کار کند در ذکر تعویل خیریت دلیل انحراف با سبیل مطابق شسته هزار و
نیمند و نوزدها و کیفیت سجده منی علیحده خاتمه از بند بند و قوع جاریه غرضه با بر شنی بجای
دعا و سماع مع چون کریم خان کریم بطبع بهار که روز زل ازال از سبز کرد مای شمشاد که درون فرخ
خورشید جهان از است بمقتضای گردش عالم کون و فساد روی بعرضه عدم نهاد و کهنه را با ش
روی بخزن زلال دور و از هر قطع محاری و جبال و زوایای دشت و کوته را بر حال نشان
شستای و بدینجهان شهر یوری یغمانی مانند خوزین سیاه و بغیر لیل و نهار شب و روز با طایفه بدو
اندازی و زباده سری شوریده مغری و فتنه پردازی سر بر آورده و دم از مردی و مردی و قدم
از کوه و رزی درستی میزدند و از نقدی پیچیده و پای عتد الی در او فرجه و نقصان بولایت
حدایق روی نمود و لهذا قهرمان دشمن سوز سر با آتش غیبه خرد و زمین منیر مهر با شیخ و کرش
از محوطه حوت بدیو خانه حمل جلد از کشته شدن دو ساعت و هفت دقیقه از روز و کشته سیزدهم
پس از اول توبه فرمود **پست** پلی تیره شب چون کند رخ نعمان : معزز ز خورشید کرد و جهان
و برای استقامت و لایات با بنین و نظام معات حدایق بدلول **پست** یکا کرد و کشت

هر کلبن جو بن بادا: وگردن مارون رخسار سرداران بادا: اگر ز لوله آسب یا از نغمه
نقصان: در آمد سر و نیز از باقی باغبان بادا: شکست از ساغر و سینا به زم آرمی
مستان: سر ساقی سلامت دولت پرمغان بادا: با خضر سپه سالار و دیگر که فروردین شد
فرمان داد و سپید فروردین نیز بموجب حکم همایون شهنشاه آفتاب بهیض بخش جهانیان به برکت
و نواری مخت قرین و سنگیری از پا شاه دکان روی زمین دست بخت کشا و بنیامین تو جرات یزد
کبیتی طراز بر پهن قشون خواری نامیه و لشکر عالمگیر تا یم که مقلاد پیشرو سپاه اردو پیشی بهد و غنچه
ترکتازی حرکت کرده بود روی بنفرت آورد و زمین بستان که از دست درازی و لکه
کو پی مبارزان مردادی در گریه و خس بدامن دم فرو برده بود زنده گردیده بختیدین
آمد ناظر له اناد و محمد الله کبف بحی الا من بعد من هذا یوسف کل محمدی که از پستی دشمنان
رخوان شورش تان به گناه و الفوه فی غیاب الجب کون بخواری افتاده بود بدست یاری
قوت نامیه و ریاح رحمت افزای بهاری که بوی الحی الا بعد دجی یوسف از ان بهمان هم
کشفان جهانیان میرسید در میان بلند جذبه عشق زنجاری عند لب بهنرا کشش عاقبت بر آمد
در کمر

در کمال رنج رواج بخش باز از مصر حسن و زیبایی گردیده و ماه کنعانی مهر که از کید زینحی
زهره و ندره آمد و رفت در آن فلک مهر و حکم عزیز قضا از معتم خانه سپهر مشکانه کیسوتان دسر
و پای برهنه با رخ زرد و درون اشبار نیز زندان زحل بحسب سجده و راندن آتش بود و زپاک
و من که از اشباب روشن تر مینمود نجات یافته رب فدا فلیس من الملك کویان با و
که برادران شش پنج باز جزم شده در خواب این واپس احد عشر کوکبا ندیده بود بمصر
افش برخت خسروی روی زمین کنن یافت که والقد مکن ابوسف فی الارض و غلمه
من ناول الاحادیث والقد غالب علی بار فرشت قطع کلزار و ساری جویبار که پایا
خاروش و سبز نایه کانه تو ایمی چنان و بابت لاری کانه سر ما و اگر اد بر دوت امان شد
بود از ظهور سلطان خرد و در سخن خراسیم عبقان نوشاد و غیرت شمشه سرفرد و درین
کردید فرمانفرمای ربع بیطاب طارخی در بیطاب لکین امرش نافذ شد و بگلش لشیک
اتاسیجی سی بالایی سر و از تماچچانه طبعت لبر کرد کان در حقان و افواج آرا میر از اوق
سبز و زکامی اوان خلایق رنگارنگ در پوشت نید و حوز و کلان خار و گلآزار و در مجلس

خیز باغ جا بجانانید بشا هد نازک بر نیلو فر شریف دارائی نیلو فری و بد لب ریاسین پسر بهر
 خلعت عبقری عنایت شد و غنچه لبان نراکت پرور و در و از تلبس قبا ی خاری کلی میان
 دشته کلما در سرخ و خندان گردید و سیا ولان نرگس سبزل از کز نق چون بدستیمای زردی
 که با عصای معجزه اشغی پیشی و در غواش غدا در شاخ مصدوقه اقلو علیها کرده
 دست عصای حشر آدم کج بستی سر بلند بلبل بارید و کیسای سار که چالچ خسرو بهار مطرب
 شیرین پان چمن و گلزار است سارخو نند که و ططنه طرب سنجی و نغمه سرانی در سرای گلشن
 کوک ساحت و با مکن خسرو این دایم جمشیدی در زیرش دروان مردار بد خسرو بافتند
 ابر که بار آذر نوخت و بعد از آن در دفع لشکر یان کوه نشین برف دسرها بلا خطه ساکن
 خردادی پر دخت صد آری طرب از فرآی لشکر نوین بلبل کوزاندن اسامی عکرا و ده مرو
 دوازده کل حاضر حاضر گشتن جاری هد در پیشگاه خدیو برع با تجل غلغله بعرضه عالم در
 اندخت و از توجه سلطان بهار مخالف مرداد که امیر کوه بود شکست یافته پیکان کفای
 که در سبزدار چمن و بگرامستان از تل تلای ف و کوه کوه یخ سپهرها تزیین داده در

کل زمین باغات ریشه استقرار و دایند بودند تمامی بناهای زر ان اکنه پاکشید و ناپدید
کردید ند جشن بهاری یعنی نوروز بخت اندوز و خطاسری حاصل شد و بدست یاری
فرخی و شطاعت قدماي زند و از پای و لهای از دست رفته شیخ و شاب کشود و کردی اف
لک و دجیان عسکر میکلج ز با مقلع و با و صاع بر بها موضع شدند بعد از آنکه با عطمت
و حکمرانی رضا خان که نظر بکوک نیش در الحقیقه باز بچه بود و هر چه شد حاجی خان
و آقا سی خان ملقب بکمال خورشیدمان عهد را که چند روزی برای دولت سیروزی امیران
خاتم بزرگ از کفش در ر بود، بودند از بندگی پرور شده با دیت نفر نعلی جوان قدر انداز
مضا بنابر بار فروش آوردند و مرقی خان از اینکه خان ابدال خواست که بدیوار قلع و نعل
که کمیت خانه اش بود نقب زده فرار نماید و یکا از ملازماش بعرض رسانید و در گرفته کرد
زد و سرش را صاحب ترکمانی که قاتلش بود باستان سلطانی ارسال داشت و مصطفی خان
برادر ابرسم سلام بخنور مبارک فرستاد و بخت بنا بر مراعات شیوه که چک نوازی
و انظار نفقت که از تحاسن شیم بزرگانت با چند نفر از چاکران باری تشریف برآورده

ملاقات و خوانین و سران دولتی و اعیان را از تقدیم خدمات معلومه و دو تحوایی نوازشت فرمود
 و کیش بکشت و بجا فروش هر جهت نمودند بعد از چند یوم که مرتضی علیه السلام از راه خدمت
 و ایالات و مفدا آن مذهب شمس احمد حضرت نعل اللهی مرد معتبر بجا بنش روانه و بهای بلای
 داشتند که با ایکاخوان برادران با یکدیگر اتفاق در زید به تسخیر ولایات پرداختند که ع
 از بی با اتفاق جهان میتوان گرفت: و ساری و استرا با مستقل با بوده ترک همراهی
 و خود خواهی و با تاجی این خدمت ما را از روی صدق قبول کرده هر یک در حد خود نیش
 کنند از رفت و آمد غیر معهود و هودت پذیرنده در غلال انکال بعرض حس و چهار اسید
 که جمعی از سمت ساری آمده پل سیاه رود را که در سر خیابان سمت ساری بنمفریح علیا
 باد واقع است سنگرزده راه قطع طریق پیش گرفتند حضرت نعل اللهی دانستند که فان ضون
اهل شرارت موجب شدی تیغ زنی و احوادث فتنه دوباره سر راه گرفتن بر این معنی
 دلیل داشت که است لاجرم بلطف اللهی مستند و تحریک را یات جهان کشت بهت ساری مستند
 کشته از هر جانب جمعی ملک اعتقاد و علیا با در اشرف نزدل موکب ایم چشاد و دارند

روز دیگر رضا خان قاجار را که در آمل و بعد از آنهم سعید بن برکات همایون آمده بود
بر سر سنگر مامور گردانیدند تا راهی به سنگر را بیک حمله شکسته بمحفظین و مانعین را متفرق
ساختند و در آن از علیا بادباری نفوذت و دست جنوبی شهر را مقدار کمی
فاصله نزل ساس حلقه ام و سیر را کب کرد و آن فرام قرار و حسیار دادند و با شاره
ضای پذیرش فرمان بران در آن موضع سنگری کون نمون و پناهی عاجز کن لشکر فزیدن
ترتیب دادند اگر چه قلعه گیان در قلعه بشد اما جنگ جوان سلطانی ابواب عماره
بر روی ایشان کشادند از آمد امور حسن اتفاق در آن اوقات جعفر خان نیز گشت
لشکران بمسکو و لادار و دیشرف دستبوس مغرزشد و هر روز نیاپن فریقین سپاه دعوا
و نغره شک و غوغای جنگ برپا شد و قتل و قبیحیافت چون چند روزی با مجادله
و قتل قاتل گذشت خدا گیان سلاطین برای لطیفی نوازیفته خواش دیدن مرفیظها
فرمودند معری الیه از شهر برآمده نزدیک قلعه کلام سربندی یافت و برای رفع نزاع
دعوا را گفتگو و در میان آمد آخر خودای سازش سردودم کرم شاهی در گرفته انحضرت

خود راج کشند و امر حاضر که تا از زمان بطریق مدار ابراهیم بود شده با این پنج که سرور
 جهان سمت قلعه را از شرق و جنوبی و غربی بروج بر پا کرده در میانش تکیه قرار دادند و در
 تقصیق و تخییر قلعه را مضبوط کردند اینند بدین سبب بلای خط و غلا که دشمنی کشنده ترویج
 دست تر از آن نخواهد بود بر اهل شهر استیلا و دست یافت رخصت خان از راه و ناله سزا
 و مردم بلد فوجی از سواران فرسایش و ترکها را که مصطفی خان سر کرده ایشان بود
 باو سنه از تکیان پاده و باریکه بجهت آوردن آذوقه و مایحتاج بسبب دعات فرج بادشاه
 و ادویه نظیر معروض جاسوسان جمعی از شیران جنگ را که با وصف شمع چون سبک کمره نگار گران
 و خون خوردن بودند بر سر ایشان تعیین ساخته مقرر داشتند که در موضعی که موقع باشد که بگو
 راه بر ایشان مقطع و از نیل مقصودشان بمنع سازند فرستاد با مجرود و صول از نزدیکی
 بگوگاه از جا رانده از تشنگی آتش افروز و از برقی شمشیر کشته حیانتان را احرام بر سر نهادند
 مصطفی خان که نگاه شدش کار تیر و آتش را بر دوش فعل شمشیر میگرد بر مبارزان
 شایسته حمله آورد و بر تکیان آب انداخته جلاده کفاه و کوه بکشد دیر آن چون حریف

پرزور و طعنه را پر شور و دیدند بیشتر تشنه تلاش گشته به محاربه کوشیدند بنوعی که چند کین
از قزلباشیه را به شمش زدند از پا و در آوردند سب مصطفی قلیخان کاکه کشت و به کلاه خودش
نیزی تیری نشست خط جناب ماریا سپه داری کرده صاحبکلاه سر بلاست بدر برو عثمان
نام ترکمان که پهلوان نامور و جراتش از بعضی ترکمانیه از شک کمتر بیشتر جو یا کرمی عرصه
سوز و کداز و شور و غم و شمش از یکپالک گشته به تقلید اهل قزقز و ابا بکر و عمر و عثمان
ملخص قصه بعضی از ترکسکان خود بخوار داشتند را شکم از خون خود و دوش شک پر کردید و از
خود زخم بسیار مستطاب و بعضی دستگیر شدند مصطفی قلیخان با چند نفری راه شهر کرکشت
چون بسبب مجاعت کار زندگی بر اهل قلعه دشوار تر شد رفیقا خان به فکر ترمیم سپه
که بخواهی در اسپه در پرون برچی سازند تا تو انند که قوتی به قلعه رسانند لهذا در شب بخشنه
چوب کشته و سایر اسباب و آلات با کارد و بنایا به پرون برده در پای دروازه استرا با و سپه
به جمع سرخام داده محسن پیک رتبه لاریجانی را با چند تن دیگر از لشکریان در آن برج نشاندند
و جمعی از پادشاه استرا با و می و شهری مانند علی موتی سپه را چون تا بوقت بر داشتند الله

اَللّهُمَّ كَوْنِي بِمَحَلِّ سَخْنٍ بَرَجٍ بَرَدَنده و بهرستی کُشْکِیَانِ و مضعای شهریک که از کُشْکِ سَکَنَ را
 حلوائی خشت و علف را نبات میداشتند از جُز و اَجَر بطریق کَلُوفِ چُنِ برهی جاکردند لیکن از این
 عمل چه نایده که هنوز بَرَجِ بَرَسیده بعینه را عمر بسر آید و بنای زندگی بسر در آمد **تخصیص** اَللّهُمَّ تَحْلِلْ
 بَرَجِ شاهی از این مقدمه و بنای تازه اِیْتَانِ سر حساب شده بِسَامِعِ عَلِیّه اَبْلَغِ دانشند عِلْمَ
 حُرَّتِ سُلْطَانِیهِ مد نفور سوره و پیا و دِشْمِیزِ نِشْنِکِ اَکْثَرِ بِخَرَبِ عِلْمِ اَمْتِ بَرَجِ سَکَنِ
 تعیین و روانه ساختند مامورین هموار تر از مورو و دِشْمِیزِ شیر و روان تر از آب و سبکتر
 از آب و بمقصد رسیده عِلْمَ اَلْعَقْلِ از یکسبت آغاز تشلیک کردند محسن پیک که به قَالِبِ بَرَجِ رفته
 بود از صدمه کَلَوِ قَالِبِ تپتی کرده و چند نفر از اَتَمایِ بلد نیز بجن پیک ملحق شدند بخاک که از دُشْمِ
 همیشه بر سر چوب شیر بود از آن لَره کاری تیشته بپای خود فرو داده و دنیا که پیوسته بدو
 در دُشْمِ بانش بود در آن بیکر بکمر از خشتیانی که بپای کار رسانیده بود خانه سستی خود خراب
 کرده حاصل تقریر سوائی چند نفر تَکَامِی از سوره و پیا و دِشْمِیزِ کرده بار دوی همیون
 برده شد حدیو بهمال را بر رحمت قلعه کیان رحمت آمد بمصطفی رحمت بر شمس قاضان اعلام

فرمودند که ترا از تصنیع نفوس مسلمانان و پیکانان و خرابی ولایت عرض جهت مرضی **تیاخان**
که با آنکه برادری و خدمتی که نموده بود و آخر باغواي ار باب غی بر دی آنحضرت تیغ کشید بعد از
وصول **پیغام ظل النبی** در معارضه مسامحه و طلب مصالحه کرده از کرده نامدم و مخدوم ملوک باغوا
خادم گردید آنحضرت نیز از گذشته گذشته استرا با دو چهار رکنه و دو دانه هزار جریب و بتیول
برادر نامدار برقرار و هر یک از صاحبان و مشرمان رکابش را بنوازش و بیکر رخی و بجانب
استرا با و مرضی فرمودند و برای **پیغام** از مصالحه آمد و رفت با **تیاخان** بود آنجناب بعد از رفتن
مرضی **تیاخان** با دولت و نعمت داخل شهر شدند و با بادی در دوش افزائی بلد بخت ملوک **مصرف**
داشتند بر سر عزت و عتلا و بر مسند شوکت و استیلا قرار گرفتند **بیت** عزیز مصر بر غم برادران غنیور
از صحرایه بر آمد با وج ماه رسید در **بیت** **مخاربه** **بیت** **نیز زده** **اعظم شخص** **خان** با قادر خان عرب
و **نیز از** **مخاربه** **بیت** **مطلب** **نیل** در زمانه که حضرت صاحبقران متوجه تنیس ساری بودند قادر خان
عرب حاکم بطنام جمعی از عرب و عجم کرده غریبه کنان بر سر دهمان تاخت کشید و در ولایت
نیز دستی پیدا و خنده هوید کند **کلیچ** **خان** در مغایه حاکم دهمان چون حریف بنزد مرد میدان

و از بود و دم از دو آنخواهی شربت ظلّ الهی میزد بنا برین حرکتش را بعضی سکنان حنبله علی
 موصول سخت بموجب امر امامین شاهزاده اعظم مصحح خان که در آن سال ده سال داشت
 برقع شایع جانین از موکب نصرت طراز اقدس با فریقی از جاگران ظفر نومان رکابان
 و با سمیع خان تو را نلو صاحب قلعه زرد و بجای اسماعیل خان غزاله نلو مالک قلعه ده ملا فرمانی
 املا داده اند که جمیعت نموده بر رکاب شاهزاده رفته از امر و نهیش سر باز نزنند اگر از حکم
 برینج تجاوز و تخلف بنظر برسد قلعه زرد از خون سکنه اش سرخ و ده ملا قبرستان خواهد
 گردید شاه را بهما قبل از موصول موکب شاهزاده از زایل گرایش و مردم تویه در روز جمعیته
 بر فکین متعلق بخود از فرزده در روز طلوع ماهچه ریش چون لشکر بزم رکاب ملال ناپسند
 و امانوز آن شیرزاده بر دل رکاب از باخایه نکردند که قادر خان روی بخدمت آورد
 شاهزاده عنان از منزل بجانب معرکه برگردانیده بمعارضه پرداخت و آنرا با بد کرد
 فری نهم ساخت روز مستقبل که صبح یوم مایمی بوده استخانی که شیده شیردل خورشید از
 کافج برج اسد برآمده بعزم تیغزنی و سنان گذاری با شمشیر و نیزه روی بعرضه سپهر نهاد
 شاهزاده

ش هزاره همد صولت از خانه کلپستان سلع به پروان توبه نمود و از شاتص تقسیم تعارض
فرمود و بر بلیق پلنگ خوی شیرگیری که اگر بشیرنگ بهر آرد سیاه سیادش و کلگون کو در
سیاه هندیار و سمند سرخاب و رخش رستم با او یکسید ان تاخی در کام نخستین نعل انداخت
سوار کردید و بوی مید ان گهام و ارد و مقدمه تنویه و تعبیه سپاه براه انداخت و برای نعم
عددی شتره جوی ناسر به تعین میمنه و میسر و بنوده بجدال اقبال کرد و قادر خان با سر کرده بهادرش
امید بی نام کرد شا و لود و حزاب استیزه کرد و کسینه جو کرد و از پشت و بر خاسته و لیل
نضکی زمین زرم بچمن و بزم بود و از بر غلطیدن دشمن از زخم و صدمه معرکه میخانه می نمود و ضرب
عمود و در سری مغزو و مرغری هوش نکند پشت و از کرد و انگیزی و غلغله جنود مرد و رستم و کوش
نماند قادر خان که بچه امید که با سر یک داشت ندشت و از شاد مندی شاد لوی عزیز شست
گفت نومید گشت پانش آنکه چون قطع روزی روزش بود و از دست تو شمال شکست غذا از قضا
خورده یمنه لقمه کلوا را بر خلاف عادت از پشت کردن فرو برد و قصه شازده ماه طلعت
ترک آفتاب سپر بردوشن هلال کمان در کف در آن غزا با دست عرب امان نمود که شیر برب

با مخالفین در جنگ بدر ازین قبل که بعضی را قتل و بدین دلیل که برخیزا سیر و ذلیل سخت بقیه
 استیف و زانف حرفان گذشته حیف کویان راه بطام بطریق فرار و دش هزاره دروغ
 برای استغفار قرار گرفتند و دشمنان بیغول نواب عالی مقرر و فرمان باسم سادیش بنج مذکور
 محرز گردید و در بیان حضرت غار به لعل الیقینی با امیر کونستان رز در مبداء آمل و شکست
 مشارالیه و عادت چو نیکم قدر طباقتنا بنام محمد کریم خان زند که صاحب کوس و کور کا بود و طبل
 و اسپین کوفت و فشد و آتوب در ایران پدید آمد و هر سری اوس تاج و کلاه کرد و هر دو نیل
 حشمت و جاهد هر چرخ کش پیوری را دو و شعل از روی افر و خن شمع ملوکانه بدماغ پیوسته
 و هر تاجک از دست رفته مشهور بر اباد و شخصی ترکانه بیاغ و انا ملوک الطوائف ظاهر گردید
 علیه اودخان که پتایه و فرزند پتایه بود فارس فرس مالکیت مالک عراق و فارس گشت
 و امیر کونستان فشار که سه سفره خوان خوانین نادریه و از قبل علیه اودخان در دود طهران
 سر در بود و انجمن انتساب بسلسله فشاریه با قیامت چون خامه شکسته مشق صاحبکار ری دست
 صفحہ ایران می نمود و سبندگان خاقان جوگهای لوگهای ماندند از انرا از هجوم ریایین برکت

قد زم فرخ پی جنت بنام نمودند و فدویان این دولت که چون رکاب چشم داشت پابوس موب
شاهی بودند جمله مسترب چویش غلّی شدند از کوه نشینان و در آنکس جماعت لاریکانه از
چاکری آنحضرت از سبک مغزی اظهار سرکرازی کردند و تا مدت دو سال که نور و جمال دشت
و جدال بودند حضرت سکنه فر در اول علیها خان برادر را با فوجی به تنه آنما مقرر نمودند از آنجا
که خوین و سران لاریکانه تاب مقاومت سپاه سلطانی نداشتند چنانکه مکرر از مادرش اشفاق
اشما و بستبان ذکر رفته امیر کوه خان مذکور را با جنود موافق باستاد او سعد و نزد خود آوردند
و در نوامی امل نلاق طرغین و نزاع فتنین صورت وقوع یافت علیقا خان کاری از پیش نبرد
از رکاب کرانی عثمان امل در امل سبک ساخت و آنکس رفته رفته پیش آمدند بعد از آنکه باختر
سمیع کارکنان در بار دولت پروردگر دید سلطان ظفر مال خود با سپاه نصرت شمال از سیل
ناخته در باغش امل رایت نزل برادر خشد و در روز دوشنبه دوازدهم جمادی الثانیه اول
در سبز سیدان شهر از تفک و دما و قرا و لان خون گرفته اطلاقه رنگ باس جنگ بخشید و طر
قیمول قتل انداختند فتنین از میمنه و میسر و دسته دسته شده و مصروف صوفی از جای بسته

پست ز آرد از کوس و دم گرنای: و مادام نفس گیر گشتی هوای: علم آن همتا بلند شیان: که شد چرخ
 چتر از سپان: با قبال ز دبال و بالا گرفت: ز هر اوج اوج خراپا گرفت: کخت جزایر چنان جان
 بلند قد بجار به مانند تشنگ قامت رست کرده زانوزند و صف بسند و برای اتلاف مزرعه حیات
 خضم حاصل که بعدت مورد ملج بودند چون جراد از انوار عقب شکسته درشت نشند **پست** کم و صف
 آن سملکن عرصه چون: که می آمد از خاک او بوی خون: کران دشت را داشت محشر کنند: که باز
 زمین خلق سر بر کنند: از نوته کوشت تشنگ هر خنجر کل آتشین شیر دارد که کل میکرد دسته کل
 جوانان نوخته است و آب از هر رسید و در هر چکدست که جزایر بصوف بسته خضم یست برای یث
 سگدل را همتا بر صدمه کا و عدم میکش **و نظم** کلوله محبابی از خون نهشت: و یله از درون راه
 پروان نهشت: بجای کلوله بمیدان جنگ: نفس شده که در کلولی تشنگ: بعد از آن نواران
 مینای سواران و یورش و یکله تا زان در دسبسته جوقه شده از چار جانب با مرصه بخت
 شور در شش هبت افکنده آماده کشش و کوشش کشند بجوایان جزار بمهاج شیعمای شیر و آفات
 نبرد و ستیز ابواب جنگ بر روی هم کشودند **پست** یک دست بر قفله تیغ زد: کشید و سرتیغ بر تیغ

یا بنجر آبگون بر کشید؛ چها تا پشاند و چها تا چشید؛ یکا صد کرده است کرد کند؛ کثودار کند و در بر
کند؛ هر تیری که از پشت دیری کشی و پی یافت خانه زنی از شاسواری خایه میساخت و هر از
مردی که بقصد قطع شجر حیات میسد ان نوروی شیعی می افروخت بازوی چون شاخ چناری بر
خاک می انداخت بازو از جان بازی از نایره افروزی جزایر و شک کرم و کله که در ان از صفت
کز مبارزان مانند آهن نغته نرم کردید از خروش جوش از ملکوش خلک از قهر و آه با دو دست
کوش خود گرفت و از ستم سنان نینزه کند از ان بهرام کین زحل که کو تو ال قطع دور زد و بکوش
بود باین قطع سپهر مشین کر کشید و لا در ان با شیع بر آن برانگروه تا خند و پستی گشته اند نشند
و بهاد ان در ان معرکه خاک وجود اعدا را از هر دین زره بچشد و از هر طره زندگیشان هزار
فرسنگ دور انداخته از کشتن کمان و فاش تیر و گدا و گدا و کار و چکا چاک شمشیر طیار را بر
انفج بلند پر از کج جناح جلالت طیران دبال فشا فی میکروند از زیشان ابدشان پرید و از
خون آن کشته را در دهراری دیگر در شهر آمل ساری کردید پت هر سنگ اندشت از خون
ناب؛ شده بعلی جنت آفتاب؛ کند تا مکر نوحه بر شکان؛ جرحه دهن کشت چکان

زن کشتگان زادان بچهن : زره کور بودي و نشان کفن : سبا چار سينه کارزار : که خشت طه کشت
 لوح قرار : کير اتن : شاد و در خون طيان : سرش تا بود بر که اين سان : بکير انگش کشته زير
 زبره شاد : سرش بر سرش نه کر : الفقه عاقبت الامر نظم شکسته بران تيره روزان شاد
 که هرگز بزلت جان روندا : خوابن اغيد و سياه لار بچانه که مستی به محمد حق خان بودند مفيد
 در سر که بخون خویش رو سنج کشته از جهان رفت و سياه را که زنده دستگیر ساختند چون
 طالب مرتبه بلندي بود بهمارت بلندي بالابرده سر نمکون بچاش در انداختند عباس حق خان
 نام و که امير کون خان : فشارند که کور که پا از سر کرد کان پاوار آندسته دجوان موزون خوش
 خط و خاسته بود بسبب پاداري زخم کاری گرفته کرشار آمد خسر و کامياب که هنگام رفت
 از رحمت مرحم که از جراحات و لاهي خراب شيخ و شاه بند براي اصلاح جراح مقرر شدند
 از مانعي خشیده بادل پاک پاک جسم خاکي بدرون خاک نهاد تبت چه زخم تيغت بر لبه جان
 علاج از آنجا که باشد : نه کار بخينه نه کار سرهم که هست زخم تو زخم کاری : امير کون چون
 کون بخت خود را مانند روز خود سياه و آئينه مراد از تيره روزي بر عکس تن مهرت

نمودند آمد دیده بصوب طهران نرسید نمود پس خسرو جهانگشا بعد از اتمام کار لارکان بجانب
چمن لار حرکت و بهت یوم آن سرزمین را که بشاد پای سبز و دوزخ چشمه مار و شش از بهشت انعم
و آب از عین سسپیل و نسیم برده بخیم خیام خسروی فرمودند **و ذکر نهفت رایات بهشت**
بجانب سمنان و دوشان بسلام و مهر دور امور و کیمسر خدیو مظهر بعد از تمشیت امور
لارکان و سیلانی از بیلاق و لارای لار سمنان غنیمت رست سمنان و در معان بسلام و عینا
ساختند و اول با بر سمنان پرور شدند اگر چه سمنان یا زراخت حرارت شغل ملک فردشی بود
در سر کشند و بخیال خود دوری در قلعه بسند و در پس حصار که دکنش سر و زوید و روی بد بود
نشند اما بعد از آنکه دانستند که نوای آنکه خود را عرض شیخ سیوتاب و عرض خود را به عرض ملک
در آورده و خویشان را خانه خراب سازند کاری نمی توانند کرد و خاطر از تشویش شدیم و غم
مصا درات پسر داندش بقتل نداشت و معذرت تاج ابواب شرم ساری و حلقه کوب در
عبودیت و خدمتگذاری شدند حضرت حبشید مقام با سپاه امین پوش سمنان فولاد هم را از
سمنان براری تیغ و بسلام امور و دوشان و بسلام حله ملک و بود داده و یک لاری مظهر فرجام

کلیه خان و امغان که بزرگ و مردی با عزت بود با سیر و مغان با لک طریق
 انباشاد و جانفشانی کردند و مانند سمانیان در خر و لش پیشکش به پشگاه حسن و اشرف
 کشیدند و خان عرب که در عهد دولت سلطان شمید از مفرمان رکاب و جانسپاران صفت
 آن غفران آب بود در ایام قتل از زندیه اگر چه توس و لش را معترا قبالش با عنان
آب که تازی و اسب اند از ی اخذ و مسید او اما خو بسیب ر س المنه نشینی س الما آب
سکام خرده در زمین لظام سبزه در ر مخو رونی و خو غای سرم آرد و قوت کیم خازا
سرمایه طرب دش و فانش را نور در عرب دشته ن بزرگ طایفه بیات سبز در ور پست
نیش بود و هواری گرفتن و ایات نزدیک و در امغان و استر باد و در سر ر نور دشت
بخوی که در مقدمه این و رستان شرومه از ان پان کر دیده و لیکن از اش ع بخیه نیا
و مکاید نفس از عصرت عه و بند پسی انه یشه مسند بود تقلید آقا ن ان اهل سپاه قبل از و
و مکب والا با نوا سه هزار کس لذ کمان از ان تر کمان را پسکان نزد خو آرد و در بنیمه چینی
از عرب و طایف دیگر که با خو دشت با ظمار زند یک میر دخت چون علیق خان برادر که سر گرفت
مقدمه

مقدمه سکر در خیل نقلای لشکر بود بقرب بسلام رسید و ما بچه لاری خسرو زن بساعت
آنچه در زده بود بر تو آفتن شد قادر خان از غریب شکست تو بهما که اگر یک روز آنها را بر عز
کردن کذاشتی زمین آسمان نه رشتی و از هم مهابت عا که شکستی قادر اند از سلطان
باسر و پای برهنه در دست قرآن و در بغل نان و بر کردن شمشیر بر آینه به پیشگاه حضور جناب
خاقانی آمد جناب قدر قدرت و شاقوت قانی که بر کنیده حضرت سبحانی است با وجود جناب
خیانات که مرقوم ملک ظهور بود در خط نشده بر جراید جرایمش یکفلم خامه در کشیدند و فرمای
عفو و امانش عنایت فرمودند و در ابا کوچ و اموال باری فرستادند و بطام در پیول ادر
عالمقام خود جعفر قی خان و سنان را در وجه سیورغال به علی قی خان مجذول و منظور داشتند
جان محمد خان و دو لکه از اراک بر یو خاری با شیشه و در قلعه کردند و بغان بود بجز بای بوس فدیو
استان رفعت و مناعت فرقی بفرمودند آن سوده از مشاهد عنایات خاصه ملکیت تعهد نمود که حضرت
مرثی قی خان برادر خوانده صاحب ملکین یو خاری باش را بکرم و مهمت ایستاده و استمال
کرده هر کاب اقدس آورد و بدین غنیمت از رکاب مبارک عرض و با ستر اباد رفت و از یک

سرور آن پسر مراد خان زند و صید مراد خان زند و محمد طاهر خان کهنشاری باشند در کرکک
زند فارس از پسران علی بن علی خان ولد صادق خان زند برادر کریم خان نکست فاضل حردده صفهان
برگشته بودند علیمراد خان زند صفهان بکند و دهدان و کرمان شاملان کرکک و افلاطین
در احوال سکنه حواری راه یافت بعدا علیقا خان را با نوچی از غازیان جان نثار سر باز
از راه سمنان به سمت طهران رخصت رفتن دادند که به نیکمندی امانت ریایی پردرد زند و چون
ایلات بغایری و قسیمی و برکشایی و افشارک و کنک و غیره در زمان دولت سلطان شهید در
مازندران متکثر و در ایام اولادیه در صفهان متوطن بودند مقتضیات ارادت چندین ساله
و آلوده حسن سلوک و ایل نیکمندی ریای پنجاب و چرنی و زمینی نواله خوانین ایلات مزبور در حرکت
گشته باکو چهار زند صفهان برآمد و غنیمت اردکهای مازندران کرده بودند مقدار آن نفعت اردی
جهان آشوب از سلطام بشف خاکبوسی ساعات سه سینه سپاهی و مسرور و مشمول نوازش
و عنایات خسروی گردیده اینجا بیرون کوچهای خود باز نذر آن مامور شدند بعد از آنکه امور
آن سرزمین از تمشیت پذیرای تر بنین گردید و رایت گردون بجانب مازندران انعطاف
یافت

یافت و منزلت بتزلزل حرکت و در هشتم نوال سال هزار و صد و نود و پنج مذکور بگذشت، ناخفته سیر
از انوار مهر نعل سمت هلال کاب و فیض وجود شرافت نمود و قدسی انساب رشک بلده ماه و شرف
افزای بیت اشرف آفتاب گردید بعد از چند ی که بت و مهم شعر منور باشد خوانین یونان
باشیه استر اباد که در زمان سلطان شوید خلد کلین و مجالس قرب بالانشین و در محافل شرف
صدر کزین بودند و بموجب وقوع بعضی امور که حقیقت آن در ضمن شرح وقایع سلطان شوید و
حالات سیف خان برادر جناب ضدیو صاحب تائید پذیرا تحریک یافت کنار کونای لعلش
و میان رودادی وحشت بودند با تاملت جان محمد خان مذکور بطریق منور مسحوب رکاب جناب
سرش قی خان شرف اندوز خدمت ای و مقتبس از انوار حضور ظل اللہی گردیدند و تمامی باطل
سید رغال و بذل قطع و اموال خاطر جمع و برای روشنائی و جاق و نور اندوزی و چراغ
افروزی مقباس دولت خود چون تارهای فتیله از روی و لوزی سر بهم آورده همه پروش
آن شمع کشیدند و قدر مراجه هر یک را بمناسب عالمه که همیشه نصب العین حمیر مانند بود
سر بلند فرمود و اکنون زمره مشایخ را الیم از امرای هنای ندوی و در بزم عبودیت از

یو خاری باشنه زمان سابق از راه مسافه مدعی سبقت گزینی و بالا دوی اند **در ذکر شین**
مرغش ق خان برادر بامرد و در او **بکوسیلان** در سنه هزار و صد و نود و چهار **جعفر خان** با اتفاق
مصطفی خان به تسخیر کیلان مرخص شده و بسبب عوایق مرقوم معلوم بقصد نرسیده مرخصیت
کردند درین سال نیز دژی فال که بمغایج میامن دولت و اقبال فتوحات ولایات بیشتر گردید
دوازده جانب کتایش و فراغت حاصل و مقیعه آمدنیت صافی و بهمت دایه خسروی اقتضای نمود که
کلید فتح الباب تفرغ کیلان را در کف کفایت ورشد مرغی ق خان آن عزیز و برادر صاحب
تمیز خود که از دنا امور آن ولایت به کار دانی او پذیرای تمثیل و انتظام کرد و بنا برین مشایرا
از انجام اسباب سفر و تیا مصالح و ملزومات سرداری لشکر مستعد و دیر تر ساخته و چهارم
ماه صیام از موبک جهان تمان بجانب مقصود روانه فرمودند و خدمتش در بلده فاخره بیار
بنظم مقامات سلطنت و آبادی ولایت و پرسش احوال رعیت و استقامت امور کسبه و بهار زینت
و در دوش اسواق پرداختند مرغی ق خان لوائی حرکت را بصوب کیلان پرچم کشیده و
دو دسر که سرحد ما زنده ران و کیلان است گردید چون هدایت الله خان حاکم و صاحب اختیار
آن ولایت

ان ولایت از پادشاه ظل الله و غفره منور و اندیشه او بود و اند ابرای محافظت و ولایت^ت
 خود چندی قبل از ورود سپاه معرصل و خندق نرتب داد که سپهسالار کرد و آن بارانمه
 گو که کوکب و زبردستی از آن شوالشی گذشت تا بریزستان چه رسد مرغی^ت خان در
 پل مانند چشم و ابرو مانند چشم بد پر کاشت و رایت بجای افروخت کیلانی که در عقب سنگ
 کردن بکین زد و دیده بود دیده با کفشدن لشکر سر بر کرده خصوصت نه از اعیان و معال
 خونت را پان کرد و ند چل و خرد و رز و دو جانب چکما و قتلها بدید گشت با جمعه هدایت الله^ت
 بملاحظه مرغی^ت خان چون اجل محتوم بر نسکیر و او را استقبال خدات شده باستیمان
 و استمال دست بد امن مریش زد و در جزو میرزا محمد صادق پنجم با نیش لنگر و دیا اقا محمد صالح
 لاهی که عالم عامل و فاضل کامل ایام اشته را جمعه دسی روز ماه چهارده سپهر حرمضا^ت
 افتاب بود با پیشکشی پسندیده برای استغفار و عرض تقبل ایصال باج و خراج دیوانه
 و الترام جا کیت علی^ت قارنی بجناب کرد و آن رفعت خاقانی فرستادند و آنجناب
 بنا بر احترام مسد^ت علما و فضلا که از مبادی حال نظر نظر ثابت ارشاد یو سهال بود

قبول پیکش و کجای تمنای ایشان ایشان را شکام دار زلفت و انعام معزز و مقفی المرام
س خشد و فرامین مطاعه قضا اطاعه باصنا ررضی خان با عا کرد با سبب ر و تنگوار پیش
و طین و رسید و لاری اعالی گیلان و لیکن معسوب چند نفر از غلامان خاصه شریفه مرض
و در اند فرمودند مرضی خان موجب حکم مبارک از محل سکون مراجعت و دویم ضرر بسیار
بشرف خدمت اقدس شرافت اندو ز کردید علیقا خان که از بظام مامور سباحت ری شدند
بود چنانچه گفتاشته صفحه زلوار آمد بجای از مردم قلچجات و قضبات حوایش به تقدیم خدمات ابل
خار بعزت پیش آمده از خلاص این و خلق و در این بالکریان رام چون و پس و در این شدند
بعد از تمشیت مهمات امکانه و محال مذکور چون از سمت طهرانیان آمد و رفت و گفتگوی
در میان نیامد علیقا خان بغیر تخیر قلعه طهرانیان توجه کرده در دولا ب نزول نمود طهرانیان
در و ب حصار رسد و دو قدم بر راه اطاعت نکند اشند عا خان و دو بار پورش بر کوی
نذیده حرکتش نفی نکرد و از توفع پیاییده و قلت آذوقه و علوه بغیر و آباد رفت مقارن
و در دوش مکی ملک منقاد و اصل شد که خدیو مدبر و غنیمت سفر استر اباد فرمود و حضورش

در رکاب سعادت انتساب ضرورت از انجمنه از نیز در آباد بصبوب مازندران حرکت
و در نهم صف و اردو کهای منور گردید **مذکر حرکت** **رایات** **علحضرت شاه** **بجای** **تبرای**
درضا خان **نیکه** **شاه** **آباد** **دار** **المومنین** **هت** **و** **هریک** **از** **مروش** **با** **دوت** **و** **دشمن** **چون** **خوشید**
و کیوان سرشته مهر دکن از بر خاکش طاعت انگیزست که **اطفال** **نوزاده** **هش** **از** **شوق** **عباد**
کوش بر اواز بانگ اذان اند و از بس سرزینش جرات نیزست که کودک کهواره برای
بلنت سوار ی لانان و گریان پرپاش در میدان محبت اگر گرفتار شوخ خورد دسایه کرده
ازان چه تعجب قبح از شوخ خورد دسایه نجاست که در انجمن از پسران دسیه جان میستانند
و سواره چالاکش در راه افتاد که چنانچه برای خاک ری پایده شود ازان چه جرات
از پایده اولایت که چون **رستم شاه** **سوار** **ی** **دار** **از** **زمکاه** **مید** **دانند** **در** **تعریف** **شجاعت**
و جگر داری خلقتش همین گایه که مردمان ولایت و در دست از خیال ترکان دشت تبجاق
مانند عاشق و چار خواب ندارند و ایشان در برابر چشم آن ترکان صاحب شمشیر مانند تر
چشم مجنور یار در پیش ابرو پوسته مت و خواب خواب مازند **میت** **چگونه** **خواب** **چشم** **من**

خواب در آید مگر خیال تو برون که خواب در آید بی ایضانی بر طرف اگر نه بستان چون
سندسکزدوران ناحیه که راست خواب است بودندی مردم ما زندان از دست کجایان
یا جوج صورت جامه و ران شدی و لیک پیکران شتر چران خزان زمین حران زمین
وجود زمان ترکحاته را مردان ماسور کلبا دیده پشت در و وزیر و زبر کرده انا زان کفایت
و جماعت اشرفی و زشتی آب بجا قیاسی کردند و در ادای غوی هوای شهر و خوشی رنج
شهر بهر شرب زبان کلک کاسر و در وصف معنای سحر و فای ایشنا لطفه حاضر و صفا
در مدت سادات ربیع الدراجات معینه مکتوبه آن خط که عفاف دیل برای دست ایزد
انظار عصمت خود بدامن پاک ایشان در آویخته است و عزت و شرف چون بجایت و آبز کجاک
وجود پادشاهش آن سلسله قدسی سرشت در همیشه پیش دست و دستان محیطا در یاد دل از
نجات غرق عرق است و هر یک از آن فریق در تکمیل نفس دهن آداب و خوبی خصال و فیض
و جایل مقبول هر ملن فرق الحاق چون آن بلد سرور سرور از اسقطه الراس و مولد و بعد
از سنخ قضیه شهادت سلطان سعید بیه هرج و مرج و انقلاب زمان انکشان نزمت
مکن

مکین از روش نظم یک حکامان نشاده و در حقیقت وطن مالم و یورت قدیم خود یوایم بود
و دیدن اوضاع و آو و ن آبی بر دی کار عمارت صنایع آنجا در نظر غیر خاصیت خسر و جمیع
بودیم ملاقات سادات معظم بهم که شرف تولد آنحضرت در دوشنبه ای که هفت بنیان آن
دودمان اتفاق شده اند و در او راجع در هفت و پنجم شهر حرم بصلاح و عواذ بدیهه قبال و تکریم
نوبت در کباب بوسی دولت و ضامن نشسته شوق ماه درفش کاویانی زوی و بر انداز مرآت بسکندری
و سیما نایب شدی بکجاب معهود و سمت مقصود و حضرت دادند دات کبار و علمای عالی مقدار و غنیم
شوک پناه و محال و در شجوه و ارجح قبال و طرایف و آرایاب مناصب و موجب و دایم حق
پیران عاجز و نوان و سپان و مجاز از بلده بر آمده آنحضرت را که سعادتمند زیارت بود
مانند فیروزی و بهر دوزی و قدرت و شهرت و اجلال و اقبال پذیره و با مدار بند و ناطق هر چه
از ده صبر شدند سادات بشرف سلام مشرف گردیده و مرصدا و اهل کف شد و علماء جند و آمل
رویش و دولتی که سر فلک فرو و منی آورنده در پیشگاهش که منزلت و وسعت ملک الافلاک
و ایش از بیک و ایشا و کبر برای سجده زانو زنده و پاک نظرانی که از تماشا می غلبه خط و خطان

و این کفایشان کرد آلود کردیدی یکی از صن طینت چشم بخلقه رکاب و دوشه پیش سم سوسن زین
 نعلش چون نقش قدم بجاک افشا و ند کرد و نفر از آن شتر و نموندان تلق که از فدا آیین بود
 کا و د کو خند و نزل کا و پشانیه یکفریحی شهر که از جوش سبز در باطن آن لعل و گوش نیل و بش
 بهار گلزار سیمو و قربان کردند موب اقدس در غره صغر داخل مله و در دو دیوار آن خطه را سطح
 رشته فرسطلایه و پرتو لمعات یراق و آلات مرصع سلیمانی کرد ایند مردوزن در کوچه و بزین
 از حصول اندوخت عشرت آغاز کرده طبع جبین انداخته با این طرز که سرو قد آن پست و مان
 سیه بادام دو چهارم که در خلایق شاخ نبات شکسته و در حرکات شیرین دست شیرین بستی
 فندق رن و دست نشان شدند و کله بزایه با قصاب پیران لطیف با چه که اگر مشتری بند
 از بندشان جدا ساخته بر سر و سینه زنان خون از دو دیده ریختی و با ایشان همتر از گذشته
 خود را از قناره آد بخشی تا نیششان پیرید قطع پس ران نمیدادند با دصف کرانی و بند دنده
 و کردن بر قصیدین نهاده پای کوبان کردند چل و شران را که از مردی عروس شو مرده نیاز
 سه طلاق نشسته غم هشت خاتون و چهار ما در بقعه ددام عیش ددام در آید بودند در آن
 انجن

ابن پازره از بزمین نرسید و کاسه کرانی قماری قمع همایان و پالنه زمان بقول کاسه کرخان
کنوس رُوس اهل سماع راست را باده شور مستی کردند که در بر آهنگاشه طنبور نکبیا و باربد
ظرف لغو کردید سیدیه که فرس نهاده لشکر غم بودند اسوار مضارث دمانیه شدند و شین
سرپری در سر سپری هوا پرست ایام جو اینه نعل بند که از پی نعلی میخ قدم بودند مرکب طبعرا
باشغال عیش ثابت نعل بند کرده بمسدان طرب تا خشد و بنر شمشیر بر سر بزره چمن خرمی چند
برای چنی کجاک مالیدن و هر بنر با و سموات سفید چشم ناکسوا و و سیم چون سستان بر غلطیدند که
خود را بر بنر سا خشد نهاره چپایه که مدتها قبل زیر کلیم نه در حلقه دانو التسوع عذاب الیم
بودند کوس نواز عشرتگاه نشا ط شدند و سر پی که استخام چشم آب دادون برگشته امید خود
از سر چشمه غرث و کامیانه سیراب ساخته رخت تشنه کامی عمر را آ آب داده بودند از کرد
انگیزی شاه دانه خاک و چشمه روشن آفتاب کردند الحاحل حضرت صلی الله علیه و آله بایه آن ولایت
تفقدات پهنما و عنایات علیا فرموده همکیر ابره منسد خنده بحال رعیت و کد فدای
محل اهل سوق پر دوشه رفیع و میل نقص و عیب ترار و وکیل حکم و و نوا بالفضطاس

المفسهم نموده انجانات و کرافات را از میان خلق آن کشور برداشته و قعجات محدثه حواله
 و حواشی شهر را امر به تخریب فرمودند فرمان پذیران به حکم و الاقلعه محمود را دست بترکب نزد
 برای ضرورت کمال صلیش واکه شدند و رحیم خان و دلو را پهلوی استرا با نموده عنایان
 در ششم ربیع الاول بهبوب ما زندان عطفه و در عرض راه شکا رکنان طی مراحل کرده پست
 سیم شهر گذشته بخط ساری نزل پس بزرگوار ری ارزانی داشتند در وصف ما زندان
 و عمارات مبارکه واقع در سار ما زندان ولایتی است دکت و مکتی است وسیع الفضا
 ساری که دشت و صحرای سبزش شهر سبز را موجب رنگ زردی و تشویر است و کوه پرسنبل در کش
 رنگ کوه دلپذیر کشمیر شعر چه زلف بتیان زلف سنبلیش پرچین چه چشم غلغیان چشم کش
 محمور ز جوش سبز و گل مستدل خزان بهار ز لطف آب دها مشته بنین و مهوره هوای
 مشکینز آهو دشتش بر هوای دشت آهو خیز خلق ظاکیر و پیش نشنا د آرزو سر وید باغش سر و
 کا شعر غلبت پذیر و باغات اطرافش از م دات العما دت و زبونترین دشت دولت آباد
 جت بنیاد هوای خزان از برک زری کل قنابت و در ضل ریش از چهار جانب فیض
 جنت

جئات اربع عیان **بت** بطرف باغ و لب جو چمان صدف بر دسرو: چو شادان بر شادان
معزونه چو پیشخ و دشان به نیش کل سرخ: برنگ آتش موسی ز نخل دادی طور: حکیم کلشن
از آواز سار و صوت هزار زبان زمرنه مطربان محفل سوره گل سواره سرو سپاده از هر سو
بره زنان خزان تنگ بسته راه عبور: بشش جفت برد از خاک توده توده و سپهر شمال و صبا
نیش جنوب و دوبره نیش پاد اگر نیکو دران غلین: صحیح کردد اگر بگذرد دران کجور
از مولود هر دوش ماحدق کریمه **فیه** آمنت عظمی شرف اواز هوا و فضای روح فرا شایم
کلکهای شادان فیوض **فیه** و **فیه** جنت نعیم هویدا مولانا جایی علیه الرحمه در زمان **فیه**
وصف حال این بهارستان و در بهارستان خود فرموده **بت** و مید، مرغزارش بر جوب
شکفته لاله زارش در نوای: ز شبنم لاله راغوی بر بنا گوش: زیباران خنجر را می در صراحی
نظم عین الدق من عین السوء کثیر الفخک عن ثغر اللافاجی: اثار ت میکند ز کرمی
فان العفو للذلات ملاجی: همیترسم که از لطف اثار ت: کند برهنه کارا سماجی: و خوش
نشاند آزار و دهنوبر دسروست: و مرغش بلبل دسرو کبک و تذروه و طیر بر بط آواز آیش

از دست و دغد در طرح فردوس به یقین در شک الحاصل چون شهر مزبور از حیثیت عذوبت آب
 و سالیست هوا و قرب دریا و کوه و صفای محوای بی اندوه و دوفراشکاری کوناگون میل
 طبع بسکون در آن خط از مومن و لکشرین امکنه او کفای مازنده ران بود خاطر اقدس
 نظایر مهرش کل بطرح و تعمیر مناظر سدید را اثر خورشق مائل مایل شده در انجابهت غیر مقصور
 بتشید تصور مقصور و مقصور و اششد و عمارات عالیّه منقشه و اینیه رفیعّه مصوره چون سپهر
 برین افراشدیمانیان ستار هنر از کی که برج عظیم داشت اهداث نمودند که از سکنان سبج
 شد اد هزر بارگ الله شدند و دالحق بنیان برجش سرکوب بر برج حصن قد افزین پست
 و در زیر سنک خشتش دست خشت نقره و طلائی ماه و مهر در جنب نقوش جان افزینش مائل
 لغار خانه چن که از حسن علی با آدم حرف میزند همچن تمام صورت و بود است و از حضرت
 آن طرهای روح بخش روح نشاط ن فریخه در آرزو بهرام سالهاست که از زدی شکاارش
 کبور برده و زمان زمانات که از رشک کشتبای نیر شک قلم جنگاارش رده و دیگر حضرت
 جشید منزلت **پست** که دهای بنا که رشک جام قبه اش؛ در غوی غلغشته تا بمنطق آفتاب

با خود کفتم چمن حاتم دار نمی یافد گفت کس ندارد و یاد حامی بر آب زتاب در نایش باب بهشت
و کاش کل سرشت فرشتش سنگ در مرغیت دل خوان بر برکت و آینه اش جام جهان نمانی
صورت نازک غداران بدترین پیکر از نقوش کله های خزانی سقف و جدارش در زستان
عرق بهار میتوان کشید و از تصور رضوی در خشان لطیف بر در مرغان رنگین پرورد و دوازده
میوه های شاداب و نعمت های تر میتوان چید و شنید صفت به صفون کلام طور ظهوری ظهور آمد
در آدعای پاکیزگی و دلپذیری این کرما بهشت بنیه شاد و بتیه است **پت** که کرما به
و هر دید این چنین که کاشن شد از رشک کفین نشین که ایان دشان در دهکلا به بخرد
بود سپهر این خانه ها زمین با نعلاب بر سر کشیده که برجش هم آبت هم آشتی حوض و جلوش
با حوض کوثر از یکجوا کجوده که آن ما، معین است و عرش بلند پایه نیکویش کرد از پایا کریم
برده که آن سپهر برین است **پت** میان حوض زکد ان سین بود و آردای زکرتین
زهر زکس جبنده آب زین که که کاهش دی آب از چشم خوان : الحاصل چون شهبان طبع
اما بدین از عیش و اصید خنجر پیشتر مایل بود فصل فیض بخشش تا در ان ناحیه به نفع

گذرنده بفرح در آن مفرجات بهار رسند ذکر حرکت نواب کبسته تان به بوی گلستان
 و چنان تخیل سنه او دی نیل مطابق مزار رسد و بود و هفت بحر چو نهمد کدو زرگز دریا با
 مسکن و مبارز معیب مرداد مرداب موطن و دلیران کیلان مکانه دمه و دی و انفسد یار و ننگان
 بطر بر دبر و رود بار و دیار گلزار از اجتماع فوجی از غازیان بلیکنه لباس غلام و کرده و ماض
 شع میغ و انقضا و سلک سپاه بلندی جوی سحاب و حصول جنود رشتی ریا و لشکر و دلیکی خوی
 و یکمک خوی سرما هوای خود سری و خیال سروری و دشته با خدیو فرزند بهار و سرود و بند
 ایا را انظار رشتی اظهار سرکش و درشتی میگردند از کرد و نکشی سر بطون انطباق و انقیاد و در نخی و
 داین میفر راحه صله شوم شاه رینع جاکفاه بر سع که حکم نافذش در ممالک تبین مانند آب
 در انوار عروق و جویهای شریان نباتات جاریت بر نیافت آمد اعظم انضام و اوضاع و امور
 ارباع از باغ و ران از دید تصرف آن طایفه و ران کرده از ترک بهار لوی بلبل و خرما و مالو
 قمر را مقدمه پیش سپاه و مشغله ای عا کرفت پناه عزادای فرمود قهرمان فرودین باستان
 تویدست و لب و پردلان خالی از رعب و همنه و جو انان سبی قامت شمشاد و تهنه تان بنزد
 با زوی

باز دی از او به تفریق فرقه شانی و تفریق تپی مغزان حجاب یکدل در یافین شباطی برشا
 و تمامی سران اشجار را که سرگردان خیل ریاحین دارند با انواع خلع اوراق و تمام
 اسلحه شیخ و غار و سنان خصمان و دشمنه سبزه و تیر سبز بر که که و دشمنه حیاط قدرت حدیث و ادب
 جبار و رعایت شومشاه احدیت بود و محقق و مسلح فرمود و بجانب کشتن و چمن که از جانب
 ابائی را صفات و سکن بود روی آورد و بکجهن نیزه توبه هایون ربیع از غرضه سستی بیدار
 انعام و عدم نماید و بعد از نقل و تحویل خدیو خورشید از برج حوت بترج حکم که شب چهارشنبه
 پنجم ربیع الثانی بود که شتن یک ساعت و پنجاه دقیقه از شب مزبور باشد و نقضای اوقات
 سرت امات بخت آیات نوزوی علیک حضرت علی اللّٰهی که فریدون جهان فروری اندر
 کیلانات و تنبیه ارباب کین ان سرزمین و ولایت فروین و آن ساعات نمودند **تفصیل**
این احوال آنکه هدایت الله خان و لد حاجی جمال فونی کیلانی که مخو به از محبتان حجاب
 جمال که عمده هدایت الله خان و در حرم لازم الاحرام زهره مقام منک و رسک از دواج مطهره
 حقایق معذور بود و بسبب این نسبت حاجی سن رالیه و رد از الم کیلانات بالا نفراد

والاسباده حکومت و حکمرانی می نمود و هدایت الله خان نیز با اینکه در ایام بهبوط کوکب
 طالع قبله نیت اشرف و انلو خفیه باین خاندان دالاشان خدمات میکرد و در سم کوچا را در
 عین بزرگی خورده خورده بجای می آورد و درین ایدان که سازه اقبال این نسبیه جلیله
 از قید ضعف راه خروج و از ضعیف و بال اوج خروج کثرت مثالی از زور باد و خود و شور
 شراب فحش شور از این اخطامی دور و از منج مستقیم حق عقیدت مجبور گردیده بطریق احوال
 خاضع و طایع بنامه و از داشتن دولت ملوکانه و اساس و اثاث بزرگانه و کثرت عساکر و صیو
 معابر و سفاین دور از عیب شکست و داشتن دریا و در دست کمال استقامت و نهایت استکبار
 داشت محل موسوم به نیلکوه من اعمال لایحه از سر کوه تا دهن دشت که به جز خزان و فصل
 رنجه و رنجه سمت انفصال داشت بسته شب و روز به سبانی مطریس و منور چل و گفتا هدری خود
 خود داری نمی نمود و خسرو و منصور شبیه او را واجب دانسته از ساری جامع احوال دالاشان
 و سپاهی بحر ثور که خصم شکنی را بر خویشین فرض نموده بودند از راه مضرعات دریاسمند
 ننگ است از ازم نام عمقریز ذکره و نیز غش و چون بمحض اب توایم را کب بمنزل آورد

ردود و دروغ خند و نغمه خارج است که هدایت الله خان بمساج اقبال برت کیشان رکاب
همایون رسید جعفر فی خان و مصطفی قی خان برادر را با نوچی از پلنگ خصلتان که منزل
بعدایت شج و در انسانی نصرت از راه پیرانه قلّه جبل از معبریکه از قضیق و هم زمان سیر
بعد حیل از انجا شوقی عبور در و کرد و بطرف لاهجان مامور گردانیدند و دست از قفس
جنگ رست سنگر مقرر و داشتند که بمقابل پر دازند و سنگر یا ز اشغال زند تا مردان مامور
صوب لاهجان پس سنگر یا ز گرفته کاری رست کنند به حکم قدیو اجم موکب مامورین
منازل بعید را که از بنوایی شجر چرخ عاصف را دخول و خروج از آن میسر نبود قریب یکروز
و یکشب چون مرمو ماهی نموده و وارد بلده لاهجان گردیدند و لیکن مقابل سنگر بدستیار
نقشه های دور دم پس جوانان خون گرم را بر جای خود سر نمودند هدایت الله خان به محض
شنیدن خبر ورود لشکریان شاهی قتل کثیری از اهل سنگر از بیم لطات سورات سپاه سلطنت
و خوف اسباب افواج خانیه روزی قرار و سفینه استقرار شکسته نه الفور بکشته نشسته بجا
سیر و ان روان و قطره زن و عرق نشان شد و مستمده بلطف الهی جان از بلای رسو

و لا ايمان به در بر دستخطين سنگر چون از فرار هدايت الله خان خبردار شدند از چندی دیگر ایما
 هر یک با این طریق سرخویش که اهل جبل از راه عادت راه را نگویند و سپه پس و مردم دشت راه
 به پیش پیش گرفتند سهراب سعدت شیم از فیض درود مسعود و الاظه رشت رحمت ده روزه
 ابرم نمودند و عمارات و پذیر هدایت الله خان را از سعادت نزل و سکون غیرت قصور خرج
 اثر فرمودند نیک خصالان کیلانی را براه جرای اعمال نوال و بدسکاهان را به سپه ماغی افند جرایم
 و قطع پنی کو شمال دادند و برای رعایت حال رعیت باحوال رعایا هر دو بخش و عمو مارا بر پنج خانها
 و تعدادات امیدوار سببتر کردند و در آنجا معروض و اتفاق ملکها همان باشد که رضا خان
 نام زند از طرف علیم ادهان بجای آب و جبل غ آمده از پی چند ایله ماه عیش حلال مردم را مانند
 محرم حرام ساخت آنحضرت فوجی را بر داری جعفر قلیخان برادر بدیع آنها مامور فرمودند و جعفر
 نیز از رکاب و الا با عا کر ماموره بانوال حرکت و دار و محال سا و جبل غ کردیدند انظار
 از غره بکجرات رو بمقابله و قدم بمعبر که سفالتها و نداشتند فرقه مشغوره از فرقان صدی که معجزه
 محمدیت فقره و ما الشکر لاس عند الله بخوانند بکینه جوی پرورده دست به اعمال

ولات مجاهد مطالعه و ساهکشا وند و داد و دلیری دادند اکثر از رضایان که تشکسته
شدن بودند در سرخان میدان باب شیخ خوشنوار و کباب برک خجراتشبار افطار نمودند
کوفته ایشان کلوته شد **میران** شکک کباب لوله **اقصه** بعد از زود خورد سپارسلک
راه نهریت جمعی دستگیر سازان عدد شکار کشید و با چند نیزه سرکه بر سر نیزه داشتند
نظم دیران همه سرفراز آمدند ز صیادیا کبک باز آمدند دشت یسته نواز شات شاه
شدند بعد از حصول این شیخ جعفر قلینان مامور بقروین گردید مولا و میردی خان بقدر
حاکم قروین را گرفت و از منگینه بدخوی و ناخنجه کونیش پاکیر شد او را کف پانی زد و چون
یک از مسایبایش را باذن خدیو زمان برسم تزیین گرفت نواز شات به فعل آورد و حسب
الامر الاقدس بایپراش باری فرستاد حضرت خاقانی را بعد از وصول آلیات دیوین
و خارج سلطان به جزانه خسروانه دشت ق امور کیلان و تنظیم معام عیان کیلانی انجام
شغل فرودین و سلطانیه در بخان مطمح نظر حضرت اثر جهان بانی گشته از بلده رشت
بجانب استخواند و حرکت فرمودند چند روز کوران دشت سقر الویه ظفر بر و در محل

نزول بنود مسعود گشت و از آنجا موکب سلطانیه را سینه دارا و سبطانیه اتفاق بحام زمانه بنیاد
و در آنجا مصطفی خان دولوکم اعظم امرای دربارش ای بود با فوج از سپاه رکابی با مرکب
ملوک پنج و فرنج بر سر رنجان رفت و محلات آن سا حازرا صورت نظام داده برکات
دولت مآب والا هرست قهرمان ظفر قرین را بعد از تمشیت امور منظره توجیه بجانب شرق
شد قزوینیان با شش هزار خدمتگذاری زمان ماضی از و حصول این مرز و خصال و ساکن
مسک استقبال کردند و با تداوم انجام لوازم عبودیت اقدام نمودند باغ هزار چرب
مضرب خیام کلدوزی و مجسم سراپردای فیوزی شده تا یکماه حالت فردین مطرح
انوار ذات آفتاب سپهر غزل گلین کردید بعد از آنکه با مقتضای تدویر انکسار و تحویل
و تقاریر از منته میزان سنگ انقلاب برتر از و نهاده عقب بمقتضا طبع از ریاح شد
خبر یعنی نیش رذن آغا زید و قوس گمان برودت از به عقب در هر گوشه چله کرد آنجا
عنان عزیمت بجانب مازندران مسخلف و بانصرت و شکوه کثیر از راه فیروز کوه سهند
کوه پیکر ابطرف در المزدردت قبل منصرف گردانیدند و در دایم شهر ذیقعه منظر
میرو

بنیو منظر ساری را از جلوس شاهین شاه نشین ساخته و ایام رستخیزا با سرستان
مسافر گیران و اخلاص بکام آید و شاه دمانیه و سیردشت و صحرائی آند یا رحمت بابر بر بزرگ
در بیان گرفتن شاه هزارده عظم بامرهایون کفرش خان در روس و اتباع طایفه کفره را
در او از دولت کریم خان زند جمعی از طایفه روسیه از آیه برشت آمده مدتی معمر رجا
خزب بدریاد و آمل را سیردگشت نموده وارد بلده آمل و از آنجا سواره بار فرودش شدند
و بایر ساری دفرها باد و اشرف رفته در هر جا ملاحظه شوارع و مشایخ و مزارع و مواضع
و موانع و مراتع کوه و صحرائی آن سرزمین میگردید و بیت شهر و دیار و صورت
بعینه از وحوش و طیور بر مصفا و کویح مصور ساخته بردند و غرض ایشان حصول بلیه
و تسخیر مملکت بود چون کیسه فراغ احوال آنها نشده بود درین سال فیروزی مال که خدیه
فرزانه بتسخیر کیلانات سپاه کشید وارد خطه رشت شدند کفرش خان نام ارس که از
امر او بد بر بخت مکت روس بود بخیال محال ولایت ستانیه و اخلاص با چند فرزند گشته
که هر یک حامل گشته گشته اسباب و آلات جدال و تسبیسته متعه و آتشه علی فزنگ درون

تعال بود باجمع ما محتاج آمده در محاذات کراودین اشرف نزدیک بصل کنه اقامت نشید
وارث هزارده عظم که در آن اوان ده سال و به تنظیم امور ما نذر آن اشغال درشت استیعا
قطع نمیشی که کنایش در مکاه ایشان درشته باشد نموده به قبول آن سر فرزندند
که پست به هر جای مرکب توان تا حق که جا ما سپریا بداند حقن : بعضی در آن طایفه بهمان
پس دشری از کشتی پرورن آمده متاع که بهای عالی درشت بقیمت نازل میفرود خشد و از مسلمانان
چیز را که قیمت پست درشت بهمان میخریدند و از آلات و اودات همین قعه سرد با پناه
همیاموده رعایای عامی و مردم فرد پایت پامیه و مات و رستاق اشرف را بداند ریزی زلات
و انعام مایل خود نموده پیش کشیدند شاهزاده چون بخیال غلط ایشان راه برده به عرض
رسید حکمی بغیر نفاذ چهرت که ایشان را گرفته محبوس کنند شاهزاده بعنوان شکاف برجا
دراز راه فرضه با شرف و کراودین رسته تفتیش احوال ایشان فرمود که در خان از کما
فرنگ پیشکش محبوب چند نفر از روستیه ارسال جنور کرد امید شاهزاده نیز از ماکوتا
انعامات نمود و بعد از چند روزی برای تخفیف بعضی از مشغلات با منتخبین بسوزد و
ایشان

ایشان تشریف بردگش خان استدعای قبول وعده چاشنی نموده امیرزاده از تشریف بردن
خود عذری خواسته بعضی از بزرگان زادگان قاجار را مرض فرمود بعد از آن بجای محمد آقای عمرانو
مقرر داشت که روسته را بنده سیریا بکمر و موسی الیه کرض خان و چند تن از ایشان بضاعه تکلیف
و شراب ست و کشته بابت نمود بعد از مراجعت حضرت ظل اللهی و در دو مکتب مقدس برای
روستیه مجبوسیه را بکنوز آوردند آنجا بزرگان مبارک پذیره های و تغییرات و توپجات و تحفیرات
فرموده فرمودند که بعد از این **بیت** هر همیشه گمان مبر که خالیت باشد که ملک خسته باشد
پس بعضی بیا مردت ایشان را تجلع و مرضی که از اهل ستر آباد را با التماس کرض خان برای
قواعد و داد و تشدید بنیه اتحاد و دفع غایبه جانان و آمدن رفت سفر از دربار دولین نزد
پادشاه روس فرستادند و **پان غروسی** **شاهزاده** **محمّد** **خان** از حضرت جنت منزلت **جنت**
و نسیجه عالی که در و در فرزند سلطنت پرور که هر یک بهترین نتیجه آباء علوی و کرامترین
اولاد اموات سفارند خلف گردید که از آن نامداران **سپه** **نقش** **خان** **سی** **اصطخر** **پدر**
حسین خان هم نام و الدخله مقامش که الحمد لله بعد از این دو سعادت مند و در حجر تریب عمر گزار

خود که خدیو زمان و مری خسروان دور است بگذرشد و کمالات رسیده اند و سرور و سرور
 کرده و چون محبت و رافت خدیو بهمال با این دو امیر زاده از او از مرتبه عبث بل اوت
 زیاده بود خاطر اندر اقتضا بلکه متا نمود که گوهر اکبر را که سن سرفیش یازده سال بود با پیوند
 به غیره ترین و در خلوت خاص با محجوبه پانزدهم نشین سازند یعنی این در شاه و در راجه
 از دواج نهفته نشاند این گوهر و الا مقدر را هم سکت لعل با نهفته کردند و نهفته شد
 قامت مخد را بکمال تحریر مضامین زکین بدین نظم ترین و بزیو تمیق قبائله و نشین بدین روش
 این داد و **دیباچه نکاح** هر هفت حمیدی که جمال غرایس خوشنودی حق را بشاط السنه
 و انواه توان آر است لایق حضرت خالقی است که بمجد و ته لغد خلفنا الا انسان یثی
 احسن تقویم پی نوع بشر را بجزترین مهوریه موجود نمود و از قبض محض و محض فیض و استیض
 بتشریف امتیاز از سایر موجودات شرف و ممتاز فرمود **چیت** ز آب و گل چنین مهورت که
 دیده است **علاء خالق الالان من ملین**؛ حبیبی که اگر خاک لطافت سرت یکه را بغیر
 شکوئیه خویش نرسشتی همچون عامری عمری به انکوئه شیفته و مشغون نگشته و چنانچه از حسن
 میرا به

سیراب و تجلیات جمال آفتاب تاب خود رفته و در بطنیت میزن شیرین نقشای و دنیاوی
چنان شود عشق در نهادش و در نما و در نما و در نما و در نما که پیوسته سبزه رخساره میکند و در کس
مست دارد و در بختی خسته جگر و دل پر خون و میل با آلاست به غدا حسن را این لایق و بوقت
عشق فایز صادق اگر عند لب از کمال بوی عشق نمی شنید باها با جفای خار نمیشد و اگر
مهری در بر سر و پیرایه رخسایش نمیدید عمر با دو قمار محبت نمیشد اگر طبعی که می خیزد بر پیش
نمیشد حجره که صاحبان اکل و او رنگ زبانه سر سبز بر فرق خویش جایش است
و اگر لولو غلطان بر شعله آبرویشان حسانش عزت و جود نیافت قطره مارچه آب و چه رنگ کبود
بلورین بدن یا قوت لب آویزه کردن و کوشش باشد به ان کردن فرزند سعدا که صدق
و جود خود را از پلاست حب غیاث از مستمع سعادت اگر نپرداختی نبیند و حسی و گرم شب تاب
قر و شنائی از بر تو معرش اگر بخنیدی نفوذ عشق شمع محفل افروز شمع از لمعات حسن چون
اوست روشن است که از ان دو پروانه پیا پیانه میوزد و نور فیض اند و زخوشید از تاب
جمال پند و ال از نظر من لشست که به ان وجه جهان یی افروز و شعری از حسنیه پند

و بی شقت جمله و لها کتاب : ای که نور مهر و نه انار است : نور جانها متعقبس از انار است : پرتو
 حسنت چه در عالم فساد : روی خوبان روی در غمی نهاد : یوسفی پیدا شد آنکه با جمال : تالیف
 پریشان گشت حال : کرب حسن است لیسله راه چه حد : کاین ستمها بردل چگون کند : کرب غدا
 نیکوید از تو بود : یک تو هستی دل از تو است : ای همه تو غیر تو دور : هر که غیر تو در کوچه و در شهر کو
 در شکیخ طره خوبان توید : فتنه ساز ناز محبوبان توین : جان شستاقان توین : جان
 توین جانان توین در جان توین : و شیرازه صلوات زاکیه متتابعه متکاثره و حویرا کجیات
 طبعه متوالیه متوافره ناز و خجسته عالم و زبده سلاله پی آدم اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم و جواهر و در و د کثیره نثار در بار زوج بتول و داماد رسولی باد که فرمان مضرب امایرش
 با صرشت خیر البشر از زل و پیران فساد قدر بر لوطه اکباد و محرم نموند و بطراز و جلد نسبا
 و صهی معنون فرمودند صاحب اشرف و المناقب اعنی علی بن ابطالب و بر اولاد و اجداد و اباده
 الی یوم التنا و **و بعد** عزیز از چهره از این شاد این صحیفه در کنین و زمیت افزای هر یک
 ایند که سراپا ترین بارشکری شاه خامه و مشکلی در اشکراست که چون بی شکلی

امریقا صورت نگیرد و پاتر و پچ فری از ذی حیات شاسل و توالد نپذیرد **و لهذا**
در شب جمعه چهاردهم شهر جادی الاولیه در زمانی که قامت و لبر سعت بکل جمع سعادت ارسته
و بالای مطلوب اودان بطراز تمامی حسن انظار بر سرشته نه مناس را در خانه پست اشرف راه بود
و نه بودن تصور اودا و خایه از مناص و تصور اشتباه فرشتان فروش نبات و نبات طایط
کننده و سعادت و اقبال بنده و از اسباب عیش و طرب دنیا کرده هر بزرگ و کوچک چاک
و ترک در ان شب فرخ فرج انکیز که نور و زعر بدهیم بود و همچنین نور لازم است و که در نظر مانیت
باغ شیرین و سر بر کنسیر دی می نمود راج روح نشان نوشیدند و از نعمات چک و چغانه
و سر و در تنگ و ترانه و طنین طوطک و طنبور و صوت سرنا و سمور و او این و وف و
نوش صبا و فرخ و غلغل بلبل مبله و بلبل و قلقل تقه و قرابه و سبوس میثا را انستی آغاز
نمودند و هر چه بوق بوسیدن لب پا که کردن کشیده و پاله بوس ویدن عارض عرق
انسان ساقه صراحی کردن آمدن چشم کردید و خنده مستانه میثا سنگ حسرت در شیشه
چرخ زجاجی می انداخت و صیقل نشان صبا زنک که ورت از این و لهما پیر وخت دنیا

از فرط میکاری پوسته ست بود و ساق و سب و دست کردن می کشان باخم و خمره همدست نغز
 و لکش چهار تار زخمه برک جان ساکنان ربع سکون میزد و صید او ایره حلقه و رکوش دال
 هوش میگرد و در ایشان بقانون هوشیان بنوای قلندر و رجوش سماع بودند و زاهدان
 خشک نیز در پای کوی تردستی ظاهر میکرد و غمها را دوا می نمودند و غنچه و زنجیر بود و زلفه و کوس
 درج و خم و شکج بنفشه سیه ست با ده سرخ ناز بود و سر اینده خوش همت سار با هزار دست
 در کو بند که هم از او زد و در آن با آنمه طعرات کرد و سر مجلسیان می کشت و حامل اس
 القول و در مقام جانفشانی از سر میگذشت کف الحیث در ضابطه و ستان ید پنهان بود
 ذراع و در دست زدن انگشت نماند بود کلیل بر آن بزم تاج می بخشید طرفه طرفه لعین
 از خد مستکناری چشم نمی پوشید قلب بد لکری متوجه بزم انگاش بود و چه بکشت و پنهان
 از فراخ دستی لیس بوده و در ننگ مطبق را با انداز می ساخت قمر از ناله طوق کردن
 ماه رخا و از لاله کوشاره و رکوش زهره چنان میکرد و تیر سر خانه شیر کرده یکم بر
 انعام و صلات خلائق رخم می نمود و نا امید بنوای زهره و رتر نم می کشید آفتاب گرم تیغ پز

بود مشرقی باز داشت تا کرم میگردید و آن ایوان اشق منزل جاگزین گشته با سبانی اشتغال
داشت حل برسم نیز بمانان بره بریان برای معانان آماده میکرد و در قربانی کردن زین
کاوسینا و جوار ابقرت شوق میکشید کار دو پیکر مینمود سلطان کردی از طبیعت گذشته برشته
خدمت و اطاعت بجای می آورد و اسد از در اجم بخوم شیر با شق آماده میباش و خدمت و
سکه برز میگردانید سبده خوشه چمن غرم عشرت بود میزان برای بختن پنجه سنگ
پیشه لایله اختر تر از در دست داشت عرق پمار غور درون بدخواهان کردم طبیعت نیش منو
توس از کمانه دریا برای دفع عین الکمال در رفع کزنده اعدا بدکیش باز هر شتم انبی قربان میکرد
و کو بر کمان کمانان از جاه برج گانی آب میکشید و بر ساحت عشرتگاه میباشید حوت در کجام
اسباب ضیافت در شبکه اضطراب بود و نوزده مکرر نشانی مخزن حوض و جهت تپه رستان
پر میاخت و آتش بستمعان ترانهای ترمیش خوانند عراب بقول زانغ بر هزار دستا گلغ
میکرد و مسلم باد صبا برای تعلیم کتاب گلستان در باغ و راج لطفال باغ اسراغ رقص
قری اصولی تخته بود و سر و از ادبند که تدا فرشته از سهم تخرش تشبازان سپهر قوی مانند

کمان رسم چهره در کف زنگ میشد و در شنای شعل رشع چراغان نام شب از صفی روزگار محو میشد
 از نور مهتابی عشرتکده جهان چنان روشن بود که اگر نه المثل آفتاب بر می آمد و تاب می نمود
 باز راودش دیا باز زمین نمی آمد در سکت مزاجت مدای منظم و در رشته مناکت و دای
 مرتبط کرد ایند سلطان بالقاب علاء را در پان حرکت رایات نظرتان بجانب طهران مدد
امور از زمان بعد از آنکه ایام سرور سورت هزاره تمام و شاه بدجن زمان از دو جشن بزرگ
 پیرایه نظام کشت سلطان سکندر سریردار اسمر شیر غریب طهران نموده بخارش شیرین
 مسرّب لوی کشور کمر فرمودند و از آنجا که زمین پشت خاطر طهرانیان از کذنائی سرکشند
 و باغبان طینستان از شقایق شقایق کلدسته بند بود و دوسال میشد که بسبب دور بودن از
 خن آباد حسن عقاد روی بقیروز آباد موبک نظریه پادشاهی آوردند و بر پیش برج دواز
 ده تنه و پشت کرمی اسناد و دروازه بسته طهران را در طمینان گردید دست از دامن حصار
 داری برمی داشتند لهذا انضرت جمیع اйма سره آن حصار مقرر فرمودند و لیران ننگ
 خوی دریا شور قلعه را محیط و از بسق راه نرد دران مختصان حسن جبل مرکب خودش
 انکون

افکن و عرصه خاک بسیط گشته و اکثر اوقات باند هشن دور اند از خبر نزدیک رسیدن اجل
و بسر آمدن زمان عمر و مدت اهل ایشان با ایشان می رسانند و چندین دفعه آنها پیش بقلعه
و سپاهیان خاقان را ردی بدشمن مجادله نموده طرانیان از ضربات بنجر و صدمات گرز و کلاه
دلخته و سر و دست شکسته بقلعه برکشند و در آن هنگام خان نشاء را حاکم عمره شرفیاب رکاب
و فیض دهند و زنده سینه آغز تاب شده بشمول عوطف خسروی گردیده مفارن آن بعرض جبهه
سایان استان شاهی رسیده که مراد خان زند از جانب علیمراد خان زند به محالات آمدن
آمده بمیدانها خالی آنحوالی آب اندازی و از هوای طیاری اسباب خود سری بلند پرواز
میکند آنحضرت برادر بهادر خود جعفر خان و میرزا احمد خان و دولوی قاجار و خان افشار
موی را بهر باغی از زر ملکین مقرر کرده رفته در استمان مطهر نمایند اگر مراد خان بمویش
بلازمت گردانیده قول الله و الا با تمام کارش پرورزند تا مورین بعد از رو در بآن ساحت
طریق دلالت و اتمالت شدند فایده بخشید کار به یکبار کشید اگر چه خان نشاء که مقدمه
سپاه بود از زور سر پنجه جرات و هول خصم افشار بد شکست خورد و لیکن جناب جعفر خان

بامیرزا محمد خان قاجار به نیروی دست حملات رسمی و قوت بازوی خدمات بهمنی مرادخان را
 چنان بشکست که تیر مراد علیه مراد بجاک نشت یعنی چون بنا بعدین تقارب نشین تبدیل یافت
 تهن نشان رجز خوانان بزبان تیغهای ثقیل ارباب احباده انظار انقطع نمودند و از نظم هت
 انداخته خفیفان سافند و کید تن از سران و هزار نفر از آن سپاه کران و سنگیر سبغان
 مدیو زمان شدند و کسب سپاه بخیطه ملک و درآمد و غنایم غنایم مالاکلام به کلام طعمه پلنگان
 شیر خویه مازندران و کرکان کرکان گردید و چون خبر فتح که روز دوشنبه چهاردهم شهر شعبان
 بود در بار شهر یاری رسید حکم قضاتین باحضار جعفر خان با سایر مامورین از نصدر
 مهولت صادر شد و بموجب امر مطاع جعفر خان با اتباع وارد و از مستظلال سایه ایچ
 اعلام خورشید شمع گردید از آنجا که مدت محاصره طهران چنانکه سابقا بکارش پذیرفته بود
 و علت عفویت هوا و وقت غدا اتمام شد اید بر قلعه کیان شدید شد و کار بجای مجزش که
 اکثری از امانیه قلعه حصار بستن خاکیر از شخص زندیکه خایه ساخته از هستی که توالت حیات پذیرد
 و کرانجانان از رفیق معاش مبرون روحی و علمای ذو محاسن از همدان آب شرب سنا می آید

ث رب حیض عریس نزد طالب ریش قاضی شدند و قوت پروان آمدن نداشتند و در اردیبه
شاهی نیز هاری طاری و مردان کار را موجب بکاری گردیدند و بنده پرور فستاح ابواب
مسند و بسته نقله را بمقادیر امور منتهی با و فائدا بمقاید و مهول زمان دیگر مقرر داشته
صرف زمان غنیمت بجانب بازندان فردوس مقام فرمودند و در فصول بهمن و دی در ده گناه
منزبور بابتواع صید و خوش و تفریح کوه و محرابی آن کشور از سرور و داغ رشک برداشتن
و یک سوختن آتش و رهبانی و قیام سه نوبت میل مطابق سال هزار و یکصد و نود و شصت
سعدی محمدی شب چشمنه شام دهم ربیع الثانی چون هفت ساعت و بی پنج دقیقه از شب بزرگ
انقضای یافت و در عالم پرور مهر انور از منزل حوت لوائی خورشید نمای توجیه بطنه خلعتش
حمل تحریک داد و چهار با تواج و بنیاط برت و غوغای کرامت فرمود و سپید با کت
بهار غرم تخیر و ولایات و لارای چمن و گلزار کرد و خسته و رنج کوازش شد و آزاد و علمدار
داز و مستور و چهار سر گردان و بسته کینه خواهی و مردان صاحب دست جلاوت شعار
دار و بالک بر نور تواری نامیه نشانی تا شایانک و چمنها و تفریح بی بولای گلشن را انصاف

خاطر فیض ما نگر دانید درب الامر شهنشاه اردو پشت بالش علق بلبل شراره سوزناک
 قمری و شعله ناله شرار کینرشب آویز کار خالین رغن و زراع و دیرانه و آشیانه کوف کلان
 ساخته و سوسنه و بجای عالم پر از اهرام ریخته سفید موی برف و عجز سرد مهر خشک روی بچ در
 این کلشن و لبر عنائی سرد شوخ غنچه دمان کل قامت و مهره افراشته و افراشته تدر
 و سار که جار چنان پادشاه فروردین و مدینه از استیلا ی اعدا شده اید شبا طلب از
 نغمه نش طبرسته و در زادی کنای و نا کای سربزیر بال و سر و یک فرورده و خاموش نشسته
 بودند بار دیگر سرب آورده و در کوه و بر زن خیابان و قطعات چمن و بستان حدی
 عمر زیا با برک و نوایر کشیدند غراب و زراع که از قرا نوکران قهرمان مرداد و قرایان
 بهمن بودند از هم شیخ کلشنان و دکنک و حقای و دشان که تمشیر بندان خدیو رس و چو کلشنان
 ضد ایگان بهار رس اند از کثرت تب تین کوچه و عشرت نوروزی با حجت و مانع و بخت عید
 سلطانیه با سرش ریسمانه و امان و در خط ساری با تمام رسید و لوای خسروی از بند زب
 خیز مزوره و بطرف پهنانکه و عا بولان که به اصفهان پیوسته است متحرک گردید و وصول به
 مدینه

وصیفی در آن تنگنای فرج باریکید رغان اولی صحنه نمون پنجره نای جان سکار و دوش
اندام سپار بر رسید و از اخبار ملال انگیز که در آن بیلای بعضی خدیو آفاق رسید گنجه
سوخت بلده فاخره ساری بود **مجمیع** از آن **مفصل** **مینکه** در شب سه شنبه دوازدهم شهر شوال
سال هزار و یکصد و نود و هشت در بلده ساری ارم سرشت که از حسن بنار شک چرخ ملاد
بفت تعلیم بل غیرت اشته بهشت بود جهان تش جهان سوز قیامت فیروزی در کشف که
مناظره دلکش ی بلند پای که با منظره طاق پای چرخ برین جفت و همپایه و با یوان
پسایه کیوان همپایه بود بجاک و چون سایه شاد و اندام پایت **ساجد** و معابد که یک
نونه کعبه میتوانست کشف و مدیج تسبیح سبحان پست اعمور در آن میتوانست شغفت و لغت
با خود به حرریش محراب ابروان خوبان زبانه نظر از طاق دلهام شاد و بنظر غنی آمده به
پست الله قسم که همیشه سجده گاه مؤمنان مصطفی مسلمانان بود از لهبات آتش موزان قائم
مقام تشکده معان گردید و **مخالف** و پذیر به نظری که در آن از باب ذوق در حجاب
شوق در اما با و لحوه ارباب حاله حلقه و حیاته و سخا و ابدار زلاله و سخا و تر زبان

بودند بسوزد که از نوعی و مقامات شرریز شده خیز آذر در آتشبار طوفان و آتشفشان
 ناطق و مسکون شده **نظم** و کثرت اجتماع کالثریاء : **فصیرنا الفان بنات نعش نظم**
 از شست نشاء اگر رسد تیر تدر : و نعش نه زده کند نه جوشن نه سپر : بزنی که بصورت شریا دم
 آفرینان نعش شد زیر در بر **حایف و سرایف** مرقوم فامه جواهر ریز یا قوت استعجی و احمد
 الیزری و مرقعات و قطعات خط میر عا و القردینی و امیر علی اثیر زری و کتب اشعار و سفیان کوه
 بار کنه شسته ملک شفیعا و درویش و سایر خطاطان نامدار و وادین قلعه دستا و ان کلا
 که کتاب دار خرد و کتابخانه عالم امکان دیوان فکله نجوم و شمسه افشاب و شهاب و شهاب و قطبی
 قطبین و بایک حساب و هدایای هلال و بدری بدر و سما می تیر و نوی قوس و سعدی بر جیش
 ماه و انوری مهر و دوقی سپهر و خضری عناصر و کچ شعری و ضیایه یضا و پرتوی انوار و کرب
 و آتشی که زار و شمالی و نسیمی هم بهار و طوفان بحر و موجی موج و دقیق و دقیق و نظری
 معود و انظر آنها معنی است تمامی از قید هستی و شیراز و وجود رسد و بدین حد مایه و غیره
 خیر و صراط و نیستی پرستند و **هوا** آسمان اساسی که آن بر حسن و سرشتی بوده با شرف

مهر و نفوسین کواکب شمع نفیس والا و کالای کار بالا میخیزد آتش تافته فردخه و از کجای
تا دور مثل تمام سوخته **و در انرا ای** عالی بنا که هر یک از اجرات و لغتین و غزوات و کشتن کش
کفایت خانه چمن و غیرت حملات عروسان نازنین و اندوخته کاروان کاروان اقمشه و ابواب
کرانه ها و مملو از بسته بسته متعجبی و خسته و آلبسته روی و بینی بود در آن الواقع اکون زینا و نیک
و هر یک سرخ آتشین و شقایق و دارائی نیلوفرهای نیلوفر و محسن کل تجنی و خارای قرقر کل
و قصب آبی سبل و حجب آن تحایف با نمود نمود و نمینمود و با اینکه تاج بهار عالم اردو کار
کاه غمزه بنار و بود و خورای نامیه چندین هزار در پایی سر سبز باشد هرگز چنان قماش و لباس
پرنده لباس در روی زمین نباشد و هر که آن جناس دیده در بازار میانه رخ از حیرت نفیس
فریاد میزند تا مشه بیک روز شغال آن شعلا می جو اند تا که تلف و تباه گردید **و در وصف**
خوش آب و رنگ که با خوش کاسه دیده خوبان بانه چشم خنجره سودا و بسی لطیف تر از
صحن سیمین سینه سیمبران خلع و بر و بر و رخسار و بر و بر و رخسار و بر و بر و رخسار و بر و بر و رخسار
مانی رقم برج و رنق نقره و طلاهای ماه و آفتاب را در جام لاجوردی سپهر آب کرده باطلیم

مرکان زهره دران ادایه زمین صورت بغفور و خاقان چن نقش نموده بود از سنگ
عاجینه خرج زجاجی سنگ ظرف است مریخت دل بکطره العیس درت شکسته بر طرف
و تلف شد **شمعهای** که ضیائش محفل قدسیان در بزم افزودن این دجان بوده نسیم
بنیم رخ رکعند از آتشین خو که جانهای مشتاقان پتتاب و توان پردازان ^{نوشه}
او در مقباس قلوب گرفتاران بکر ^{نوشه} از دست که در جیب آن شمع شعل بر
فروغ مهر پیروز خورشید از چراغ روز و مصباح پر نور ماه کم نور تر از کرم شب تاب بر نور می نمود
کان فلجها کافور از ریخته تابش آن بهر آن و چشم مجلس مجسمیان در تیره و تاریک ^{نشان}
روشن بود از آن اخلا و شرازه بکر نور شعله در کسیر تا بهر سو خشد و جواهر ابداد و در در
شاه و ای که هر دانه اش در درخشند و سنگین بهائی هم سنگ لایه نجوم و رنگ فخر تاجان
ایران در غیرت اکلیل سلاطین اسند و در دم بود و از عین تملو لوبا لولو عطفان هدف دیده
عاشقان پاک سیر و مرغان تردد بر پایا نظر مردمان صفا پیشه پاکیزه کوهر همچو می نمود
الواقع نه مرد آید و نه آن و بهر آن و فصل از نینان در روشنی و صفات به ایشان
میگردد

سکروید و نه هر که هر شب چراغ ماه و آلاس آتشی خوشاب آفتاب که در برج زرد فام چرخ
درج است در بهار و بهار بانه می رسید مجبور از نایره رشک کردن فروزه کون شد باز نیرنگ
ساز زنده و سوخته به آب و رنگ در میزان سجد که قدر و قیمت با خرف و شبیه شبیه
کردیدند و نقد محمدی و نادری یعنی سیم و زری که در کامل عیاری روشی شکن بازار
زر جعفری بود و در چهار سوق تهران افتتیم شست باره بل نه باره لرز زده و می
دش سربری برتری و چرخ طلای دست فشار کرده بارد و دعوی مرتب و بهتری داشت
نما نقد این الکلیس در بوتهای صره و کورهای کیه دوباره که چته چنان از کیهما رفت
که از آن کنوز خیرت کج غرور و حسرت بخش کج و قیاس کج بفلوس باقی نماند و آن
کینه که از نور نعمت و سیرت معده از در نهان کرم مهر و چرخ کش آفتاب رانند
قرص سرو ماه طعام شب مانده و نان پات و دانه دست و غبت بجا بخش و در از نمیکروند
الحکم چاشت ریح و لهما از آتش حسرت پشامی کباب و جگر از نایره جانوز غم پنهان
چون شورفته پتاب کشت و در آفتاب که روشن کرد روز خشم و در هر زده نارش آتش

دورخ سفر بود ز نامه نگارش کوکان و بجاک طبع بدست و بایان **ع** شد دشتی
که شور قیامت بگردفت این ز تاثیرات حرکات بخم در دوش کردن ستمگر و قضا
قضا و قدر کفایت نیکفرانش بخانه که در محله موم بدرخانه که در جنب در و زده هزار
جرب و قلع بود آنش در اشتهاد و در دم آهنگان بادی آتش بنیاد و صریح صوم زراد
و با آنش از دوزی و خاتمان سوزی در من زدن گرفت که بنیه و اثاث الیوت و شک و تر
آن بوم در بر بر بر ابرارم از شر زبر دیر دیر و زبر و نخل بر بر دولت بابر مردم بابر آنگاه بر
و طایر عیش و زندگانی اهل آن کشور که بزرگ میشی و کوچک دلی و خض جناح و غر پرور
شیمه شاد بود بی بال و پر و خلقی که یکرش را جبار موجه دریای آتش و محاط محیط نایره
سرکش کشند که بشاد و تن از ز جال و تنوآن و دختران و دوشیزه و پسران پاکیزه و مردی که
نظم لبس البلبلة فی مهننا عجبا : ان اسلامنا فیها اعجب العجب عودن آتشین
بکری که هنوز در جمله آغوش و اما و بکامیاب جاگرم نموده بودند بر روی بهتر خاکستر شدند
و نازنینان سیمیری که از سیرن نرم بقاش سکین طلای دست فاش رسیده آوده از قنب
پیش

پیش ایشان ز تمام حیار میکشند در بوتهای نمایی و قاعای قالی پاک بکشد بخشد با وصف
و نور نقد جان دگر می باز در کلر خان سج حسن برشته به سجده رونده است و فیلکه عنبر طره شعرون
مانند شک سوشه میسر بود از خوابه سرایان سیاه سوشه زغال آتشه فراوان کردید و از که از
پیران که انجان رموز عاشقی اموخته شیخ صفا از زبان از همیز آتش تیز هر آب لاشه
آتشین سم و گرم عنان شد و هر فرس یکپا نشا و دیگران الحاصل در آن میل از فرغ مردم
پشرد شور آن شهر آثار فرغ اکبر دشواریوم نشو روشن بود و از نایبای که به جانای دیر
پس زنمان ستردن را بجای یکفرزند چندین طفل شک در دامن کلچین نگاه از کلزار نای
آن بلد بغیر از کل آتشین و کل نارنجید و از اندر ابجای تعقیب صلوه سوای الهام عنفتنا
من التاد و در زبان نبود و در انان عاشق پیشه که داغ عشق آتشین عذران در دل رشته
داشتند مقام سوختن هر یک میکشند بت زین آتش دل در دل دلبهر اثری نیست پیونم
ازین داغ که اورا بخری نیست ؛ و کباب شد کان شعله فراق زمان موز که از دستراق
میخوانند شمر کاند و ایم هوس سوختن مایکود ؛ کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

شعله ناله پدید آید و اجاقها از آتش افزونی دوران سیه کاسه با سمان کبود رفت و دود
 آه دود مانها از کین زمانه دود پنجه غم اندوز رسید از حدت هوا شدت که در حریف آید
 که صفت آتشخانه نوبهار درشت حریف تموز بر درشت با حور ظهور کرد **الفصل** یکم از
 شب مزبور گذشته و ثلث از شهر در ربع ساعت سوخت حد مرقد ای لامکانه که بقعه مشهور
 و مناظر خلده سرور مبارک گشت ای کور راه نیافته است رسید همانا دعای و عیان عبودیت
 منش بگردان انبیه عالی در منع دخول آن سپاه که مخوف آن شغلهای سرکش حیه متین و پری
 دلکش و سبب رنج شورش سوزش آن دریای آتش شده محفوظ مانده یا بخت بلند و طالع بون
 آن خدیو سعادت مند در دفع آن کردند از غرغرات پهر چون عمارات انظار سینو مانند را در آتش
 بجای پسند نوزاند هر چند که از حوادث آسمانی چشم زنجی ببلده مزبور رسیده خاش
 در آن آتش بباد رفته آب و از جهان زلزله حادثه چند معمور و خراب شد و لیکن باز
 باندک زمانی بمهاری حکم زین و معشیه امرتین علحضرت خاقان معمور و آباد در شک
 جمع بلاد عالم رکاب گردید و از **وقایع غریبه مصححه** انکه روی از غربای طرافت پشته سی

میرزا مهدی نام که از شوک نهایت نفرت و دشت داشت بترتبه که با لباس جل دوز هرگز نایس
یعنی پوشید و بمش بهت جامه شوک بهرامن از خود بر کس نمیداد اگر در محل بحر صفع مرده
بنظرش می آمد با حمال زنده بودنش خود را بدرباری می انگشت و اگر بر زیر بام نایش میشد از
اضطراب خویش از بر می انداخت از خوف جز بدمان مار میشد و از بیم آن باز دماندار
عجب آنکه در خانه دریاچه پرب داشت باب زلفت و عجب آنکه زلفش ستاره نام در میان
بود هر دوش آورده با چند نفر از زنان و کودکان همایه بمنزل سدر زیر زمین خویش
در شد و در حقیقت به چو بکاری مت کخته کتن بهای خود و بکورت و معبر رقبه آنرا با نماند
کنه و پنهان شده که چون عجماق و پوده آتش در نهاد آنها بود همه و ساخت تا آنکه آتش از عمارت
بماف و پنهان رسیده و صداد باد نیز در دم رسید بحدی که در یکدم و خان دود از نهاد کین
و مصیبت آن بر آورد اللهم عظمنا و اعظمهم من نار الجحیم و ادخلنا و سلمکم فی
جنات النعیم از آنجا که آن مردق ساره سوخته در قی لقا در کمر مت سیما قی و اگر از
وزن بود بکنار و دریاچه رفته از جن برکت و ز غار اع رسیده بود بطائی و به بیکرشت

در بیان وقایع مثل مطابق سال هزار و صد و نود و نه **هجری مصطفوی** چون شهر یار
مکمل اکلیل آفتاب جهاناب را که در مرتفع تاجی و ماه لوائی و همایون طالعی و روشن رایی
و تیغرنه و نیزه کداری و گرم سخانی و کینه سواری و بلند اختری و زرین سپری و فیروز گشتی
و فروزه بختی بر آمد صاحبکلمان عالم امکان و شهره زمین و سمانت از مهم سپه گردان بنمود
انجم و کشور ستان به شور و بروج طبع مقدس کسالت و از نهار پذیرفته از گرد انگیزی مبادین
افلاک و خاک خیزی عراض خاک غبار ناک گردید لهند برای بنیاد و در رحمت در پست
هشتم بر سح الثانی پنج اجل و نقل و تحویل از حیاط حوت به محل جل اتفاق افتاده در آن
منزل عاکرم نمود و در کتیسه فرزند فرودین که فرمایونش شکوه و فرزند و شکسته و سر
بلندی و دلاوری رویا سرد و حسد بر عالمی بی سپه داران کوه کرین لاله و رفیع کجایی
تیغ بند ان کلبن و حضرت پیوندی علی اران احضان و نشو و نما و دشت نشینان رحیم
و آب و رنگ سرایستان و عیون و ردیف زمان و زمین بطفیل و ترتیب ذات مبارک فیض
مشحون و وجود سمیون همایون اوست جلوه ظهور فرموده با افواج انواع ریاحین و انوار
اقتم

اقامه از هر یک کشت دار المرز حدائق دیر مازندران بهشت نشان چمن و تفریح فرج آباد
 گلشن و تماشا ی جو بار چشمه سار و دادن رخت هستی پیکانه بهمن سنن مآب بخشنه خواجہ
 حرکت و احیای دارائی موات کرد و دل سبیل بعد از ناپنا کردن زکس که نوزدهم سلطان
 کریم الطبع صادق القول زیل الذلیل اردو بهشت و از پیش تا حق او در انجمن چمن سبب ترمشگر
 جرار مرداد و خوشنوار است ابو بخش بیوان کشف بادیا صاحب خود چی لوای فتنه جوئی بر اثر
 نشان طونو پیر و ساری به فرزند زی دست داد و از سر کارش ای خلع مملوکانه و سرخ و سفید
 زرد سیم به بشیاری دست رسید قهرمان مهر انسر در بنال مایل سفری نشاند و به خون شعر
 اصحابا که بگذری بر ساحت مازندران : هر یکا بر سبزه چمنی خیمه مازندران : شایق
 شکار و تفریح لاله زار آند یار کردیدند جشن سبزه و گل و هجوم سه بر که و نرگس سبیل و گل
 بلبل مسینا و قفل صراحی و میثاق و خنای سر و دانه های تند و دج و دم طره بفته و لغوئه
 زلف عروس و کیرائی حن یوسف و عشرت و دام کل همیشه بهار و امن خاطر فایض الانوار
 گرفته دای اشرف بران قرار گرفت که در ان سال بهر کل منیسے مانند خدیو بهار از لاله و گل

چهارمائی رکنازنگ زده بنزمت اندوزی و کامیای و پرخروش دمان خوش گذرانیکند
چون محمد کریم خان زند از ترکستان زیاری رضا رسد شد غنا حیات سپاده شده بر لب
چوین ست رفتار کن سوار گشت سران زندیه را کب شک خدمت کردید مرکب معانیت
بر مملکت احوال یکدیگر بر بخشید و جمعی کثیر خوشی را از مرکوب بستی در انداختند اما کار ی
ن خشد علیراد خان زند که یکایک از ب دلان کریم خان در پب صادق خان برادر کریم خان
بود بدست یاری چو یک تقدیر و آفات عصای قضا خود را در آن حصی پس از آن شرط پر
خطر دشمن بر شتر با چند نفر بدر برده از شیراز با صفهان رسانید و چون عودی حرب زبان
بود بدین سخنان نرم چراغ موافقت و شمع تطیع برای شریف در طبع برافروخته زمره ایست
و محمود حشام عاقر ابا خود سلک اتفاق و دوست داد و بازی بازی خود سازی کرد
بعد از سه سال بغرم تسخیر شیراز شتافت و بر تمامی مملکت جهان سخت فارس و ملت یشت
و از هر چی ابو الفتح خان و سایر اولاد کریم خان را کور کرده جمیع خزان و ذخایر و جوایز
و ذخایر بنظایر و مملوک و مملوکه مشایخ و سایر اکابر و اصاغ زندیه را که مالا یقود و لایحه
بود

بود مالک و مقرف گردید و در آنجا با صفهان برکشت و در قه رفته بعد از شش سال روز
 خیالات خام بآتش بودایه مفرط و مانع حلوائی شایسته مقابله با حضرت ظل الهی بختن گرفت
 و عازم تسخیر مازندران گشت اول شیخ ادیس خان ولد اکبرش را با و در زده هزار کس بصوب
 طهران مامور ساخت بعد از ورود و فرقه فرج پور به بطنان محمد علی خان حاکم خارا خاخرش
 در زیر دم و ماندن و سمنانی را خارا خاخریت در دل داشت بدستی و شتم پدید آمد طریق
 مراد و در بارش پیراسد نموده راه تردد بسته مخالفین کشودند و اواریه از مخالف آنها با دست
 خود مصائبه و موافقت با ایشان و رهنمایی طمیان حاصل نموده از طهران بکین لاریجند
 در آن هنگام استقامت طلبان لاریجانی نیز از سلوک شاهراه خلاص تقاعد و رزیده و تر و خاریش
 و مال احوال خود را بمنزله تدبیر نخبه منکب گردشی برتر از دیار استی نهادند و خدیو مظفر
 حاجی رضا خان دولتی قاجار را با فرجی از سبل نشان بایزد و بتادب انکوه بیشتر دل مغرور
 فرمودند و چون عساکر منصوبه ماموره بموجب حکم اعلا در لاریجان در محل موسوم با شیر
 رسیدند شیخ ادیس خان و دهن از نفر بمقابله ایشان سرانجام داد چون آغاز محاربه کردند

این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران

بانکه کدو فی آن فتنه فراری و ده نفر سر کرده و چهار تن دیگر از آن دسته و شکیر مبارزان
 مضار خود بخواری شدند شیخ ادیس بعد از اجتماع و قوع این شکست دست نفوس بردت زده
 ازین لار بیدار و ماند کشیده پا نزده روز خود داری نمود تا علیر ادقان بالشرکی کثیر
 که مامدق لاجپه کثیر بود بطهران آمد شیخ ادیس را از راه فیروز کوه و دیس مرز دانا
 پسر عم خود از سمت نورد و سماعیل خان زند را از طرف درمغان و باهریک فوجی کران بر سر
 مازندران مامور ساخت در آن هن بیضی از جهوقان دارالمرزیه و نار استان آن دیار
 که نمانده خانه سر بر خط فرمان آن فرمانده قلمرو عالم داشتند دو زبان و باطله یک زبان شده
 به حکم سر نوشت سالک طریق جمل مرکب در سیاهی شدند و از ظهار خصومت و معادلات کردند
 انحضرت چون از مؤتمنان ولایت خیانت مشاهده نموده در ناراحتی همگرا با خود از چهار جهت
 بکجیت و در دود یکدل شناختند و در عارض شد به معارضه با معاندین سخت و در چنین
 صورت بهیچ وجه رنگ و حرفه در درنگ و جنگ نفوس نفرمودند لکن در روز دهم نوازش
 مذکوره در پست استبداد بجانب خیریت جوانب استرا با و برافراختند الواری چون عرصه ماندند

از پر دلان خایه و اما یله نایله ولایت را معاند و کت لایزاله دیدند بجزات تو سن استیلا
تا خشد و عقد هکین از قلوب بد و لیمیا کشوده دست بغا ز مری کشت دند خصوصاً در شهر امل
و بار فرودش و او سپه ادر کری دادند باز را کالای کران بهای نیست از جو ر مخالفین خانه
کاسد آمد و سوتی تاراج از چهار سو رواج کشت ابواب بنب و نقدی باز کوکناه خود از است
و راز دستی در راز شد القصه شیخ ادیس دار دساری کشت و بعد از چند ی ظاهر خاکیار
با استعداد و اسباب جدال و مد خدا سمبت استر ابا و فرستاد ظاهر خان بعد از ورود و با
زمین و زلزله هر قلعه سکری مستحکم بسته راه محاربه کشت و هر روز جمعی از شهر بر آید و
آن فرقه سر سیر دهند و دزد و دگر و قری و در خور یکدیگر میسر شوند اما نیکه ظاهر خانیه
با سپاهیک پیش نهاده و شبانب بر فرار زشته که بقلعه شهر تیر رس بود بر می بنیاد کرده
جمعی از لشکر کجایان را در استیانتانیدند ضد یو جمال و خرد بلند قبال که مهر فلک و انایه کوب
عالم افزون برج قلعه ستانیه و کثرت کشتی اند و قوی از حشم الحکم عدا بهرام اندام زین کل
بر سر برج ایشان مامور ساختند ویران سراپا نورش به محروم و در و دوش برده و حج

وجود بعضی از احاسین از روح خایه در برخی را از ضرب تنگ در شکمهای آن بنام تنگ و
 بدم امان طلبی و مسازانغان غمناکی کردند و برج مزبور را بزور دکان محل را بغوغا و شور
 داد و پهنای فوجی از شکمهای استرا با ویرانه در کوه پلنگ و در بکر ننگ و در پشته شیر و در
 بهر شیر کوه و در حواصر و در آتش سمند رند مقرر فرمودند که راه امداد و آوردن سیور
 بجهت انظار ایستادند و آن مسدود کنند و حمزه سلطان نوکنده که با تیر و تفنگ و شب
 تار چشم سوره پای زدی و سر کرده شکمهای موصوفه بود از سمت اشراف راه برایشان پڑ
 خدیو سپدار دل بهر شب چون چشم روشن سپدار و با خاصان دیگر نغان مشغول سر کشی و سر
 پرستی مستحقین بروج و در دوازده ماه بود و هزاره بخت دشمن در حجت را انجم قیام کرد
 عید شکر داده تا صبح کجا و بار کارزار اشتغال میفرمودند و از روح غلمه میگذشت
 ایام که هر روزش در سخن از یوم بقا المومنین چند و آمد و ابید خبر میداد و ام قدسه
 انحضرت که مادر زمانه سعادت میماند آنقرانه نژاده از سرای شری به نظر اعیان نشین
 و بحکم قدس راه یافت و بقا چند یوم و یک برادر کوچک آن بزرگ ممد علیخان که

جوان رعنا به سجد و ماه رخس از احاطه خنجر خطا که داشت **سجده** بقصر قاضی
الطرفین آمد و بهر از خیرات حسان سرور خود مسند زنده دل در **تعام** طعام **تعام**
مالا کلام برای ختم کلام ملک علام و خطای نفوذ بجهت ادای نقضای صوم و مصلوۃ ایشان بعلی
اعلام عنایت دریغ نداشتند و لیکن با وصف آنکه محبت و شفقت فایض با بصرت ملکه ملک
زاده داشته بودند از سرودی و غزل و نظم غیر را بشهر بند وجود راه ظهور نداده بکمال اول
همان در تهر تهر میرا دعا میگوشتند **نظم** که غم بر دل نداشت آه سرودی بر نخواست آه سنان
بر زمین افتاد و کردی بر نخواست **نظم** و طعنه و استهسان نیکو استر ابا و به و ترک نماند حکیم های آن لوازم
غیر محصور در این شهر استند که راه خروج و دخول و تحصیل یا محتاج و مالک بر ایشان
بسته شد و از کسب از نعمت زندگی سیر کرد و دیدند اگر چنانکه بیرون می آمد چنانکه چاک
بود که قمار ترک میشد و اگر ترک بود دشکار استر آبادی و رنده تر از ترک میکرد و به آفران
شدت مرض و ملک جوع بجان آمده هر شب از هر طایفه چهار لک و هفت لک و غیره و دیشته
و حقه حقه سنگ را شکسته **لک** لک خان با پی قلعه میشتا شد و به پای دیوار و جان پناه و

اند از زنگ اند از حوادث پناه هر وند از زلفه کبان آب و نمایی بدست آورده از دست
موت خوی پنج نجات میباشد ظاهر خان چون باطن امور خود را مانده ظاهر کار خراب و دخل
و غیر احمار و در دخل و دیدار دم طافش بحسب ذخیر خطر آب و سر کشیده گشته و یا چند تن
از آن این گنجینه مالز با کاه سکر گرفته سر اسیمه را بی غلط می نمودند و در نزدیکی کرکان طعمه
کرکان گشت یمن بدشته از شیران پشته سکار و چار شد گرفته بجانب شهر شش گشت بندند و در
صنوبر خاقان که ارکشان گشت نیش سیات رسانیدند و بقیه لشکر سکر که
بد و هزار میر رسید متفرق شدند و سوی سعدودی که خود را نه زنده و نه مرده بعراق برد و بی
سپاه اسیر ترکمان گشتند و این دسر کردگان آندسته بکند کرشاری جنودش آبی دارند
حضرت نعل الهی از مراحم ذرات و عوطف فطری بکلیه انشرفیات بخشایش که برای آرایش بر دوش
حات پشکان فخرترین لباس و زیباترین خلع است مشرف فرمودند و در غره محرم شده
مذکور و از سرباد و لویای توبه و رایت دولت را بصوب مازندران پرچم آرد و سر خند
و چون مهر علیان نسقی زند و حاجی رضا خان فرامانی با مقته از کس در کرد و دین شرف
بودند

بودند آنحضرت یک از کشتاران استرا با در ابرای اعلام وقوع قضیه ظاهر خان بجانب
ایشان مرض فرمودند و خود با فوجی از سواران جانبداران رز دنبال حرکت آیات ظفر
خضال گردیدند لطفانه بعد از حصول اطلاع مصمم فرار شدند اما هنوز پای هیچک برکاب ننشید
که سپاهیان سلطانیه دست بشیر بر سر ایشان ریخته اکثر ابرقوسن رکن سوار گردانیدند و تیر
پسیر شده بطرف ساری روانه شدند تیغ اویس رز و وقوع دین دهن عظیم ترک بنده و غرق
و اسطفت و ولایت شایه کرده پنجم محرم با پنجاه رکن که در نزد خود دست بسمت طهران
عنان جبهان نوسن گزیدند نواب هایون ششم شهر نر زوروار دبله فاخته ساری گردید
و در انجام تدارکات مفرحات و بدل آب و عراق بقولان قزلباش و علما مان غلامی محمد
میس نمودند و چون سوار کوهیه که سر آمد که فشیان و اهل سستاق مازندران بودند از پسته
طالع خود را بقلیای کوهیا بلند کشیده مانند کوه سنگ سر کشیده بدامن بد کشیده و بد کشیده ریخته
و با دسف تقاعد سابق حال با ستغاثه و سپهان زوی باستان کیوان با سبان نیاورند
آنحضرت که در نظر قد رنش انجام دشمن گیری کوه و دشت مساوی و دشت استلاد تسلط

از جامه خانه الطاف از آن بر قامت استعداد نظرش زببند و حاویت از عین مردمی در دست
و محض رعیت پروری و فنوت این داعی دوام دولت قاهره را در آرد و دن معین سواد کینه
بجلوت خاص اخصار فرمودند این بنده مستهام وقت دولت فرجای شریف جنور ساطع النور
آن آفتاب عطار دو دستور کردید که آن قبله عالم از آرد از زیارت عاشورا فرغ حاصل
نمودند کمترین با حکام رضا است حکام بکباب معهود محکوم و مدت زمان ذهاب دایاب بکهاره
معلوم گردید از راه آنکه باران شدیدی که هر شش ماهش کوه را نرم و دریا را غرق عرق
شرم نمودی طوفان نوع را بآب تشویرشت و شود و عوج بن عشق را اگر مسلمان بدو غزل
و دهنو میداد متواتر و متقاطر بود و جاده خیابان سواد کوه باند آفتان در شمع عظیم کوه
شکوه سمت اسناد یافت و از تمام ابرو غفلت رعد چشم و کوش از احساس فساد نجات
مالا عین دات ولا اذن سمعت خود را بمنزل زیراب رسانید و چون در مواضع پرت
کبوه از شدت بردودت برف میبارید همچون آب دار فوف من الکطر المی الجریاب تبرستی
تجمل خود را بدانه کوه رسانید و دامن کوه گرفته از آسب جرف رد باده باز بکمان
بهر در.

بیشتر و زه که متناقس سران ایشان بود کشانند هر چند لطیف یک داد و که حاکم انولایت بود
از بودن مهدی خان در دست علیمردخان جرات آمدن نکرده و لیکن چند نفر از رئیس
دل سپاه و که حدایان کدبانو بهورت را محبوب حقیر خوانده در بار شهر یار اردشیر شهیر گردانید
و متعدد خدمات و فرمایشات دیوان اعلا شد القصة علیمردخان بعد از توقف و قیام
مذکور و فرار و کدبانو پورش از دور از اندیشها رستم خان زند را که از نزد یکان او بود باز
هزار نفر برای محافظت راه و تسدید طریق سپاه شاه بکجاب کوه کوه مامور نمودند
سپاه روز نیز که از حادثات چرخ کبود چهره زرد داشت با قشون ابکی خود وارد سرحد
گردید و علیمردخان در ساری که مقر دولت شهر یاری بود در بخت و جمعی از جوانان
و مردان لشکر ابرار کردی که جعفر خان کبوشمال انظافه بعین در وانه بکجاب انسر
زمین فرمودند و در زیر آب قنات حراب واقع شد و سلاح بکار رفت هر چند که
که از پشت دیوان دکنو از خسروی رمانیت از غایت دلچسپی از دل خصم فرما و پیش چنان
باید اثر شیرین سپردن میفرست و هر شهیر سیستان که از غریب پروری بر گشته و شمشیر کش

از نیام بر می آمد مانند خیال بر روی جانان از سرشت نمیگذشت و اما اگر از جانب خدا
آدازی بر میخواست که تویی که که یک از شیخ بندایش می بود جواب میداد هر طبعی که بخت
شدت اناس جاود کار فرسوار که در دفع میلان جوشن پوش خدیو مربع نشین سر بر خیزد
کلین بر فشار فرسخت میکردند باران باطل السرّوی باب میشت بهر صورت از ضرب
بهلو انان از فرسپا و ضرب کرد کردن بغذ یاری رستم چون ز آل چرخه سینه سر کلاه
کار خود کم کرده سر رشته اختیار از کردش فلک عجز پشت از کف داده پشت بمر که بغیر
بجوخ و شام و جمعی از ان دسته از دست این دسته از پا در آمدند از سیرط فقی نام نیکوئی
استرا با دیر که یک از سر کردگان نیکویی در مبارز بود غلوه نیکویی از قلعه که مملو بود
که که ستمی مقلد الرش بود بقلعه سرش رسیده بسر در آمد چون بعضی از سران نوادگوانه
در طهران و در دست علیمردغان و بدین علت برخی دیگر برای سپاهی لشکر همراه
رستم خان بودند خضر و ظفر مال تقرر داشتند که لشکر بانشاهی سواد کو بهیته غارت
مال و دشت آنها را سپاهیان سنگدل کوهال کنند و پس بر نیامد دست فرزند و اباج

لشکران

شکریان نیز همه جا بر اثر سیاهی مال چشم سفید سیاه کرده بدلت دکه آن ولایت رفسد
و غنائمی آن دو دمانرا از سیه کلیمی کجا روب کند و کوب برای پلاس انداختن از قنایه
تا کوب رفسد خصوصاً تیره ترکانه از لک دیک تا پکت واک هر چه دیدند بردند و از بهی سنی
بشم تا پیشو بباد برودت و از قورق قرت تا قراقرق و تینه گشت بدست آورده آوردند
هزار مایان و گا و گوسفند و زیاده از حد هر متعه و البسه زربافت و هند بتا برنج رشت ^{بزرگ} برای
چون از سنج این سوایخ به در پی فتور عظیم در کار بزرگ و کور کثیر در ارکان دولت و سرید
خویش معاینه دید از طهران بجایان صفهان نکاو و شتاب دیگران ایاب بنزار مضطرب ^{نکست}
و بعلت افراط در شرب خمر و سکن دماء پکنایان از زید و عمر و و بتلای مبرض مملکت استغای
لحمی در منزل مورچه خورت یک منزله صفهان رخت روان از سخت روان به سخت خاکدان
کشید و از به آرمی دنیا طبعی در حمت مکتبی از رسید حضرت سکنه حمت بعد از وفات
علیمردخان خرمین در دوش الوار تیه را که نو تن و در استر آباد اسیر کند سپاه فیروزمند
شد بودند و در ساری مقلع و بولایاتشان مرضی کردند و راهایت حضرتان را با بس

عراق پرچم اهواز و توس کعبان سیرا جلوه ملک و تار دار و در این درامضرب اذنا و نوکت
 نوکت بنیاد و محل و تراق اردوی لشکر انجم اعدا کرد ایندند و **رسمان توجہ رایت سیر**
بصوب صفان و **دفاع سنه سلمان بل** از اردو **دست بحری** در زمانه که خسرو کبیر روزی کبری
 علم بر بختیاری طالع و مبارکه قدم بابر سیر جم که برای آن طارم ارم کس کرده بود نوازه و **مژگان**
 مرصع منکوله که لاله بان بهشت یثلا لکیموی غلمان حور سرشت روزنامه کلاه پیش نشی
 و کلمه نورینیه کوی کرمان حور بهکاتاشی قبه آن منکوله دولت و لاله منکوشه برینت فرخ
 انجن دوران پست داده مانند کل شکفته مزاج و طبعیت صحت امراض دهن خدیو خورشید
 بعد از انقضای مساحت و بحد قیقه از روز شنبه هشتم جمیع الاله با چهره عالم افروز
 الشرف توجہ فرمود و طبایع موجودات و امراض مرکبات را با بناط و شادمان آورد
 صفان چمن که در دست عسکران مردادی بود مشغ کشته بتصرف حدیو برع فرخ با
 و آتشکاخ گلشن که در حوزة ملک نند لافان زانغ و زغن شباط و تیر قرار داشت از نور
 سپاه تراباش کلای محمدی و خیمه قنایان شیرین شیده لاله آتشکده نوبار و محراب

از من و پهلای که دید **پست** به لاله ز فردوس جام آمده : ز رهوان گلشن سلام آمده : شد
جلوه کرنا زینان باغ : رخ آهسته هر یک چون چراغ : شده بشکوه غنچه در زیر پرت
چه تعویذ مشکین بیا زوی دوست : برون کرده سوسن زبان نحوش : همیکرد هر دم تفتان
هنوش : هو ابر بر سبزه می گزیند سیم : مراغه همیکرد بر گل نیم : بهر خشمه منقار لطیف کیم : چه
مقراض زین بقطع حیر : بهر شاخ مرغ از غنچه کاشته : بهر نغمه کلان سرانده : بهر بل
خوایا بلبل صبح خیز : تمنا می بخور از کان کرده تیز : شمعش در آتش زگار : فرد
بهار و در کبر جبار : پس از نوشتانیدن آب شیری و مشروبات و پوشانیدن خلعتها
ز بهاد و سقرات بر زمره در باب جاه و نقیای سپاه از دور آیین موکب و آلا را انضت
و لاریا بجانب در استلظه صفهان شد چون علیراد خان را که بعد از ارتحال کریم خان
فرد اکمل زمره زندیه بود طهارت محمد شینی و تاج ثانی و کثور گیری و باج سنبل طلی
و بهار زود و خزان نوگلش درین سبز باغ از تند باد شیر و ولایتی دی دسند زین رکابش
بلوغ مکافات قطع صدر هم از حام و عقوق حقوق نامان و نک کریم خان که مرئی سلسله زندیه

المنوع طایفه الوارثیه بود بی و عاقبت الامر خسران و فذلان حاصل ایام وی شد جعفر خان
 زند که برادر زاده کریم خان و برادر مادری علیمراد خان مشایره بود و از بد رفتار
 و سوءسوکش و در دلت و لایات خسته با بلوک بلوک سوکواری سلوک میکرد و با سلوب
 الاحتیاری بنی بجال زار رست و رفتار می نمود با جمعی از لطایف مختلفه با صفهان آمد و در
 سروری علیمراد خان که بعد از مردن کریم خان و بر طرف شدن بزرگان زند و دست بست
 بدستش سیده بود و دید نظام و دست تنبیر در از نمود و از انجام اسباب سلطنت و تقاد
 سلک جمعیت از رعایان و الودیه و غیره فرمانروایی و هوس مملکت کشان کرده چنانچه
 سریر استقلال و سند دولت سریع الزوال غنیمت چنانچه از مزاجی مع سرش رجناسب
 صبا بی این تاریخ که مسبوکی کشان مصطفی نضات راسته صبح است در پرش
 بهانه عمر علیمراد خان و بگردش آمدن جام دوران جعفر خان بطریق افراج داد فاک
 ترشح نمود که تاریخ نوشت ملک صبا بی برای تاریخش: علیمراد برودن شد نشسته
 حدیث ملک کرد و در زنجیره چهارم حمیدی آلامه سنده مذکور که فضل خفیف اجلال اعدا

دومس ربيع اقبال خسرو جهانگش بود و زور این اعلای نوابی تخیل ممالک و گلشن صفیان
نمود و اوست یوم یمن جنت و طین و لکای ری مغرب خیا مظهر ارت م سکند به تمام شهریار
چون جمشید و کی بود و از آنجا برزند سوده توفه فرمودند سران طایفه خلیج باطلجیان ^{عزت}
پات با جمعی شان ملیکم عنه نصرت نمون نموده با سینه رداوت و چاکری سرد برار بسته
مستعد شد و ملکه لاری آمدند در محل نزو بر عرصه داشت شد که لجن خان زند از طرف جعفر خان
بیله قم آمده و بدیده خود بر بطور میرساند جناب شراب منزلت از سوده حرکت و بقم وارد
و در خارج حصار و نزدیک جد در جلوه نمایی را یات اقتدار و شوق کثی علام نصرت
اشتهار شدند و بمقابلہ لشکر و تیر و شل و شمشیر ابواب محاصره مفتوح ساختند و الوار به نیز
نیغهای تند در کف به تیر دستی با بمقابله دستگیر نهادند و زدن و خوردن فریاد و زخم مسکند
شدند و ملکه کینه جویان ترک ترک خود داری کرده بدستی سنان با آن دست و دست و جبر
مینمودند تا چند تن از انهار اکشته و جمیع اداستیکر کردند تمت آن طایفه با دینی چون ^ن
خویش مجروح و در بش راه نلقه پیش گرفته بزاری حصار داری شدند حکم قضا مثال و امر قدر

ایشال عز حد و ریافت که پادگان سوره اند زر و سوره های پیاده که از میورش باجیل
 و عمل دیگر بکفر قلع هتاهم نمایند در کربیب تجا و زر کلمه های درسیا می کنند بر ج صریحا
 ایشان از قلع ابدان جدا و سوره باره فنا خواهند کرد پس دوستان جان بسیار شمن
 گیر و دلبران خشم افکن فرمان پذیر برای فرمان خدیو بنظر گرفته در شب و در شب چهارم
 ماه با لشکرای فتنه افروخته مانند تیر هوایی بر دیوار قلعه صعود و از بالا چون صاعقه بدو
 حصار نزول کردند و چون سوره های پیرون غلغلہ عالم کو زبان سوزان بنیاد نمودند و چون
 بارک فریمت غریمت کرده بنیاد فرار شتافتند و مجبوران سیکده فساد کرده اقامت
 از قلعه و قرا به قم میکشیدند نیشه در گنجان از جفاک نشک ریستان می خون شامی
 بسکت آمده تا مصفا مان که بر قفا و نظر بهر مان در قفا مکرده شکسته شایسته خورندگان
 و الا چندی مهلت آنقدر در انتظام داده در پا نزد هم حمید القانیه لوی تو جه سمت
 کاشان متحرک ساختند در قریه ساروق بوته نزول کشود بلباس اقامت درآمدند
 علاخان دشت رودخانه فراگوزلو بدستهای خود در کمال درستی در نیم نزل بارودی
 مع

معاً و معکر لشکر و الا شرف الحاق پذیرفتند در مکان کور معروف بواب سده سینۀ نوب
آمدن کردید که جعفر خان با وصف تنقیه نمایی که کجف خان سردارش و رحم اتفاق افتاد
هنوز زنده رفته و ما غنی سرزنگی و کوه دایه هوس کردن فراری بر نیامده احمد خان و ولد از نادر
افغان و تقي خان زند را دلیرانه به مجادله کجف خان فرستاد آن حضرت دفع آن مآذ
از همه تمام ابرام و از جمیع لوازم و از دسته با سپاهیان نصرت نشان برود قشون
علم غنیمت را پرچم نشان کردند بعد از تعیین مکانی که قابل جدال و کین بود با شهب
کران رکاب سبک عیان برآمدند **چیت** تبارک الله از ان شهب سبک جولان
که دام کرده از دوبرق کرم دشاری چنان بیوہ شتابان که از شکیج کند؛ جدمید
غزایی پس از کشتاری؛ هبند و همچو نسیم و نسیم نوزوزی؛ و دنده همچو سحاب و سحاب از باد
سوی فرار شتابد چو شد رومصر؛ که نشیب کراید چو سیل کساری؛ که قرار چو کوهی بود
بارش؛ که که در چو کجری بود بهموری؛ پس تصفیہ صفوف جلالت اثر و تسویه
نماورد و تعبیه عاکر فروری لباس و ترتیب سپاه نصرت لباس پر و خند میمنه را

شکر را ای دست پهن با عشق و برادران کامکار جعفر خان دعا خان درسته و سیر
 برای چوب دادن خشم و تیر کارزار بوجود خوین قاجار مهر هسته قلب سپاه راز حکم داری تو
 ذات کریمه میمون و دجوه حمیده همایون قوی دل ساخته آغاز زم کردند نهار جهان بگوشن
 کوس کوشیدند مستعد آن نبرد و طریقه رخت طریقه و نبرد یافتند قادر اند از آن قاهره پناه
 باز و نقش جهان نرفته درون آتش ریز نخله خوار بغره جزایر و لشکر با دژ بلند صید غنچه
 مرکب کرم با نکرده سرور دی اجل رسیده در دادند زنبور کل سرخ کلک زنبورک اجساد
 آن قوم حسد را خانه زنبور ساخت و تیر گماند در آن خرد آفاق در آماج معرکه بنشاند
 ابدان اعدا آمدن فاق خود را گرفته بران نشست و زه شنید سرمای روس کلاه خشک که بفر
 با دهن پروری در دماغ نهان شد بر روی دریای خون حباب بود و ناوک تشنه بجان
 که مرد در مرغ دلهای سوخته سیخ کباب از کز اینین کردن بلا کرد آن فولاد مت پسر
 بدوشان بدخواه را سر بکمر سپان نیست مانند لاک پشت فروخت دیدن گشتان پنهان
 سراپا زبان از زخمها دمان کشاده بردست و باز روی با تیردی ششیر زنان آفرین گشت

ز بهر بدین چشم که دیده در بغشما خون گریست و جز قلیق از با شاده اندسته را دست گزشت
و غیر بغیر بر سر مقتولین کیسه نیامد از چار جانب اگر جانب دارد و هوا خایستاده همیشه هر چهار
آینه و سپرد و از تنش جوت چنانچه سر برست و دلوزی کمان میرفت یقین که کشش هر دو خدنگ
ایشین بچکان سه پراز ضرب دست مردان مغربزن زن و تشکیکن مرد و فن بشیون الامان
تا جز ایر خالدها رسید و مدت گیرد در رتقر تا چهار ساعت کشید و مکانی که کبابک محمدی زدن
ظهر کو شتر و لشکر بمان خدیو خمر شد بدینچ مانند مهر و رنشد و در آن سرزمین از رهسان قبال
چهره افروزد بر در کشته زمان زوال کوکب و دولت صم از دست رفته آمد یعنی چون اعدای مهر
مطلوب را بر وجه مقصود ندیدند و عین سختی پاست کرده عنان ثبات حیان از دست داد
و از کرد و نغزازی سردزدیده و رو بودی شکست نهادند و قلع خان زند سر کرده بایکد در سال
که حضرت خاقانی از شیراز آمده بطهران از نزول علم افراز شد و موسی الیه با مریم خان در
ساعات و صفحات مملکت ری سردار بود بدست چاکران ستم و مقرر بکای دارد رفت و کینت
و در آن خدیو اتفاق پوزش کجاق کو خشد و فرزند سرکارش ای از ضرب فریادش بفلک

رسانیدند چنانچه قبل ازین پذیرای تمین شدند باز نشت حاصل نکرده در مقابل سپاه قایم
 اظهار هلاکت میکرد و درین دعوا گرفتار گشته بدلول من شرح عن زکیر فدیمر همد گشته کرد
 و احمد خان افغان از هم آنکه لشکر بمان دور از خانان افغان گمان از عقبش خواند رفت لغوی
 احمد بر گشت غنان غنیمت را بجانب هزیمت منقطع و احمد لا یغرف با خافه علی مذکور مفرق
 گردید جمعی از آنکه در هیر و خرمه و اموال سپاه حاصل لشکر بمان گشت پس خضر و خضر من گشت از
 آفتاب تاب ماه را بیت بصوبات صفات بر تو ایلن گردید در دیکه نه من اعمال نظیر
 معروف است آن سپهر رفت شد که جعفر خان زند بعد از تحقق صدور این دامن وصول خبر خوش
 در مضاربته بن مضارب سر مایه سکون را از پایا بهر کمیت بر این داده جمیع اموال و خواسته
 و اسباب سلطنت را که در جوشن اعبت و مناعت و شمایمت با آنها آراسته است با حصان گذار
 با معدودی از مقرات بصوب شیراز فرار نمود حضرت ظل اللہی جمعی از معتد انرا از منزل گشته
 برای ضبط اموالش نامزد فرمودند و عقاب علم الهوای صید عدد از عقب بیال پرچم پرواز آهنگر
 یافت پس آن فرزندون فر با سپاه سکی و توری و شکوه شیده دشت پوری و آرایش از شیر

داس سسکندری و دبذ در ای و لوی لهر سپی و کور گای کشتا سپی و خطه طوسی و کوس
کادی و کوبه که کشت بنه و نوید نو شیر و نای و قرقرخ زادی و شکت کیتبا و ی و ارب سله و صغیرا
مطرح لغات چرت ای و س بنشین ش در و در ان علقه ش لعل اقیب خشد حکام و حکما
و علما و شرفا و نظرفا و منسیع و منسیع و در آیی و رقیع و مطاع و عاتمه اعم و کاهه سکته ان کشور
خرم تبارک الله کویان تبارک ادب قدم فرس ی طربن استقبال کرده به شریف انعام فرمود
استعداد یافتند و از حصول این دولت دل آویز و شادمانت دین شمع شمع و انبریک
بنای عشرت بنیاد کرده و ادب و انباط و ادند خدیو خسر و جاه چند روز به نعت امور بسیار چشم
نمایشان در آن دیده قامت حال سران لشکر و سرداران عسکر را به شرفیات انعام و
اکرام آرایش دیگر و زینت و در خور حسن فرمودند و عطای نفوذ و قشقه که از یکصد هزار تومان
مستجاوز بود به خطه ضبط و حوزة تصرف نهایی دولت والا در آمده بود و در عونی جویز و مستطاب
جایز شمرده و بجهت جویز مبدل داشته شده حکام رعیت سز و مقتدیان مملکت را به برانداز
که در هر محل و ولایات عراق بودند بتوفیر و تحیل و تغییر و تبدیل سلوک مسلوک نمودند و با قرا

خراسانی صفهانی حاکم سابق را که شخص متشخص و مرد متعین بود کماکان بایات صفهان مامور
و مباحی که او ایندند و چهل و یکم آن خاک پاک محل اضافت انوار اقبال نمود آن خورشید ملک
اطبال بود چون در آن ادان شاه از زده اعظم در مازندران صاحبکار و فرمانروا و مسوول
ادراق و در خدمت و نشان ایشان بود حسب الامرش در جواب منشور شیخ بنو عیسیٰ تعینت
آییزد برگاه عالمان بنام نوشته شد **صورت عریضه** عریضه داشت که تین بندگان بموش
عرض شرفیامکان خدمت شاه و مقربان باط حشر لعل الی میرساند که زینت رایت
ظفر و آرایش اعلام نصرت اشراعی طغرای کشور کثیری و پذیرد منشور مهر آثار ملک آرای
عالمگیر که باعلام از نهم اعدای غداره اندام اساس استقلال طائفه الوار و تمیل کشن
جمعی زردش زند و ذلیل شدن اعزّه را جلد قبله مانع و طبله دهند و افغان افغان
ازیم سپاهیان فرلباش و کرکین ازیم سپاهیان فرلباش و کرکین احمد زار و از چوین
حق نبوش دین تلاش و تقیر اهل کینه و فتنه و تحیر کشور بقرینه دار است سلطه صفهان و سایر
مالک معزق از کین حکومت قاتانیه و مصدر رحمت سلطانی با شکار بنده امیدوار و از دست
حصول

حصول این دولت کردن مدار غرهدار یافته بود در ساعتی نازل التور در دستکامی کامل ظهور
شرف مد و بخشید و الحق اکلین فرق غت و عتبار و تمهید بازوی عتقاد و استظهار کردید هر نفس
خجرت سینه شکاف دشمنان و از هر حرف نون نصرت نمونش آیه نصرت من الله عیان هر حرف
سپیش و در محفل سینه میثاکامی در میثاک و حاصل مفادین فقرات سحر ایتش انا فتحنا
لک فکما مبدئاً هر طایف باو طایف مطیعین و اکت ابد طراز طین اکت و طغنه بر در ایش
و هر در ایش بکشور وجود معاندین و قاحت مواد در لاله اکتیزه و لوله اندازند اکتها بتابست
سلطان لمیزل و لایزال و اعانت بخت و قبال ابد منوال معقل مساعی خزانین قاجار و
الاقته در و سر کردگان ارتزاک نامدار و پلنگان جبال و هر بران آجام شیر و گاو قتال
آینه جهان نای عرضه عراق از غبار تیره وجود کرد اکتیزه سفیدین پاک و مصطفی و از غمار
لوازم مردی و خدمتگذاری و ادای برهم اطاعت و فرمان برداری بخیر و الذین امنوا
و عملوا الصالحات و امنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم قامت منی خود را بشرف
نوازشت که نماند شایسته و تملک کردند اندیشه دنیای الواقع این شیخ نمایان از مدلول الله

بپند بصره **عزبشاه** پیرایه بخش بردوش خواهد اعلام نصرت نشان و از نغز حضرت ظل الهی
 و از لال جعفر خان سمنان غنی و سر دوش لاری را که کریمه لغز من **شاه** و لذل **عزبشاه**
 و در زبان گشت امید که به نیروی بازوی قاید تومش و اور داد و کرد و طالع فیروزی مطلع نصرت
 از غنچه جمع ممالک هفت کشور مستخر و اعادی کرشمه چشمت گشت کرده نانی چون حلقه
 و در و در بوده **پت** زینت و شمن دین را خطر باد: ترا بر دشمنان فتح و ظفر باد و محمد **الله**
 در پان لغیان طایفه بخشاری و **توتبه** **رایات** نصرت طراز بغرم تنه ایشان **بکاب**
عسکران در اوان استقرار لرردوی هما یون در صفهان معدوم و عثمان موفق
 حضور مقدس گردید که ایلات بخشاری و سایر کوه نشینان فرمان و کلبه یگان از زین
 خیال یکپشت جمع شده و تیغهای سینه را بشنان فساد و نئون تیز کرده بچمن کینز آمدند
 آنحضرت را از غضب چهره مبارک چون صبر بر افروخته بوزانند آن خصم حادث که کلاه
 راه و از خشک مغزی با یغ همه تر بسلیمان پیکناه بودند مصمم گشته با آتش هندی دریای
 لشکر قربان را صفهان شورش جنبش داده از شر انگیزی شعلای سرکش یغ مراکب کم

جولان برق عنان ماحل نزول بارگاه غرور جا که موسوم بانگاه بود هر قیدی شکسته نوبهار
روشن و عیان خشد و یغمنزل مجد و بزره عرض خدیو زمان رسید که خیل خصم از ضرب تو اچی
اجل و بقی مرگ ددان ددان بمقتل خویش که قره عسکران و از تو اچی بلوک کردنت
آمده با ظواهر حیات حرکات یکسند انجانب باقبال ابدی و احوال سرمدی و طوط حسن و جبرئیل
حسینی موکب منصور را بقریه محمدی که ماحل ابراق انکرده کفر سنگ مسافت دشت توبه
ساختند و خیمه توقف در انجا بر افروختند روز دیگر که پناه انجم سپاه آفتاب با شیخ بر حلا
انوار و نیزه آتشین خاشاک بتوسن پادشاه سپهر برآمده قضیلات کوه نشین کوکب و ارژن
قتل را از زمان کاروانش نموده سر و پیکر پادشاه بر سر ستار بر سر مندر رخ پیکر زشت و پیکر انبرو
آمده اقامت و عرصه رزم را نمونه عرصه قیمت نمودند آن طایفه نیز بایستی زشت و پیکر ان
پندستی و سنی بر بالای قاتل خویش نهادند خدیو شرق و غرب یلایز انکب و مرد از انجا
و ضرب حکم فرمودند مبارزان از سر گذشته و شجاعان غرق آهن و فولاد گشته بهشت
کری جبر و انبال خضر رشید جلال با هزار شوق با معرکه قتال نهادند و در خصوص جدال

آوردند **بست** صف نیزه دارند از هر طرف؛ چو خرگان زده کرد هر دیده صف؛ سوی آسمان
 نیزه مار **بجوشم**؛ مکنونیزه خرگان چشم بجوشم؛ چو خرگان یار از دو صف پدید زنگ؛ به چشم و دل
 بسته در کار جنگ؛ پس **نفس** چنان آتش نفس غصه خوی از دماغش **نفس** گمائی از دم نون **نفس** ان
 که مانند مار خنک بر سر دوش در ششند تا بچشم آفتاب **بسیه** کشیده دوش به دوش نشسته از ضرب
 کلوه که بقلب اعدا میرود پس از ایشان از جای برخاسته **ع** بی پای چو نشسته به **بسیه**
 از تاب کلوه که بقلب آفتاب دوش دوش رایت آمد و از برق سپرهای زمین چون آفتاب دوز
 خشم تیره ایام را شب **نظم** ز برق لفظها در آغوش دوم **نظم** آنگاه یافت طبع سموم که چون
 از گمان تیر رشتی بدر شدی چون کباب از آتش غصه در **نظم** شیر بر آن سر باری زد و
 از بار گران هستی آن تن پروردان برداشت و ریح تن قدر سرگامی اعدا **نظم** سرکشند
 کرد و **نظم** هم سرها که بر نیزه مادر گرفت؛ چه نه که منزل صحران گرفت؛ سرکشند بر نیزه
 و این صحران؛ علم شد که پلش در کجاست؛ از آمد کار در عین کیر در آمد که در
 بهزار نفر از طایفه بجیشاری مباداد آن کرده به محاذات اردوی سپهر شکوه رفته **نظم**

فرست اند سر و عطر فر از زمین غبار اندیشه بدامن پاک خمیر نشسته بمفاوع کرد
کله تو تیا چشم کرک کرد انگیزی آن خاک را ز اسر مه دیده لغت دانسته خفگی
برادر را با فوجی از ز مجریان مداند بدفع ایشان نازد خسته خود با باند رسته تعقل
و جهل از فوج مزاج حله آور شدند از حله میب زهره شکاف و صدمه نیب خدیو پر دل
عوضه مصاف لوی خصم که در میه ان مجادله تدایستاد که و ثبات قدم علم کرد بود
نکون کردیده یعنی از ایشان مقتول و برنجی گرفتار و پاره مجروح و فوجی سبک
منج از هیمت و زار کشند پت حله اش دشمن به ادب همان دید که خله روز شب
فرار بان چون طایر تیر خورده و پنجر زنجی از زده و باغچه نای و شکسته بایه بجان تعجل خود را
سند رسیده سر خود داری بزی بر تختن فرو بردند سلطان منقر سلطت طغرل
بیت یقی خان و بی خان افشار را با جمعی از یلداں شفقار شکار بمقابل مقرر میاد
مقران دو ان بدام اشاده بنوقف و استقرار حکم فرموده مقرر نمودند که مقررند و با خبر
باشند که آن شکار میارم خورده و ناسر از ایشان مامن خود بر دارند ایشان مانند صحنه

دیده یا عقاب عقاب جمع کشیده از نشین خویش تیز پرانه بال صید اندازی کشیده و نهان
 پنهان نمایند و چنانچه طبعون دور اند از نفس یا شرباز بلند پرواز خدنگ چهارگانه حکم
 لشکر اقا به عقبشایی و امر تو شجی سخط ظل الهی نشانه تیر مصادره ساخته در تو گمانه نبشت
 و باز خواست پرده بال بلند پروازی ایشان خواهد ریخت و شیران بقیه لشکر و کرکان تیره
 اگر آن رزم را یکسر و مد و مدمه از جا نربایند و گذارند که احدی بجمله روی از ناله یا مینز
 از آن کلمه بجهد باشاره خدیو هر بهت فرشتان بهر خصلت کرکدن ردیت تاملیر با خبری در
 جوال کرده که در دشمنان خویشند ادیکشت مصورین چون دست تدبیر را از ذیل نجات
 و چاره از چار جانب کوتاه و روز خود را از دود و توب و تفنگ و کرد و غبار عرصه جنگ سیاه
 دیدند و از آن ایشان که بچار هزار میر رسید اول و هله عالم الحقله این المقر کویان از مقر
 خویش پاکشیده و امن کوهی که در جنبش واقع بود گرفته راه فرار سپردند و در آن
 نادر سلخو رکب خط دولت دل آویز سپه سپرد و توان دتا بعین را از یکجستی بخش حبت
 آنها بجم آدم را خشنود و بدشمن کشی پرده خشنود **پت** شدند اب و آتش مقابل بهم پیوسته

مقتول قاتل بهم: پس آنکه یلان مرکب انجیشت: چه صنعا مرغان ریختند: و در آن معرکه پر جوش
نفت از خروش خط خاموش گشت و نیزه در خیم آذاری کوتاهی نمود و سر فراز گردیدینه زمین
زد مکه که از سبزه خجسته بر که سپر و لاله کلاهجو و غنهای سرمای بریده و جو بار جوهای چون
و صندوبرای قدماي جوانان شاده کشینه است **نظم** افروخته همچو سرقامت: و در پرت
از دو قیامت: کند از بسن دشمن سر نه چند و شیر سراپا خم در سرفتن خم بار و ندادند گشت
جلو و ز میغ خیم انداز ابرای مخالف و رکمال سرافقت و نشین سخت خجسته از فرط تماش کنجها
سینه و بغل از کمر نهاد و نمود در سرنش و سر کوبه کرد گشتان سر موی تقصیر و تعد نکرد و خربرن
در مرد افکنه ضرب مثل گشت **القصه** هر شی از تهاق شان چندین تن گشته و هر سری از عید
سر گشته صاحب چندین سر گشته **نظم** ز بس بر شد در بخت از خشم و کین: غبار از زمین و دق
از چین: بکدم از آن خیل محشر کوه: زمین گشت دریا هو گشت کوه: بهم آن دوشگر
و راویند: ای خوی فشانند و خون ریختند: ابدان آنان بجایاری و چند نفر در و طایفه
که ایتم ان فتنه را فروزید و دامن زن آتش پر شراره ازنده شرارت دیکه بودند با سروالانش

آید اربخ در گرفته سر گرفته مفارن حول این لغت و دفع این یاسا سیاست به پیکانه حضور
 آتش نور مدکور روشن شد که جعفر خان یزدسته بوکاه را چون دست کاه باده عدل از جابر گرفته
 حرم عمر اکثری از آن قوم کند نمایان جو فروش را که بر بند بچایا مانند کاه کاری بر دوش نشسته
 بهوای پر کند کی دادند بعد از آن موکب مقدس را مایه ظفر پرور را از آنجا حرکت کرد
 کثیر را مطر شعله مایه اعلام ظفر نظام کردند نیند و هجوم غازیان را بغارت و جمع بر کپال
 بخیار ریاضت دادند لشکریان نینا پشته و سپاهیان تاراج اندیشه که همواره لوازه
 جلالت و جلال نکرسیدان جرات بوده برای تاخلف میخانه شد و شب و روز بکجک بردن
 سرمایه حیات عدوی بدست سر بر کف دست سینه پسر شاه جان میبافند به حکم مایه
 بکوهستانات و سفینات آن طایفه بر آید تمام جبال را بکشتی فروز گرفته در هر غول که
 آدم دغول بود و دامن هر سنگ که غول در کپال دیدند بعلاده قاشما نیاب بچباب
 و قریب بشتا و هزار خنم و دوزب گرفته بار و دیو را ببر کشند با زار ناراج از رکتی می
 یکدیگر بدی دوج بود که هر ترکان فرقه فرمالک حد آب دستر شد و هر فرقه دیگر صاحب چنین

خودشتر کردید و لبران خلیج یمنانه شدند و بانوان سرای عصمت خاتین خانهای نوصه سرای
چندیم آن بوم مستقر گاه خیمه هایون هیئت نردم بود و در ویم شهر رمضان المبارک کج
معه از محل ماضی رافع لورای نصرت پسر گشته از محال فریدون با فر فرید و نه به جانب چمن بکن
مباران نزول به اس سلطانیه از زین و دشمن در آن چمن نیغز نان بقیه انسیف بجای بر و سر کردن
عراق که از پنجم شمشیر جانفش غازیان شهر یاری در قلعه های کوه و مغارای جبال انولات مخفی
و متواری بودند چون از شک و حیلک و صیق معاش لبک و سرای این ان رنجی کوه نویی
لبک آمد و عراضت مضمون منظوم بر استیاد عفو کناه و عطای پروانه بخشش بدر بارت
اساس ارسال داشتند و بدین عطف و خسر و رستم نرم رؤف پذیر ملتزمات انکرو
کرده پروانه صفی چهل بخشوند و فرستاده را فرسند مرض فرمودند آنها نیز کجن مطاعت
کمر بکری بستند و زبان بشاکری گشت دند و در امن آبا دغش اعتقاد و اراد داشته
در مقام تقیاد و فرمانبری ایستادند بعد از تنظیم مقام آن نواحی بقیع و فیوری و روز صبا
بابناط خمیر و بخت اندوزی که سلطان شره نژاد مهر روی بنا حیه غرب نهاد و حیرت گشته

که ملک اعظم اطلاق بر رکبت برخلاف آن از ساعات مغرب براق برق یراق غنیمت جهان
بجانب ولایات مشرق داد تو **سبح** **ایمده** آنکه چون خاطر قدس مناظر مقتضی کردید که بلده طهران
که وسط ممالک متصرفت مقر سلاطین و سطح مناظر سپهر گردون کرباس حضرت عالیان قرار
داد و آن مکان را تمکین و آن مدینه را تمدن ذات خیز رشک شهر معرب زنده بنابرین از ممکن
شرف و جوهر حکمی غرض دریافت که مهندسان فکر مسابین و بنایان پایه شناس سد مزبانی
و بخاران دست اندیشه و سنگ تراشیدن فرما و پشته و نقاشان مایه دست صنعت شیکان
به نظیر هر که است از در سلطه صفهان بدر سلطه طهران ببرند و تعبیر عمارت و بنیه جنت
مشاکل کما انکیرند و محضرت در پست و مقیم شهر سیام ادهم دست و پا قلم را بجانب صفحات قلمرو
لکام داده و چند روزی ناحیه ملا بر مخیم خدام شوکت مآثر و محل آرام عا کر خضر و قاهر کردید
در آنجا عرینه اسماعیل خان فیاض را به رستان با پیشکشیهما به حضور خورشید اشتباه رسید
از آنجا که عریضه اش از مراتب عبودیت و حسن عقیدت خایک و موهوب و در موقع درون پاک
بود دفع قبول یافته پائیه حواش از ظهور اخلاص عالی و رستگار اکامکان و آیه شد پس در چهارم
نوال

نوال باقبال اردو بی نظیر نشان بہت امدان نوشت نمود و حیرت جان ر دلایہ و ایک کردگار
کہ از اجتماع اسباب دولت موفور صاحب دبدبہ و غرور و مظهر ہے فتنہ و شرور بود و مدتها
بیشہ کہ از کم خردی ہوا زیادہ سری و سرور و از نہیکہ از لباس عقل عاری بود کردی دارائی
ولایات کردستان و برادرش و از خیالات مستحکم افساد بنا یی مبالغہ و مخاطبہ بانہ
بعد از گذشت درین اوقات سعادت شگون و ایام دولت روز افزون گذشتہ علام
شاهی با بخند و برق افزون و شعلہ شمشیر آشبار ابولکھنوی در ان سرزمین و شمن نوز شد
و مومی الیہ داشت کہ ہر ضعیفی کہ بجا کریش کمر بندہ اگر موربت سکھانہ و اگر خوشہ چمن است
فرمانروای ملک چمن کشتہ خاقانہ و چنانچہ از شکطرنہ اکبتہ کیسہ اش بدلت خاطر گردیا کنند
ارادش بکردن قبول پذیرد اگر فقور ترست بکاسہ اش خوانند گذشت و اگر تھن تو است
ہم نامہ اش خوانند کہ لنداعم خود را با پیشکش خوش و عریفہ عبودیت من بدراکہ
خسروان بنا و فرستاد و خود بوجہ سریر عرش در با مثال ہمال بوالیکری کردستان نصرت
رجوع و ترخیص عنایت فرمودند بہت و ہضم شہر مزبور از انتقام لوای ظفر ہرچہ را بکباب

طهران تحریک دادند و با خاطر شامند و دستکهای دلپسند طی منازل فرموده نزل عزت
شان بطهران نمودند ش هزار دکان محمّد خان و حسین خان که در آن سال بتسبیح امور
مازندران اشتغال داشتند در طهران بجزای بوس خدیو صاحب دست بر سینه دار جسد حاصل
و عوطف خاصه شاهی را باحوال خودش مل نمودند چون ملک ایران سخام توجه آنحضرت درمست
سال قبل بجانب مغمان از هم جان در دادن قلعه ساحه پیش گرفته بودند و بعد از تسبیح مغمان
و حصول مشوعات باولیک دولت قاهره پسرند درین زمان که بلده طهران از زور ما بجهت
آمان سیاحرت ثریا جاب رشک کردن کردید چنه تنه که مسد و ابواب معاطات
و مشغ و دروب معاصات بودند بپادشاه عصیان جزایافته بغی کور و بغی مقتول و برنجی برآ
دادن جرایم مجبوس و مغلول شدند محمدی خان و لک محمد خان سواد کوهی و کیفر نعم و کیفر
ابن عیش که در دست علیراد خان بودند بطریق که سابقا ر قمر و قلم کرده دید ما بر خدیو عاقبت
پن نمانده با زندان مامور کردند و لطیف بک برادر و میکر محمد خان مثالی را
که مرد مال اندیش خدا ترس ساحت پیشه و از طهران متوخت بزاویه جت مقیم بنهیم

عبدالعظیم رفته بستان نشسته بود به اسما و ایند ابابکوح با ستر اباد مرض فرمودند **از امور تقاضیه**
اینکه بوالقاسم نام هزار جری چهار دانگه مازندران که دریکه تازی دو دانگه میدان بخغری
شش دانگ و از نوکرانی صاحب دشته رکاب فردزی پیوسته بود از رفاحت یکصد نفر از جری
هزار جری و ستر ابادی و کربنیل و کجیال فاسد فساد و در المرز باغ و بیدستان ساخته
از طهران فراری و بصوب مازندران روان گشته روز چهاردهم محرم این سال وارد سابل
گردید که نوال بستان قلعه سکه چون غول را کول داد و داخل شهر شد و به محض ورود از آن
دربرج و اتباعین و راه دیوانیک و مخالفت از موقوفه جمعی مجانبین سپرد و میان شهر را گشته
جس نمود تا شش روز سکنه ساری مخصوصا رکشاری بودند تا از سده قصر مشید فدیو
صاحب تاسیدن نامه رسید که امانی و ولایت بدفعش بر دارند اگر چه دلایتی جمع آندند اما
هنوز بمقتضای تمام ایشان از خارج شهر فتح بآب نشد که اهل بلد باقبال ستر و آفاق
از درون اتفاق کرده شپس پنهان مجموع عربده کنان به برجی از برج غرب شهر حمله
حمله آوردند مستحقین برج نزل و یکی خود را از دیوار چهار بنیز بکنده سر خود کردند و فتنه

ابو القاسم غیر با تمه نامعیش خویش را بیرون برده راه فرار اختیار کرد و مدتی تن از زندان گذران
 آمدند با مرهمایون عباس نام مقصود لو فاحه جان تمامی شده در سرسید ان خان مجبور
 خون ریخت یک از ان غن کر فکشان از چینه پسر صاحب جای دشت اصدی از زرکان
 دولت آن پسر را گرفته بشفاعت پدرش بدر بارش اهی عرضه داشت نموده او را از دشته
 مقتولین مستثنی کردند بعد از چند روز به حکم برلیع یکم لاکند و دو کوشش بریده و آن
 مستثنی وقتی شش منقطع کردید که پسر دریده شد ابو القاسم مذکور چند در میان کل
 دشت و جندل که سر برده اخذ و رامل سر بر آورده سر و او را از سر گردانید او بود در
 شاهی که اهل شهر بکشتن این دسته پورش پسر و ند عسکری نام ساروی نام روی که جوان
 نومند به باک و سرسکر و ششون زن بود از صدمه کلوله فرانیه که بالطه توب طایفه
 لشکر به کمر دهم بست ندنه با سنان اجل و سیاه مرکب هر دو همدست بود از پا و ر آمد
 در میان توبه موبک معسک بکاب فرمان و رفتن از ان حالت بصوب مغاغان طغیان
 و تحویل سال نصر جعفر خان زند و انضمام او در همدان زد و تارخ کرد و نیز فرستاد شمال

هزار و دویست و یکت برین نشین تخت چارم خارم که زینت فرای ممالک سبقت بهشت آسمان
وضیای بخشای ساحت زمین و زمانست بعد از انقضای ده ساعت و پنجاه دقیقه از شب کیشنبه
نوزدهم شهر جمادی الاول از اریکه عت حرکت و بسریر سر در انگیزه فریضه حل توبه فرمودند
سپید هیچ بدان وی که به تخریق طریک همین پرورشده و سرگرد و محصور چهار دراکر شده بازده
برودت از بار آرد و رودی بظلمت و گشتان و سبستان نهاد و بودش گریان قهرمان بملک
پس شاخ و برگ نخوت و تجرش در اتم گشته بدیاریش فرستادند خسته پنج انگشت که در تفرغ
غیر بوده بخوزه ملک ایمان و کت سر و چهار کیلانات گشتان بدست اولیا حضرت حد بلورده
اشاب اشتها و رآد جو سباران حد بقرآ که از آتش و رو و مخالفان مرد آوی شک گشته بودند
نظور طلایع لشکر سلطان خور و پنی و آباری ابر از لاری آب حاصل گردید آب دشته بجوی
باز آمد و سبزه نای حد ابق و مراتع و گشتنای بآین و مزاج که از نیم عاگر بهیسه زد و در جایی
خود سرور شده بودند از گرمی توبه با و شاه حر داد و میرا به سحاب فیض بار بار گرمی خرم و باران
گردید چمن سرا با حسن عید نوز و در در استلطه طهر آن صورت انقضای یافته سر و برادر آید

سپاه و مقربان بابرگاه از خدای خورشید زینت یاب شد جعفر خان زند چون نایب سلطان نعل
لقیه را از ساعات عراق در دکلوس چهار اینها و پیراهنهای مصقول را که لمحه بخش صفایخ یون
و آسمانست در محاب بعد تجرب دستور دیدسوی پستیز کرکس از فارسیه و ششم فارس نشین را ملکه
اظم نام دست اجتماع داده روی با سقمان با قرقان صفه نایب بکفر یک صفه نام بعلت مردم نوب
و قدرت تعابش بالقره بقلعه طبرک که در وسط شهر واقع است با اقارب و اولاد و محضات
محصن و نادر و ماه و قلعه مسدود و ابواب مطارد و مضموع بود چون جعفر خان با او کینه و نیز
داشت به تسخیر صفه نام آن حصار و قلعه و قمع آن جمع همت کما شد تا یک شب بعضی از قلعه
کین که مصلح خرد و درشت و تعلیکین چون نکش تواند در نشست داشتند از باب بهر دنیا
در دوازده برج پراهی برآمده چنانکه از راه داده بر آستانه استیلا و شوی به قتل ایشان دادند
با قرقان دستگیر شده به قتل رسید القه جعفر خان از اسنیک بر صفه نام و قتل با قرقان
هوای تدبیر بدربار بالاولوای تبرج و تسبیح بمرور انعام مرتبه اعتلا گرفت بهت امیدش در
قد کشید از سرور و بهالید زاماس با عذره از علیان با ده عذره حاجی علیخان کارزوی

با سه هزار کس رز و دماقین و بزرگان کارزون بهشت کاشان فرستاد که با وصف مسامانه
امور خود امور آن سامان را سامان بدهد و خود با لشکری از رسته غریمت کلایگان و ولایت قزوین
نمود و او با شاهی و اجاره فرو پایید اکلند و کمر بالا عیش بر بستند و جمعیت کرد و بجمعیتش پیوستند
و او در هر بعد از سنگشاف حقیقت این و فایع و مقتضات مناشیه و نظایر بر افرازی خسرو خان
و ایل که درستان و عی خان نیش و سرگردگان فراگوز تو شرف ایصال ساختند که با جوش
نرم از آن ایوان کجی خود بر سرش نشاند بعد از آنکه پروازند و نوین ماسوره حکم مقبول خسرو خان
و جان متقبل و با کینه در آن پرجم دل در او ککای بیدان بکشد بگر تعارض و متقابل شدند
و زود خود را ز حد برده جد و جهد پیغایت بعل آوردند خسرو خان بنبردی اقبال خسرو فرزند و ادب
خسرو بنده از هم کاران تلاش بیشتر نمود هر چند جعفر خان نیز در آن پکار بکار نبوده بای برید
و مردانیکه فتر و ماسر انجام بپوشته امری از پیش بنبرداری **پت** بلند اقبال خسرو بماند
و کرد که کوکهن مردانیکه کرد **جعفر خان** چون ز غمهای صدمات زرجو یا شاهی را کار می نمود
فریب بگر فشاری و دیکش کاشان خود را از سر که بسند کشید و از منو احوال داری و دستیار

دست باز نمیشد باز از آن شاه ای که در دسکدر امانند خندق فرد گرفته کرد از زمین با
از آب تاخن و لشک انداختن دیویش بر دهن دهمه کردن بگردن کردن رسانیده و
داخل سنگر کردند بسیار ای از آن اسفند و اسفند ایستادن از زخمهای شیخ سواران غرق نشین
که پیش معلم ترک از روی جرم شش گشتن میکردند و فرار میشد مانند مغطشه جعفر خان در این
فرصت جبهه نطق القواد و ممالای طاق من سنن المن سلهین را بر میان غم و کمر جزم بسته سب
استقلال و از غرق و حال را از بیم هلاک ریخت و با معده و وی از دو لخواه امان و خواص سبانه
کمیت کریش بطرف سبانه بزرگ ریخت و چون با صفهان رسید بار دیگر در مدت قلیل جمع گشتند
کرده و بدیه بزرگ برآه انداخت و بوقت دیگر کوس نوزی و اسبند او در آنجا بنده آواز
ساخت شهریار را در دوشیر استهاری که **پست** سرفتن شیخ او در نرم همچون در کرمی از فرشت
دست او در نرم همچون شخ با خرما سرشته طبع او با لطف همچون شیر با باه و سنان
روح او با خلق همچون خار با خرما بر رخ همچو مار کرده شمارا کند یکن با طبع چون زبان مار
یکتن را کند شوما با جو و چهره مگو شمال خضم خیره با بختیم رکاب ظفر ماس و دست بعنان شمشیر
فکرش

ملک دشمن خورشید نطاس آورد و رایات نصرت آورد را با تو بجانم و ز منور کفانه که قلوب
صفوف بدخواهان سهام خطایه کلو آتای آنها را نشانم است بصوب فرامان روا بشه می
از حال مذکوره در صاحب الویة والا کرد رسیدند زغان قلعه میغان از تیره بخشی دیار دینی
خود از سر چنگ جنگ عقاب غضب سلطان غافل گشته با خض جراح بال طاری اسباب متکید از
و هشیا و نموده از ایشان قلعه پرورن نیامدند کثرت از هر صرصر حلات میان سپهرین دشت
با وسورت ضربات پروران صاحب شیخ سکنه میغان را چون میغ هر کند هاشم اسکا
استظهار ایشان بهوداد و ند بعضی از آنها که از سخت جان زنده ماندند باستغاثه و استیمان
نجات یافته بسلامت ماندند بعد از آن موکب سراپا کوکبه را بصوب مقصود عثمان غنیمت
ناقص شد چون منزل و هق از خیام حلق بر کوکب خیام لاجر روی جرح مطبق کردید معرفت
و نشان پیکاه سپهر شکو شد که از دوهول جبار صرف زمام دولت بهمت انولایت حقیقت
س از سفر شیراز نموده بناچار از عراق و لکنده شد حرکت ظل اللهی از منزل نزل بر علم
نصرت حشام بجان صفایان ناهض گردید و چند روز در کفان و لغر و طالب گذرانید

کشته بن لشکر و تکیا مصالح دستان عسکر تو شف و پرده شته برادر ارشد عایقده خود و غیره
باشش هزار مبارز جبار و محارب و خوازه بوف شرف انحصار داده خود بهمت سنگباران
فرمودند چون در آنجا به حقیق پیوت که عی خان اسد حمزه را وخت دولت شخ و برکن
عز و وطنیان جهانیده و آنرا شخ سری بطور میرساندند که آن عالم جهاندری که باغبان حقیقه
شهریاری و چین آرای بوستان محبت و بزرگوارای اند با دهره شمیر و از بهر خراج اودا
لازم دانسته از سنگباران نرسفت پرورایت نیروی پیکر ابصوب حمله طایر نمودن خشت
در عرض راه بعضی چاکران معنی رسید که اسماعیل خان ولد بیچ الدین خان زند جمیع بسیار
سراجام داده و در سرزمین برود جرد اساحت و خیر اظهار زند که بیناید و مسای پناه
سخت هزار تومان مال از تجارت آنجا گرفته و در زیاده از این زیاد پای کم نمی آرد و بهرینه
چهارم ماه صیام خضر و ظفر فرجام از سر بند بغم و نفس قیام نمودند مجدداً بنیامین سده ق
سپاه به پیشکش که سجد عالمیان و قبله آدمیانست بعضی رسانیدند که اسماعیل خان
از غم ثابت و در سحر سپاه دهم سپاه خضر و سنگاه جمعیت بر ایشان دبر گردیده و مقصود
کشت

گشت اعظم قایم بچا دل ایلات انکاحات که با اسماعیل خان دست اتفاق وارد بودند
ید تعدی و بر تظاول کشیدن تقدی دادند لشکران کمر بدر از دستی بسته دست بدکاری
و غارتگری بر آوردند زنان حبس را که بکلیاب عفت و ورع مسطور بودند اگر کسی پوشیده
و پنهان نداشته بر زیر دستی از زیر چادر سپردن کشیدند و دو شیر خان کل مهری را که ستر
عفاف جامه بود با نذرانه قاشقان دوشه پرده عصمت بجا ریزی و شناع و زینند
شیرین دهنی که از نوش لیس شور عرب بودند از ترک تازی غازیان پهلوی تلکام شدند
و بسته لبانی که از نزاکت خنده بر کل میزدند که کنان بالکریان جنت مانند و مغز
با دام کشند در آب حجاب و جناس تقیاس نیز علاوه بیغا و مضاعف تا راجع آمد بعد از
تا و پنهانهای پادشاه و موبک اندر خان جهان نوسن توجّه به بوب مقصد و مطلب گشته
علا با و مغرب او تا و سرازقات ملک ملک غم و عرب و مخیم خیم خدیو جمشید خرمین
نسب کردید و خان افش را که از کوتاهی خرد و خیالات و در و دراز خود را نشان اثر
و در عالم خیال خویش امصدر امور و گیر میداشت چون دید که از توجّه مواکب شایگان

خمس بجهان دلور و از شش قلیاق و دود بوارق شش و چهار این و عمو و ساحت خمس بلکه
به شش جانب زلزله اتمام و عقاب عقل رسته با شیان سرش باروش پهن بخت رسید ایش را ام
و دس زانند کند از غل خود نجاک ری داه و زاری تلیم تراب جبه اقبال و تقصیل غبار
سهر مثال نمود بجلا و مهر قهر مان و قضا و غضب ضر و زمان که قطعاً غم کردن زدن و عرق
جان کوذن آن رک کردن تا داشت از سرش بر کدشت و از خوش در کدشت حدیث
زمانه پیشکینما پر بهایش را پذیرفته خاطر پریشانش را جمع نمودند چند روزی سالت بزبان
مضرب انداد خیام کردند نمون کرده از انجا بجانب کوران دشت اشراف سهر
خرام سبکسان گشت اسماعیل خان زند مذکور به فصیح کارکنان سرکار دالاد و صفهان
بدست آمده حکم شهنشاهی کورد و در طهران با جمعی از کوران و عجزه و مثال خود بعلت
رحمت نامیده زند و کورشده اعلی حضرت ظل اللهی علیہ خان برادر را که عیال خان شاد
در رکابش بود با چند هزار سپاه برای تنبیه و تادیب غافلان دنا دمان بجانب شاد
دفعه تعیین و مامور نمودند و چند بوم دیگر که از نظم مهماب این احاطه است و کشند
بطرف

بطرف دار سلطه طهران از توابع این ال مقدمه خشک مازندران بشناسان توجه فرمود
پایان آن میکه درین ال در مازندران پناخ شک و قفت آب شقاق افشا و که سخن رود
که نمونه رود نیل بود که اب بفتح عنه محسب الظلمان ملا شد و تالار که خود را جاری
مجرای رود چون مینو داز چهار تخته سکندراع آب کشت بابل که موج آبش تا بل کشتن بود
و درین ماده چون جاه بابل سحر آغاز میگردید و دستی هوای اشبار با خاکت و ی
بافت هر از که روان بخش هزار انوار و آب روی چندین صنایع و قهار بود در کوه و دشت
برای دم آید سنگ بر سینه زمان کشت رود و کفار نامه مانی کارش از آید آب بکا بود
و مردم را آید که نشاء ابر و در دهان آب چشمها چشم سیاه رود با انتظار رشت آید سفید گردید
و حوضها با دریای پسته دم از ساد و از د از سکندریا خنجر شکوف بر آید کاشه آب پی
کاشه سرمای سرور ان کشته و از شخ کمانی سپهر نوی در برون یک کمان آب پی
نیر دلد ز غم تا بر بر سینه ولا وران نشته از بیس هو آب در دهن خنجر شکند و پنا
آید پائله چشم ز کس چون کاشه دیده مردم پر آب میگردید از نقدان آب مرجان دیر

مردم پر آب میگردید از فعدان آب مرغان تردیده تشنگان یا قوت سیراب بنظر می آمد
 وضع چشم که ماین کو هر خراب زیده میشد هوای مرطوب طرب انگیز در آرزو طبع
 کره ناکرقت و زمین همیشه بهارش با کوزه ثقیله حداد دوم از اتحاد و دگرگشتن کلانش
 و کلانش از کلیاتش کلانش کلانشین بعد خوار میسخت لاله از دلخ و درون چون نور
 افروخته افروخت رنگ زیبای لیسین شکست و شبونیز بر زادنست کلنج آب در غوب
 نمیدید لاله عباسی از سکه افتاد و خنجر را شکفتن فراموش شد کله آخند از باورفت زلف
 عروسن پتاب شد و چشم پر غراب نرکس چون دیده عاشق جواب سوسن را از تشنگی زبان از
 دمان برآمده فردشت و زبان در شفا از غوغا درشت **بیت** ز بس حرارت لب تشنگی دانه آفت
 بش دادن چمن خون بر کشته حلال از کشته کثوده دمان غنچه تا مگر گردون به بنشیند
 کشید سحاب اقیاف نذر و فاشه را بر تن از حرارت مهر و بال کشته چنان طعنه نقیض
 که خویش را پیرایان از هوا عدا در آفتند بدام شکجه طفال هزار کل بچمن ز کشته چمن
 لب کله بعد فخش ماند همچو سفاقی ز آب هم سیرناچوسر خایه بوی زلف و در ناچودم خال

برنقشه گبود از غم نسیم صبا: غدار یخری زو از فراق باد شمال: بچه یم که در فیض کعبه
همدم و چون موسی بدینها نینمود از دست شد و هوای بلند سرو سی پست اشجار طرف جوار
که ستم هزار گونه شمار بودند تمامی بر طرف دیه برک و بار کردیدند و تازه و نالان شمشاد و آرا
چمن که نریتشان بر قامت سبزی قدان از روی حمیدین دو کالای بود هر یک را که از بار جز
حمید ندکیه را دست رس نموده چهار را کلف آید و تسکیر یی توانست کرد و احدیر قدرت آن
نه که بدم آید دل صبور بدت توانست آورد و سپید موله چون کردید و سر دبا نیکد اما با جوار
دوم از راستی میزد و فرنگ را جوین کرده از مصاحبتش سر کشید موش برای رفع حرارت شایه
پد که به سحت و از تنش انگیزی زمین هر که خشم آید به کل مسکود و نار میرت زو از آب سیر
نبود و دختر زو ازین آذر در آزار بوده از پس پرده عدم برای وجود جلوه ظهور نمینمود
خیا طبع ندید که آید بر آتش او زند و کلا به شقی نکرند که بوی شقی از او شنود و بوی
از ان بوی شکند و ترنج از ان شکند بر خنده انار را در دل چنان آتش شاد که صدق
کریم النار ذات الوعد شد همین نه به ربیب آید رسید و شفا و نیز دست باغبان

بوسید شعله ناله مرغابان پروبال شر طایر تلک بواقعی رگشته و آتش حرارت مایهی حوض
 از حوض مایهی سپهر آتش بر نیکبخته اطاعی گشت زار زارع سیه روز از جهای چرخ کمبود دانه سبز
 گشت بهج عارث از حرث خود نواری محرومی و پاجایا حایجا بر نکرت از آتش آفتاب خرم
 ماه سوخته داز گرمی هوا بر لب اهل درد آه ساکنین آن دیار راورد ز زبان آیه و تنبیهات
عنا عذاب جهنم بود و الحق در آن سال از ما نذران بپوشان تا دوزخ سافت یکقدم
 عاشقان شرم پیشه را در بر معشوق اگر آبرویا بود از عرق انفعال بود و سوختگان تب غار اگر
 آبه بلب میرسد از تبخال خشک لبان برای خوش آمدند کفنه طوفان نوح نر زبان فیه
 و بکرتش گمان بغرم قیام حکایت سیل غم کو مان از حدت هوا عاشق از معشوق کجده با
 کز زبان بود که شمع چراغ کشته به پروانه میگردید و بلبل از روی تافته کل روی تافته
 چون جند کرد ویرانه گمان در تن بتان تافته شد و پیر آهمن تا بدارد در بر دبران است جیر
 یافته سمندر از بس عرق ریخت که مرغاب شد دسره فردش از بس اظهار جگر سوخته و در زبان
 کرده که کبابه کردید زاهدان سلسل طلب بمنون القرو دات تیج الخطوط سلسل

در اینجا هموده باد ما همودند و درندان شوخ مشرب بدین بهانه خم خانها تعقی نمودند بهمنامی
با حورنه المثل با حور هر که کرم حجت میشد میبوست و بشا بهت گشت خال کزیده لب خویان همکام
بوسیدن لب میگزید علایک که باید امن تکلین **چند** از عریده پهل و مان از چانچی میسند از
بجورم پشته دست افشان شدند و انفعی گسند آید که اگر عرق در کربانتان میرفت قتل دانسته
حرکت نمیکردند از دوزخ برخواست و اغوثا که کویان کین در تنبان گشتند **در بیان تضرع کسان**
و بقل رسیدن هدایت الله فان کیلانی هدایت الله فان کیلانی که امیری بازل و دو تنمید
بازل جوان صاحب کرامتی مفتخر و شجاع با شهامتی مخشتم بود چون سان پے پایانش پابلان
خواست رسید و دولت پنهانیش به نهایت خواست انجامید سرور فرزند را سرکش نه خدمت
میکرد و بعرض میرسانید که این دزه از هم کوختن کج بود بر نور خورشید شود اند آمد و از
خوف زبان هراسون ارجام شیر زبان شوند رفت در کیلانی به تقدیم هر خدمتی که فرمان
دهند بندگی مینو اند نمود حضرت ظل الهی جشید دستکاه را سخن آنیکه صن طاعت و لطف
انقیاد و اطاعت بنده است که در مثال او در و نه آید پادشاهی کوتاهی نموده و راجع بپے

تا پیچونید و چه و چون نگویید اگر حکم رسد که بفرارش سرکار دهد کردن نمود و یا بفرارش بپایند از
ونده که از داحاصل تقریر هدایت الله خان از هراش تقبل را بتقابل بدل و تذلل را عرض بجای
و بدل ساخت در شنه هزار و صد و نود و هفت موکب فیروزی آستاب به پیشش بجای کسلان
نهفت یا شنه هدایت الله خان منفرم کردید بنیچی که سبق گذارش شد شاله با و صفت
سال سابق که بشیر ذنات رفته بود با خود ساری در وی مکسلان نهاده از یک کز نفزاری
نمود و از باکوبه با کونه غارض ببلده رشت اند خرو بهرام کین که بعد از اتق مهمات مضمون
را که سمنده اهنک شده از راه خسته بکوران دشت قزوین تشریف آوردند مصطفی خان و نو
باشش هزار تن از شیران پشه هجای رکابی بر سرش مامور فرمودند که با تمام کار و نه نام
میان استخبارش پردازند هدایت الله خان بعد از توقف این حادثه جمعی را بر کرد که ایوان
نام کچی سمیت رستم آبا و فرستاد ایوانی خان که در محل مزبور یورت داشت از ایوان قرار
روی بخلوت قرار نهاده رخت استقامت بطاق هریت گذشت هدایت الله خان نیز از رشت
به پر بازار که قریب ببلده رشت است رفته بازار خود داری کرم نمود چون که خدا یان دامت
بلاکات

و بدکات از خدمتگذاری سپاه شاهی سرچسبند و بدین سبب آذوقه در میان سپاه کرک
و شادی آدمی خوار خردی عزیز الوجود کردید و جنود سلطان از زشت گوچید و بر سر مهر شمشیر
خربداری متاع جان نقد کلوه از کسبه کمر کشوند و ما من هدایت اسد خان نام جنگل و پیشه
بود و پهلوانان پلنگ پیشه کوه نورد لار کجانیه و کرکان شیر شکن بر سر نبرد و شت کرکانه از فرزند
جنگل رنجی پیشه پروا و اندیشه نکرد و کمر از جلاوت به مجاوله و جنگ شکستبه و شکست طلبان
باهن و لبینه کیلانیه کش و نذر جهان زرمجویان زحل زهره خاک معرکه را از تیغ آبدار
و شکستبار بباد و آوند که از هم رنج نشان پلان شایه و رنج بام و بکشت ح مان از زمین
و در تر و در تر و قشقه زنگ زردی خوشبید از هر اس در جهان از شتاب مشهور تر شلیقه است
که پیش شکست میگذشت بزرگ قشله را با کش میوخت و کلوه تا بقابل میل هزار میرفت پر دیلا
قالب تنی میافت گمان با نیکه پشت جشم داشت از پیر کردی رودی و لا در آن از هم
بر سیکر و زید و پیر خیمه تا مت شمشیر با و صف و تامله قد و رکشند و انسان و غا جوهر
ذاتی و برش فطری خود ظاهر می نمود از غرق در آب و مرکب و تن سواران آب ایچ کردید

د از آتش ریزی دشمنه انگری حربه دهر که بسند زرمجیان سمندرمند و تخش طلب دایب بندگان
چون دید که از ترک تازی سپاه جوان پادشاه جو انجست کالای زندگی و سرمایه حیات هر چون
لشکر کیانیه و هزاره و حجت پسر باز از دست رفته زیان کج و عین فاحش در آن معامله
و نقد میشود کار دان غنیمت را ب لاری فریمت بکایت بند را زیاده که در چهار فرسخی رشت و کنار
در یات فرشتا و دبو اطله و کله در آنجا باستانی است و آن فریخه در میان آب قلعه و عمارت است که
و سایر دج ساخته و توب و زنبورک و فلنگ و سایر آلات و مصالح جنگ و حواله و لوله و کجای
چندین ساله در آن محله میسازد و بود بخود داری پرورشه مصطفی خان بکلم برلیغ خدیو دیا
دل با بنکان بکرجا از پسر باز را با نریه رونما ده شور و در بکرج و بر انداخت و از روی در چند
فرمود گفتی که چون گشته آسمان زمین و بکار سبزه را حامل شدی پرازیان نشت سستیزم اید جمع
آورده قلعه کیان نرند را از ظنا میاموج خطر و سیاه جز دمه بله ضرر در بند گردیدند ظلم
الفساد فی البر و البحر باینکه شاعرین میزبانان برای همانان در یافشین از زیاده و زیان
آب حدف و کنگ کف در میا نریه در سرخان بکرا آمده که در بند باز جنود جانین از فرط اشتها
خنده

خود خورده گرم خوردن زخم کلاه شک و تیر شد نیغی شروع بکف دست و بافتن دست
و شک که دند در می آب در می آتش کردید زبس جوشنا از جوشن پوشان یک بگریش
که نمک آن به زره پوش شد انداز بس ریح از سینه پر دلان گذشته بر مای نیست که ناله سگ با که
روح رسید از لایش تقاطع خون هر مای مایه قزل لا گرفت و از تراوش دما، از حلقه دروغ
هر جوش خون پالاکت از تموج طبع مع که زهره در می آب کشته و از سیوف شمیر زمان تمسح
نمک از صدف سیر بر کشید از زرس نشاد و آن بحر خیزری کشف ترس لاک پشت گرفت
عاقبت بنیان حسن ثبات قلعه کیان باب رسید و چهار و نیم پر نقش و نگارستان که از او
ماند نقش بر آب بود از یاد آمد توضیح این داستان فصیح و تفصیل این قصه صریح انیکه شیشه
از قلعه کیان از زیر دست زردمان که تو آل باب و توان بر گرفته حاضر آتش زو که آن آتش
خانها در گرفته زمانه آتش بگره نار پوست بعد از آنکه غله ناله اهل قلعه آتش زن دیوان کیون
شد پیونشان غلغله با سمان در انداخت نفکیان مغاین که مانند فیتد باج نقد کرد
و چون چنان کند پاد طایفه کارزار بودند شیند کن از چهار سو حصار گشته یورش

آوردند هدایت استدخان چون دید که از انقلاب عالم آب و گل باد مخالف وزیدن و بحر کشتی
 بجنی شوریدن گرفت زورق سکونش از تلاطم دریا اضطراب طوفانی و توسن و فوفش از حرکت
 جسدشهای چابدهنای نمودنا خدایه اقبال مقلب یم اک کف حسرت بر سر زمان سرکش گشته
 که در دست ملایح مالکیت داشت و آنرا سفینه انجاة خویش می پنداشت که متر از ترش و دهنتر
 از آب شسته باو بانی سعی و پایداری مردی تلاش خاک ناتف بر سر کنان بجانب باکویه
 روان گردید که ناکاه هدف نیز شکست از غلامان طالش خود گشته بدریا افتاد و غرق طرک است
 شد غواصان بگردید باری برکت آوردن که هر مقصود خویش را در آب افکنده بهتر دستی
 ساحت از بحرش بر آوردند سرش را بدربار حقانی و منش را به خاک ظلمانی سپردند دین
 و تابع چمن نیل مطابق سال سیمت هشتان نیر دو دیت و دو عجری جمشید سهر اوردن
 خورشید بعد از انقضای هفت ساعت دیی و مقدفیه از شب دو شب هست دشتم جمدی قیام
 محل خویش تجدید و از نقل بمنزل حمل طریق را ان زمان شتائی تسید نمود و سپس کشت از مهر
 کبار ایش جنود مهر ماهی ان فرمود از قیام مهر مان پس جلوس خدیو بهار جبان میطع هر ن

بست این شد و هر باغ ستمند فرج آلود گشت چهار باغ برع سکون و عمارات مست معموره
جبات ستمه هفت قلم رشک جبات اربع و غیرت جبات ثمان آمد نسیم جان پرور نوزده بغبارم
دور آسانی که هم چشم سرمه صفحانی بود دیده رمد دیده زکر را کلک کرد دیده بکوری چشم
کج نظران بد اندیش دی چشم روشنی گشت و فراش ابر آذاری باغ و راز میدان نقش جهان
نضای زماز انجری و سر سبزی آب پاشی کرده از بزرگان چهار و از ادب جوانان سبزی تات
سر و شاد سخنین و آفرین بلند شفت صد یو کثرت زطل الله نور عاطفت بخش **نظم**
ان سلیمان که از غوغاش به نیر و میکشند کرد در فرمان بجای و صعو و غل و غراب بطعمه
از چخال سرمان لغو از کام ننگ مهره از بهلوی ثعبان پسته از پشت نقاب
وان شمشادایی که کاه حله چون کیر دستان از نسیب رو پسند از نذر نامون نقاب
شاخ کرک و علاج پلن تاب مهر دال جرج پنج مهر و مهره مار و زهره شیر و پیر ذباب بعد
از تحویل نور و تهنی اسباب عشرت اندوز و شیلان خاص و تزیین برود و شیش
لشکر و نقباء سپاه بجلاغ فاخره و انقضای اوقات شادمانی و تهنی عابثت

و کامران چهلچ غنیمت و مطرب اراده اش ساز سفر کوک و با سپاهان عرب و تخم و ترک
 و عظمای لشکر از کوچک و بزرگ از لهر آن که سرحد عراقت بجانب صفهان نصبت و سلوک
 نمودند بانها بیت نوکت و فرو کمال حتشام و حکام قطع مسافت و تحذیر سپاه برضه مکاره
 و مهادت و تحریص ایشان بار عایا و برایا بمذالات و مولات فرموده خطه شهر فروردین را از
 نزول سعادت آرا بدو حسرت فزای عمارات بهشت دست بسع شده اند نمودند بعد از چند
 روز زیخان افتاد در عمارت با شزه سر زکشت حکم آن چشم و چراغ سلطان روزگار
 که در نظر دو شمشک کل دولت دیده کور و مردم دیده اش از لباس نوز عاقل و عور شد
 چون مراپا مطالب و مقام سکنه صفهان فیض مقام پذیرای عکوس انجام و چهره ناهنجار
 انظام کردید خضر کردن کشت کلیل افسر با بگ لک لشکر از زمزمه زند و نیزه ترک
 و طایف و دیگر تومن باد پای برق پیکر است چهار محال و چین کند مان جلوه که کرد و نیند
 و چون سبلاق مذکور چینی است که دستش مشحون بقرآل و کوشش پر از طلیور بگت خرام طامس
 بال تلاش جای نزهت و صفار انتقام ثبات و درنگ و جابش مادی و حوش و کمان نکست

انحضرت اوقات شریف را در ایام بهار در آند یا ربنگار مصروف و جعفر قیام با جمعی از
سپاه منصور متوقف در صوفیان مامور ساختند و شقه رایات خیم که از بطن سبکباران
زین بخش طراز به تمامین و اتمتر از کشت زکریا یک کرجی که با اصطلاح کرچه از تا دادند
و دکیل اریک قان و الی کرستان بود از جانب معری الیه با عریضه منطوی بر اسبکانت
و مشاجرت و استغاثات و مضامین و پیشکش و رد و پیشگاه سپهر شال گردیده از پشت
و خلعت صدوف نواز شات یافت و از رنگباران که غم تو به لبوب بمدان شد فلک
سید خور زمین از دست سحر و توایم حیول فوج موج لجه سپاه سیاه حور جنبش کردید چون
ایل بجایاری ترک شرارت و فتنه انگیزی ننموده بار مفاسدت و ساخت شدند هر
شرف شرف آنها یافت که جنود ظفر انساب بان طایفه چاقل زده ایشان را خانه خراب
سازند حیوش خسروی که در بحرب اسس زند که دشمن چون معماران در طراحي و پخت
در خانه زین و از خانه آن دور و از شور خیم همواره طالب شورش بود و بد برسم چاقل
بر سر مسکن و موطنشان تا حته زن و فرزند کسپار زمره و مویشی چند دهر بفرشته نوب و

در آرد و ندیش که کتب اهل یون قاصد امدان در ایت با سمت ناشی در چشم نشاند از
راه برود و حرکت کرده ده روز و هفت کرم ایت امدان مقرب ملک اقدس گردید چنان
خبر و خان از دلایه و الیه که در استان که قبل ازین خدمتی نمود و بان ایام شده بود از دور
مراسم جاگزی بطور میرسانید درین حالت منافع رای اقدس و با پسند طبع غیرتمن تقدس
میسود و آن حضرت اراده آن داشت که درین سفر او را شبی درست فرمایند و درین
اوان که از رویه والا امدان رسید لطیف جان هم مشارالیه با پیشکش نیکو بار آورده
بغیر تقدیر استخوان دروت و لیل مباحی شده مطمئن گردید که این سفر از سر او گذشته چنانچه
عصیان را بجا نماند عفو خطا پوش در نوشته پر دانه ابقا برای شمع مستبش که آفر از مرمر حواش
و مقراض عوارض خواهد از با در آمده سر جای با خواهد نهاد و عنایت فرمایند که بعد از این
مکب مستبد از استیضه طهران در حلقه مستقلة ان قلاؤه انقیاد و در آمده منطوق بطریق
اطاعت و عبودیت خواهد گردید بواسطه توسط و تعهد امرای مقرب مستبش و در تحریک و انتخاب
عزقبول یافته فرمان حنایت ایت و طاعت و اسب و رقم و ایت انولایت حاصل نموده

بود از تو جعفر خان به صوب یزد و برسم فریاد ری کس بطین نزد امیر محمد خان طبعی فرستاد
 مشایه که عرب زنگوئی بود و خود با یکدیگر از نفر از لشکریان سواره و پاده عرب بطریق
 یزد آمد جعفر خان بمقامه پیش و امیر محمد خان از شهر بدافع پیش خیم خویش رسید عبده
 جوین عرب بجای ده صف آرستند و زنده پلکان زند بمقامه بر خاستند هر یک از افراد^{نهن}
 که سلاح بر کشت و آتش جنگ در کشت پادگان فارسی پس لوران خراسانی را از باز
 استی پاده ساختند و سواران عرب بسیاری از پادگان الوریه را بر پشت کشتی
 سوار گردانیدند جعفر خان چون عرصه را در آن پس دشت ماند حوصله شکست
 ملک و حریف را چشم و دل بسته کار جنگ دید تمیز کینه حواری از دست بنلاف و از رزم
 گردانیده پشت بمصاف داد یعنی شیخ از میت را بعد شد یثیر و یثیر از آنک جنگ بگز
 نمود تا دشته رفته غم آمدن بجانب زمش جرم شد و فرس فرار بصوب فارس بر گشت
 معرض معارضه و رزم گردید امیر محمد خان از پس سمت تعاقب تاخت و تاهمی نه و سبب
 و تو بخانه اش را که در یکینی نامی نه دشت کوفه را حجت سمیت یزد نمود اما از آنجا که

امیر محمد خان از دماغ باد گیر داشت شکست جعفر خان هوای خود پنبش را زاید و کله
از او رام تخت و باد بروت بر پا و سخت و از نیز و شمیر تخیل هفتمان کرد و محمد حسین خان
و اسماعیل خان عرب عامری که با مرخدیو زمان حاکم نطنز و منفیدیه هم اردستان بودند
بعثت عامری بودن مجنون شده سلسله جنبان ز کچر شوریده مغزی و دیوانگی کشید
ولیا دولت خوراه محل عارت نشاند و جرس بند جازه آشفته رای شد و با امیر محمد خان
اشفاق و زید و بلوک رودت آمدند کلم اقدس و ام مقدس غنفاذ و شرف اصدار
بافت که جعفر خان برادر بامردان کار آزموده و زکیان با نرغیان نبر و نموده پیش
از صفهان کیت شور ازین درایت نصرت و اب و حرکت و جلوه کری آذین و هد جعفر خان
مبوجب شاره های بمبارضه روی نهاد و بعد از تقارب انکس تخاب کرد چهار روز
هر روز ناسره تشنگ و برق حرم معرکه از روز گذشته حیات آعدار افرین نوز بود و هر چند
هر روز که جبال واقعه مثال دفع میافت غراب هوش اعراب عقاب بمنون از سهم
نزاع گمانداران جلاوت کیش از سر چون رنگ از رخسارشان بریده شکسته و آبرو

میشد اما باز در ویرجنگا و در قتل خویش کوشش ایشان بیشتر شده از جمعی که دیدند بپای
چندین سرازان دسته از مرکب جان سرنمون گردید و چندین تن بجا که بماند غلطید
امیر محمد خان چون دانست که روی آورد و بانهنگ آوردن خود را بدریا خرق کردن بپای
جنگ نمودن و غیره بپنجال شیر اجل در که سپردنت روزی که خراف فلک دست مغرور را
از روی بماند و آتش برداشته بکینه غریب گذاشته سرش را برشته و فرقی بستاند غان عرب بخدا
غیبت شمرده با وجوه لشکر خود بجا ببرد و از آنجا بطرف طبرستان حرکت اغذوق و سبانی بجمعی
بدست جنود پیچیده آمد جعفر خان مسطر را بت حضرت پیکر فیروزی سمر را راجع مقرر نمود که
در آن اوردن صفهان بود نمود و حصول این فتح را معروض رایا مقدس گردانید و آنچه دیگر
آنکه بدلول **پت** رسید کار بجای ز غاشقی مارا که در پسته ما هر که بود مجنون شد و بپای
نام نوری ما زنده را نیک از سلاطین صاحب نامین **پت** خاقان بود مصدر دیو بپای کرد
و در زمانه که موبک اقبال در حدود چهار حال چنوبت زمان را بت افزار لوانی اقبال
بودند از اردوی مایون بادشته خود فرار نموده ببلوک نوز آمد و در آنجا دست تعدی

در از مال از مردم گرفته جمعی از امثال خود را با خود و جنون آنها بنمود آن مرئیس نامزد شد
و پنج نفر را برای خانه روشن کردن کار سودا بالا گرفت و با جماع پسر و پایان فراموشی
با امایه اعلی راه خصومت و نزاع کشود و مرکب قتل چند نفر از کدخدایان امثال خود کرد و از آنکه
زمانی سلام کرده جواب نشنید به بهانه سر فرو نیاوردن کردن زد و اندک وقتی با او برخوردیم
پوشتاب بوده در اکل گوشت بر وجه سپید کوفته در پوست کند الماحصل ساری شد مقصد
کس سرانجام جمعیت کرده خود را با قرقان نام نهاده بغیر تاخت اعلی و بار فروش از نو حرکت
کرد و در آن اوان محمد حسین خان قزلباش با یالت ما نذران سر بلند بود حکم ضامن و حصول
و حصول کشید که او را گرفته بدربار شاه فرستادش را لیه با معده و دی از غلامان و ملاکان
خود از ساری با مل رث با فر سلطان بغیر شهر اعلی و محل موسوم با میر و کمر آمد و سنگ زد و با
او خوانان و بوانه خود بمقابله داشت و بجای بیعت زمین معرکه با تیش تلاح ترک و تاجیک
مشغول با قرقان دست در دیک رزمه باندک جوش پخته و مصلح کردید و بسنگ باز داشت
و همزای سرافرازی از سرش گذشت دستیاران که در آن زمان از پهلوش میخوردند

پہلو تہی کردہ از سرش پاکشیدند ہم نشان کہ از پشتش در آن چند روز پشت پیشتر
 دادہ نکیہ برستگاہی گاہی میزدند و از ذکرہ ایندند محمد حسین خان بار دیکش این اس
 بال شردستی کشدہ بر سر سید پاژہ خود ماشہ و آن ضعیف بدام افشادہ از بطن تن تلاش
 پی حاصل کاریان حہ کوفا رشد اورا محبوب بطہ ان برزند خدیو نو بتر دان خصال داد کہ
 بدست خدیو ماش دادند تا ہر جہ خواہند از قصاص عفو کنند خصمانش فضا دہا در پافاق
 دستش بستہ دبا نیستہ خیزد کہ جانش کشدہ پاس رسانیدند و باقر را چون حمزہ خون یکشد
 بعد از چندی احمدی نام کہ یکا از کار جہ اشرف مازندران بود تقلید الباقی شاعر شری
 بر آورد **دع** در جہرم کہ بجز بہ ہم شاہ تو نیست و بنای شیطنت و سفامت کہ ہستہ نشا
 آشوب شد و ز داندہ شی چند از رعایا الناس را ہلاک کردہ کدفتہ بر انکشت از بختہ افان
 نام کہ پی داد کہ یکا از اشرف اشرف دان طاعی ہمیشہ با او در جنگ زرگری بود در محل ہرم
 بکشت درہ از سندان دیہ با شک زدہ انکشاہ بادم کار دشمن اس سرش بریدہ از انکشاہ با
 دستیارنش در میان جگر مہشتہ مازندران ہر روز در باقی درخی بسر برد و در جہا در جہا

و عظم ایمل و قدر اندازی نامور بود کشفش برای رحمت و مروت ما زاری میسر نبود تا زنی
که خسرو زمان بخت تا دس طافه ترکانیه با ستر با دیو آغخ ما بر افراشته چنانچه بعدین
در محل خود ایراد خواهر یافت و در جنگل اشرف جستجوی پسران پشته کرد و پلکان کوه نورد
و کوه کان جنگجو و ترکان نمکونان چمن را در جوف چاهی یافت و کشته بارگاه سپهر نمون
آوردند چون حکم به قتلش رسید بخونش در غلطید اگر چه احمدی در سر بر کشته بر آوردن و ظاهر
مردی کردن شایده باقر نوروی مذکور کشته بود اما غلط نمود زیرا که باقر چنانچه بفرمایند
شاخ میزد و دیگر را شیر میداد و کدغی اسفزه کتر و صاحب کشش و آدمی و ش
بودند چون او روز دشب در پشته و پیغوله سلوک و تغذی و تعیش بگوشت خرگوش ذوق
نماید و آتشا با نر اسپکانه دار جنگک هلاک در کشته و کشته **بخت** حادق هر گز آن که براه تو
میروند پیشان خزند و خردش کادش از دست کرم که خزند بشل تن شل کاد باکو
شاخ بهر دشمن و گوشت بهر دوست **کفار و سپان** کویل نوز در فیوضی قویل مطابق سال
سال غنچه دل نزارد و دست و نه محرم و توبه موب اقدس محبوب ساجات شیراز و دول

خدمت و وسیله ادای مراسم عبودیت پا انداز و پیشکش نمود که **ع** در پافشایم آنچه درست
من است **و** ببل از خفیف غمهای دما از دهنول مقدم سلطان اردو پشت باوج شایخ نوح طبع
و بساط اغاز پرواز کرد و کل ساز و برکت کرشمه و ناز **پ**ت کل بران شد که بر از برکت روان
آرد باز تا کند بالشان بهره ببل پرواز **و** غنچه سحرهای شگفت از سر شاخ **و** بهره
و لبرون مرغان چمن چنکل باز **و** از تماشا کر یک سبزه و کل می یابند **و** که ره عشق بهر کام نشسته
فرز **و** بنده حوصله غنچه این باغ شوم **و** صد زبان در دهن آنکه بگوشی و ساز **و** کویا
مقدم شاه است که انداخته اند **و** از پرند کل و دسپای سخن پا انداز **و** یعنی قهرمان شیر اعظم
که بختک عالم و نظم محلات بیا آدم و تکتون بدایع و صنایع زمین و تفتن و تکتون جواهر و طلا
دریا چین از فیض تربت و سایه ذات نورانی دست بعد از انقضای یک ساعت دست بقیه
از روز سه شنبه دوازدهم جمادی الثانی از حوت بشف و سعادت بجل که کوکب جهان فروز
وجودش را مبارک برج دگر عالم ارایه مستیش را مکل در جت تحویل فرمود خضر و کوشور
بعد از اتمام جشن عید و لغوز و لغرام نش ط نوروز و تشریف اشرف و شکر و تصغیف

اعطاف بطنهای عسکر فرمان بختیذران و شخیذ هر پناه کنگاوران و تدبیر سپاه و ترفیع
 رایات و غیره داده و غم و توبه بجهت سادات و اهل علم نیز از فرموده نخواست تو بچنان راه بخرد
 و بخانه نعل دل در آتش افشاده و عوامی که در آن هست را کرم رفتار کردند و ایندو چون خط
 صفایز صفایان سایه نشین لکلال لایزال بنور حق عیون سایه ظل الهی شد هزاره کبر
 انجم محلی خازن اخط و لایات و غرض در مهملات خلایق در معصومان متوقف ساخته چندین از ایشان
 عز و متد بهمانیده و ملا محمد حسن ملا باشی ما زنده در آن دولت پسند پسندیده را با خود
 از نوادران اسب افکن و جوی از بهادران همزمان تعین و بچشم در پیش گذاشته و کوچ بر کوچ
 متوجه ممالک فارس شدند و آباد و راه میرموکب پادشاهی فرموده از آن راه طی مسافت شدند
 و مشهود ام النبیستیم خیم خیم ننگ نظیر و مقرر سیر جلالیت مسیر گردید چون اما یه شیراز که خدایان
 بلوکات نواحی بغداد و عذر امیر بودن جعفر خان در شیراز بنیژه اقبال نکردند پذیرنده
 خدمات نشدند و خسرو سلیمان کلبین بهرام غلام کیومرث کمر سکنه تاج عیاق خان را در
 تاخت جشیذ رخت تاخت و تاراج دادند و معری الیه نیز در آن باب خود واری و در میگذرد

جز نکستی و بیغاری کاری نکرده خصوصاً در سیون به اعتدای و تقابل از حد گذر نکرده
 از خورنده و برنده و پرنده و پخته بدست آمد آورده بر کباب و الاطعمی شد و او در این باب
 بمقتضای وقت و زمان بجان مشغول در خرابی و زراعت که سالها آبادی پیرامون متون و وحشی
 آن مکان من شیراز و کشته و ساکن اورا قی شده نخواهد کرد و در این مراتع از دواب
 و مویش چسبیده و پخته نخواهد دید گشای کرده و در منتصف سنبله علفه غنای بصوب صفهان
 فرمودند شازده با آرمی بر کباب و ارکان و حیوان جناب انتخاب بشرف استقبال و کباب
 بر سی در آن روز در حدیو پنهان سر سبند رفیع ماب و در عرض راه مرتضی بعضی ترخیص
 میزبانان اخراج کردید و با بعضی منگوا نمود که چند روزی که سوگ مقدس و یه نعمت در
 صفهان بدولت تشریف خواهند داشت از مال خود این مورضعیف سیامان وقت را بفرست
 نازل که بای میخ در منزلت دست پشته از آن کیر و میزبان و مضیف شود بعد از حصول غرض
 رخصت و اذن تقدیم با اندازد بای پس از تحف و طرف قشقه در مقدم مبارک کسرت و بعد
 از نزول بی جنبه مال بزرگ لا شمع فيها لا غلبه فيها عین جاد و بی نهایت

موقوفه و اکواب موصوفه پیشینهای اجل ز قطره ای قاطر و جل و سبانی که دست
سمه سرخاب و دیرینه کیو و ابلق بهرام چون را بچوب بستی و با چندین قطعه الاس و با توت
و مرورید خشن نظر جوهر شناس اقدس گذر نید و از گونه کوزه مالشتم به الالف
و فلذ الاعمین از فاکه نما بختیرون و لحم طبعی متا شتمون که نعم از نعم از آه نونه
بوده مجلس های نواز رنگ فردس اعلا گردانید و مجمع امرایه درگاه و سران سپاه نواز شات ملوک
کرده نواز زم و ادب ظاهر ساخت اعلا حضرت ظل الاهی علیه ق خازن ابافوچی در صفهان گذارد
اساس عظمت و ملک ستانیه را بکباب مستقر از رنگ شاهی حرکت دادند و روز بخانه بیت
دیم حرم سینه مذکوره نزول عز و قبال و شرف اہبت و اجلال واقع ساختند و در میان
امدن بفرمان بر سر صفهان و توجه حضرت ظل الاهی بکباب صفهان فراراد جعفر خان زند
چون دید که حضرت بادشاہ در مفتوح این کباب فارس دایت ازاد و مرکب و الالار ازاد
آباد و عنان جواز داده و شرمه ما و رسیلمان مضارب سر اوقات سموات نما کردید و تا شج غنید
جولانکاه سپاه نرگزار شد و در تاخت و تازات کات سهرایش و مسکونین راسکن

و بر او بی ترغیبی کردند و بمقتضای وقت و مصلحت لشکر بر شیراز ننشیدند و باره چندی نگذشت
مغرور گردیده باسی هزار کس از شیراز بدینوجبات شیراز برآمده بسمت صفهان روانه شدند
و نصرالدخان فرما کرد که با گروهی از طائفه خود بمصلحت و ازین علیقه خان در قمشه بود
بدست یاری و آمد و مردم قمشه گرفت و بکباب مقهور قاصد کشت علیقه خان حرکت جعفر خان را
با دقت مذکور و در دربار سلطنت طهران بعرضه آنند داشت و خود متعاقب چاهار از پنجه که در
فرار داشت از صفهان بکاشان آمد مقارن وصول این خبر سموع و عثمان استان خاقان
گرمید که مرض قاجان برادر شاه و الا جاز با کوبه جمعی از هر جنس سپاه کرده نزل برت
نمود و سیاهان که حکومت کینامات با و توسا پیشه یافته بود بسبب آنکه بزرگ و کوچک کینا^{را}
با دولت های یون مخالف و مخالفین سواش و موالف دیدار زشت دارد و فرودین گردید از تغاب
نئون شاهی چنانچه معهود بود در زمستان با دکان خود مرض شده بودند و در نهمند را
اول ایام مقدس برین بود که جعفر خان برادر را بسمت صفهان فرستاد و خود مرکب از
جها ندریجا بودند که در آنجا بنگارند بعد از آنکه مقدمه سازند زشت اتفاق افتاد و برای آنکه

مرحمت خان روز نرم در پاداری کوه را از جای درمی آورد و آسمان را از صیرت سکن
میکرد و بعد از جناب قانی جعفر خان اهدی مرد نبیرش بنودند و چند روز بیشتر
محمد حسین آقایی قاجار ناظر سرکار که کیفیت واقعه اش در ذیل این داستان بیان خواهد کرد
با فوجی و جعفر خان را با خنجر از تن از غازیانی که در سفر سریر عز و جاه داشتند بکشتگان
روان فرمودند و بفرست خود با سیصد نفر از ارباب معارک که حاضران چون دولت در پادشاهی
میر میخواستند مانند جلالت و بزرگی فرمان برداری بر تبه جان سپاری داشته سر میزدند از ملازمت
انحضرت سرخی محمد ندوای خیمه را بهوب صفایان با هزار آورد و عازم زوستان شدند
در حین حرکت بعضی از خواص مقران که سرشته آب و گل حلو و عقیدت بودند در پشکاش
بخاک شده بودند و عجز و ضراحت ظاهر ساخته بعضی رسانیدند که سیصد نفر بمقابله باسی هزار
شکر شوند نمود و جناب فرمودند که هیچ وظیفه بکثرت و قلت لشکر نیست بلکه با داد و جنود آفا
قدادند و او دست و کمرش خضم بسته بکشودن کرده از کینه خواهد بود بلکه بکشتن تفتل
حسرت خالق البشرف آفتاب پیش نیست اما چون شیخ کشید چندین صف از کجوم را دریم
شکند

سکند و کشمشیر چون از غلاف بر آید هزار سر کردن زند القصه توکل بخداوند ناصر که نصرت
درید قدرت اوست فرموده با امان مقدار سپاه روانه راه شدند و از راه جو شقان تپه
مورچه خورت گردیدند در ششای سیر سپه تن از قولان که قرار دان تویدل صادق الغزل
شاهی بودند از مورچه خورت آمده عرض نمودند که از سپاه عزم و لشکر توکل و تنویر بادش
جعفر خان بر سپیل یقین سمت شیراز خان مطوف ساحت چنان با اضطراب راه فرزند
که سکون از دل عاشق و قرار از خاطر کفار برقرار داد و سه حال بعد از شوب و خیر از دست
ما برام کر آید و تامل با صفهان نزول عود قبال فرمودند و تا ورود موکب و الا با صفهان
از هر جهت و هر جانب هزار نفر مردان جنگا مجمع کشت مطوف و لو با دست از سپاه سلیمان
که کشته را استعاقب شد و تا ریزد خاص بکفرن ساق آن لشکر تاخت و چون کی از آن کرد با
بدست نیامده و بکاب کشور کشت بر گردید حشر غل اللهم تو بخانه و بسیاری از اسباب عائیه
تصرف دهند روز در صفهان نزمت خیز تو صف و بجانب طهران طریق انصراف پیش گرفتند
در این حرکت از طرف جعفر خان عربینه بنظر فیض نظر آمد که مرتضی خان از رشت کشت

و محمد بن اقبال ناظر فرار نمود کیفیتش آنکه مشارالیه که پیش از جعفر قی خان وارد درشت شده
 بود به محض ورود طالب مبارزه گردید اما بعد از آنکه از طرفین تنی چند بقتل آمدند ناظر چون
 در مجموعه معرکه سرپوش کاه خود و دوری سپردار و دن و کاسه سر مار شکسته افشرد آب آمان
 ریخته وید قاشق شک را از دست نهاده برای خوردن شربت شکت و فریاد فرار بم الله
 گفته سفره دعو را بر چید و این حادثه در غزه محرم ایصال اتفاق شد و مرثی قی خان قبل
 از ورود جعفر قی خان آنچه بایت کرده بمقر خود مرجع نمود و از جانب خاقان مقرب گردید
 که او کیا دولت از راه فرضه باز نذران رفته چند شت و هزل کرد و نزل سوک بطرمه و
 باشند کوکبه و الا نیز از فرار معهود متوجه باز نذران گردیدند و دست از نذران ناحیه بخو
 دلخواه مقصیه ساخته برای خیمه نور و مستقر تحت سلطنت سعادت فرمودند و در اوقات
 جولانگری سمن و دشت شاهی بخت باز نذران معلوم شد که جعفر خان در شیراز بقتل آمد
 جهان بجز را خبر باد و خود را فارغ از شقت آمد و رفت و ز طارحان و کرد و در ذکر کیفیت
 کشته شدن جعفر خان چون حیدر آرد خان و ادیس مراد خان و شاه مراد خان و یار قی خان

و ابراهیم خان زند و حاجی علی خان کازندینه در ارک شیراز و برج سکت دیوانخانه محبوس
بودند و ایام حبس این کمال لول کشید و شب و روز در استخلاص خود بهمانه بود و وسیله طلب
بودند و طایفه خان ولد جعفر خان با جمعی یکایک کسب رسته و بعد از رفتن جعفر خان
از دست یک از جواری خود سموم و صاحب فرارش کردید محبوسین مذکورین رجب نام و با تمام
که خانه نش کرد جعفر خان و متوجه اکل و شرب خوانین مجوسه بودند طایفه و با خود بهر از و شفق
ساخته خانه کردان که چون زنجیر پوسته با کفش اران بسر سپردند مانند کنده پای محبوسین را
بوسیده و دوش نه است برای دستگیری آنها دست بند هر بر آوردند و سوزان تحصیل و شکی پاش
رسیدند محبوسین غل زنجیر از کردن و پا کشته رمان یافتند و بعزم قتل جعفر خان برخواستند
رجب را با قرا ز پشت با موی به پشت بام خلوت ارک که منزل جعفر خان در آنجا بود خود را
رسانیدند بعد از آن بر میان فضا و دست آویز فلکهای پرده از بام فرود آمد تا طلوع
صبح بالقرنوه در ضروری بسر بردند صبحگاهان که زهره ماهر و در مناظر کردن برای شتاب
طلایی اقبال مسکرید یک از زو جات جعفر خان پری نام که از محضات حرمش بود شتاب

برداشت بهت فرغ می رفت آن دیوان را در دلهیز آبریزیده چون جانی فریاد برآورد که اینجا
کیستند جعفر خان بکان گفته پیراجن گرفته سر سیمه از چابخته احتیاجا شمشیر کوچکی که از کوهی
بود بر گرفته روی سخن عمارت نهاد که شاه مراد خان پیش رفت و جعفر خان که از شیخ اجل
بنحان دار شدت مرض با مرکب دست و کمر بپان بود حرکت مذبح کنان شمشیر بجا داشت و حواله
نمود بر پیش رسیده به خروج ساخت شاه مراد را از حرکت بردماغ خود و دستش را به
یال بیک چون دم پس رفت ابراهیم خان چون خواست که خوانده خود را بریزند و از
خون خاشاک دولت به ثبات رفت در آب نماید چو به از جارد پاشیده بر سرش زد
چنانکه افتاد و الفوار با شمشیر که در دست جعفر خان بود سرش را بریده به پشت بام انداخت
صد مراد خان که در پشت بام بود در نه هر اس سزداد و بریز نیاده بود سر او را بر دشته بخت
مسیدن و بر باغ بیای دیوار را که از نه چش کشیکچیان دستخطین از ک را از سران فعی
و نهخت موبد که در آنجا بنسب طبع سخت و از علم شیراز و سایر دقایق به شمس
طابق هر از دیت چهار شهر رجب الکرام تحت جمشید محل جلوس داد و ریتی مستان بنجم
که که

کو که پیر اعظم شد خسرو جهانگشای اردبشت که هزار سپه از ما علم شیخ شکوفه دارد و شمشیر
پر تواند و از انوار شکفت است با نزارم زمره زند بهی حرکت ظهور و ظهور و نسیم صباب هوا
دارای و خط دولت بهار که آب در رنگ بوستان بزرگوار است از زمار دامن و من شیخ
و عبا یسیر رسم ایشا رود صدقات شاه فرودین نشان فرمود و عابد و ابریم الوهیه پاکد این بنو فر
در مسجد بروی آب سجاده طاعت کسره بدین بقایه سیر بر شوکت شریفش به تر زبان کردید
و مؤذن غنچه لب و مغری قمری بجهت سلامتی و کث و کار سلطان کل و عواری ضحان و لشکر
امده اکبر کو بان صد ابر فلک سینا رنگت رسانید زمین از جلوه ثواب حسنه ریاحین رنگین
کفایت چنان شد بل نموده فردوس برین **بت** بهار جانفرا آمد جهان شد خرم و زیاده بیاض
راغ کسرت و نذرش حله و دیهانه اطراف صحرا گشت پرمایه قوت و پربست زمین شده تاده
خنده ان لبان چهره عذرا که کنار سبز از لاله شده پر زهره از زهر و دامن لاله از لاله
شده پر لاله لاله جهانت این ندانم یا قضا یا جت **الادسی** زمین است این ندانم
یا دوا که خضر **عیش** عید انجاسید و نور سرور بعد شیرینی بنمایت رسید شهر **شاه**

شاهزادگان کامکار شجاعان و حسیفان را برای میلانیش در سیلانات فیروزی بخش فرزد
کوه بهر توفع مامور خسته **جند** ایلانات که دشت غن از رنگ خرمی و حضرت چند سوار
اندر ده جان غزالان شکیم جان از شوخ چشمی آهوانش در سوره است خصوصاً چمن فردی
دش و اشی و مرغزار جنت سی و خطه و لپسند از جند کجاست بجنون که از هر لاله اش جلوه لیا
مهند و کجاست فرزند که از هر دامن گن سپنون سنگش دامن و آمن کلمه شیرین شامیش چند
دلفی با در حسن بدست این بستان حسن یوسف بستان و برای حصول نقد وصل کیه برداش
کوهر جان بر کف باز از دقانه بجانه مرو و خواری مکش و عزیز باش و محمود برود و در پای سر
بند چمن از جند بر نه و چشم ز کیش بسوس و زلف سنبالش کبک و نماز و ایا ز مکش و بولین
باز ای سلسل اگر با چشمه رخوش کوارش دم از شایسته مانی زندرت از ان با شیت
که از روی خود بر خاک ریخته و بوی زلف مشک نشان دلبران چنان اگر در پیش نیم پاکش
باظهار نسبت سخن بر باد دهد و مانع از ان بگیر که ان شیمی است بهر او موس ایچنه اهل صل
موبک کردن کو که بغیر شیر از زر مستقر شوک و شرمات شاهی علم افزا کردید و کوچ کنان

جانب مقامان و از انکمان بچمن گدمان شدند بعد از چند روز جشن خورشید نعل اختر منج
هدال رکاب بخت هزار پشاکه در پشت فرخی شیراز واقع است مانند یک تاز سوار سپهر خیزه
عالمگیر مهر کرم جلوه در مکت و دو دوران منزل خیم لغت قباب و سر ابروهای ظفر طناب
منصوب و در فوج کشت حید عشرت فطرت نظر که پیش جوان مسرت معنادر بهجت اندر زلزل
حید نور و زهرت در آن دلکش منزل نرمت انبیر دست و او بعد از آنکه می کشان میخانه نزد
دو کیمه برای آب هاشم نای خون خیم خاک ربا و سپاه کرم آه سر و یکشیدند همانند نبات
و خوش بید بودند و از می نیمجورده ماه نوشت بدر سیمای هدال ابرو ی زهره پشایه فلک تمام
رشت لاسرشت رشدند و هر یک از سر غز زمان جام زرین از کف سیمین شاهناز ایا
از سدا سیمای لیل دلال عذر اعنوه شیرین کرشمه کرشمه پشایه صحنون این صلع غزل
نصیده و تقاضای استقرار اسطیع دادند که **پت** حید آمد و بد بکلم جام و چه جامی؟
جامی چه هدای از کف ماه تمامی **شکر** این عربه کنان در رکاب سپهر رخان جوان بخت
یعنی ندو صاحب بخت روی بشهر شیراز آوردند و بنده و اغروق را در منزل پشایه شش و شنی

شهر کند آتش یاقی خان را بنگاه داری آن مقرر داشتند در آن هنگام فارسیه لطیفه خان دله
 جعفر خان را که بقتله لیس زندیه بود با طهارت شخص در شهرت خض کرده بپای علم دولتش جوش خود کش
 میزدند و لطیفه خان مساوی پستیز از کس از سوار و پیاده اتواریه و فارسیه فراهم کرده بیت
 تقابل از شهر سرباز آمد و مصادله مستعد شد بناب طلحی برای و امم کنش نسیه
 و بر تیر آوردن پنجر خضم لاقید و بر آن کماندار غیر و زبک را رخصت پیش رفتن نداده و در شرف
 خود امر بدرنگ فرمودند سرداری و سمت دست رست را که بترکیه بر انغار و تنبازی میبند
 باز دی احتضاد جعفر طیخان برادر که محمد زمان خان غزاله نیلو و در کابش بود سپردند و پیش
 مردی دست جانب چپ را که جو انغار و میره گویند بیرونی عتاد مصطفی خان که جان محمد خان
 و عباس خان و رضا خان در همراهش میشدند مقرر داشتند بقول اما یون قلب لشکر را قبول
 و خضم بیکر دارک جان کس شدند مصطفی خان اگر چه جمعی از جوانان شاخ و شانه ناز را بر گرفته
 با خنجی که در قرب مسجد بروی واقع بود بخیال دستبرد برده چون نبال نشاند و غوغا مانند
 باغبانان که در کین دزدان باغ باشد بودند اما درخت تمهیدش شمر غری نکرد و دیگر

دارند نفر از سپه و پیمان اردو ری شاهی از بهر مان مخلف و فرار کرده خبر بطعنی خان رسانیدند
و او را بدین آستانه خوش آمد خوشدل گردانیدند که سر آمد سرداران ^{طاهر} ملخصر خان قایم جعفر خان
که سینه از دست اگر شکست از قبیله ترتیب یا بد امرت درت و بند دولت از عقد شش شکست
خواهد کرد دید لطیفی خان غافل ازین مینه که اگر مایه خف کرد و عیبی برای سپهر و خورشید نیست
و اگر آئینه و جام شکسته نشود و نقص دیگری بجهت سکندر و جوشیدنی احوال باطله فرد و ستان از دست
آویز آهمنان خاطر شاه یکنوار و دوست نفر از داد و طلبان یکنگی پاد و شیران شیران کور
بست جعفر قی خان فرستاد و داد و طلبان فارسی کمر بکاهد و مطار و ده سخت بسته و سنین
و ستبازی بالاشکسته همجا با بخیرگی پیش آمدند و در حقیقت و پان و اقیق طالب نال خویش
جعفر قی خان نیز نگا و در تجا دل اهمیت زده نیز ننگ ساخت چون رود عیسی که چون چشم بد ^{کلال}
در عین کریمه اب بود پیش روی سپاه آمده مرور ازان مرور عبور ازان معبر سهولت
مصبوب دشت از روزه آنکه از بالا تر از ای برای سپاهی جوید بد آمده کوه متحیل و متماثل
و دران رتبا جمعی از رجال جلالت خصال که تشنه جلال بودند مانند سیل ازان جوی خشک

روان گذشته با نظایف معارض گشتند ما و راء انهریان فی جعفر خان و موافقان مخالف
 افکن ترک با سر و دوسر و از ان رود و جو کرده بدلا در سیکه معرکه را پس در کرم ششم بود
 رسیدند از دوهول موکب جعفر خان دلاوران و لیر تر چهاران جری تر شدند جز این
 باتش افروزی و کماندگان بخت نک اندازی و جگر دوزی دست بازیده انگرده شکستند
 باز دست از تپ لطفی خان جدا شده بفرج شکسته خود پوسته آنها دیگر باره بجنگ در پیوستند
 حشر خاقان چون از دور بین دور بینی دیدند که برای نیریت یا شکان فارسی از جانب
 لطفی خان آمدند و کمک رفته و باره بجای آمده اند قلیه از سپاه کثیر قول معقول ابراهیم
 با ستغفار اهل مینه بکوشه ابروی استغاث ره رفتن فرمود فرمودند که نباید چنان لشکر را
 چنان در مقابل ختم نمیداشت که شکست چون شکست از ان کار درست نیاید و شکسته نیاید
 چنانچه حال صدق این مقال واضح خواهد کردید لطفی خان بار دیگر بفرج سابق احاطت کرد
 از سواره و پیاده جمعی مرشاده جعفر خان از تراکم سپاه متضارب و مقابل و تسایع
 امداد برای اعید مواج از غیرت زور بازو از کمند چن بار و ریش از نیام کشیده از قضا

دست برای شکست دشمن دهن سردیرا چون کلاه دست شکست داده رکاب را کران و دوش
خاطر را از بار اندیشه سبک ساخت و با جود و فروز از ناله برانگیزه حله آورد از بس خاک
از زمین سرکه بصدقه سم اسبان کنده و پرکنده شد که کاه زمین شور فلک را و دایره کرد ⁴
از ترس تا به سرحوت آسمان را بجای و طعن کردن توبه داد و حاصل قصه معاندین راه فریست
روتر دانسته فرار نمودند بعضی به سمت شهر و برخی بطرف کوه کوه نوز و جبال استوده و دشت بهمان
بود ای اندوه گردیدند و گیر سینه از پیش آن بر می آمدند از عقب برشته ما ضربن و دشت
افراشته گردید راه کوه گزنفد و نوچا بسو به شهرشت فشد و تا در دازه عنان از زون و کلاه
و بتن و شکستن باز نگشیدند است هزار سپاه و تسکیر گشته جمعی از دوش نامد از نیزه زخم
و قتل نرسپار شد حکم والا با تعلق باردی فارسیه از زمین عقید و ریش سیاه از سده
عایه صادر و بکس سرگردان واقع گردید پس سپاه نصرت دستگا مطلق به جد بر روی که موضع
ارودی قبله عالم بود بر گشته سجدات شکر شکو به تقدیم و ظهور رسانیدند و صبح از روز فرد
از مسجد کعبه در شش بکفر خجی شهر توفد و او تراق نمودند در محل منور با مرید فرید

فرستگري محکمتر از سکه اسکندر اعدا شد که مثل بر سه دروازه بود و با نظر خروج
 فارسیه از شهر کما به محل نزو بر مغرب نیمه درگاه سپهر اشتباه بود چون شیرازی از مدمات جلالت
 مکروه یارای قتال نه اشند و از قلعه پایه پیرون نمی گذاشند و خیم خریف از صهار کمون
 بحر یف آذاری پیرون تا شده در توقف نفعی تصور نبود لاجرم تسخیر شهر و نظم مصالح امور آن
 کشور را در عهد زمان ویکه واکد آشته روز شنبه پنجم ذی الحجه بقیع از بنه و مجمع محبوبین
 فارسیه را صاحب علی قان برادر روانه هزار پناه فرموده پنجمه پستم موکب منصوره دارد
 مکان مذکور در آنجا منزل بمنزل ملک دار الملک مراجعت نموده آن ساعات پر زاری
 از شعاع ماهچه و ابیات چون سپت لهرن مهر بر نو کرد و سپیدند و در سپان تسخیر از با جهان و
تخیل سال شکر نیل مطابق سال هزار و دویست و پنج بخری و سواخ و دیگر
 چون دتن تشن سم غنیمت خرد ملک آرای پسر رادر ملک دپوی طریق تسخیر مملکت آذربایجان
 بوشتا نعل در آتش بود قبل از نصف خویش دسته از حاتم خوش نشین خیری و دیران
 با پچال و چنگشت و آغاب کبود جامه سبیل و سیاه منصور بفته و تیرکام مختلف کلامی

دکنارنگ پسر دیکر برای اخبار و انعامش فرستاد و خود با چویش شهری قراجه باغی بست
افزود که هشتینان قراجه در غی لاله و شغاف شغاف کتیک الویه نامه نوای نامه نمود
و نور چیمان تو انلوی قسری و سچیان با جلوی بلبل دیب و لان سعد لوی سار بر آمدن
بکاکان زاع و زغن حروشدند و شطران نوحاسته رخت قد ششاد و عود من بر کمر زد
در رسته خیابان کشتن و چمن بکشدن قامت بالا کشیدند و سر و اران قویدل صبور بر سر و بر کمر
و شغاف دبرک و ع قشربل نمودند و فوج شایم را کب مراکت مرصفتان ایم شده با باد
بروت تموج در رکاب فیض انتساب سلطان اردبشت بجنبش آمدند و غارتگران با
دینا پیشگان برف و بجزاکه در ولایات موهو و کلبه و ب تین و خالصات و خشت
لاله زار و حدائق و آرویه ارم آمار باغ و بنیر و زراعید و طاق و کن بستن دست را کابر خیار
و اساع و عود سایر اشرار کشته بودند از زخم و طبعه شاه ماه کوز چکان و از دره
اخراج بجز و چکان ساختند و بنه شاه کردون بارگاه آفتاب که همراه از خوش نشینی در
اولنگ فروس قضای ملک بکانه و لحظه خیمه و حرگاه زند چون گذشت

بنظر سینه مال محل تخت نشین و سریر آئین گشت خاقان پتقرینه شوکت قرین که بفرمودی فرما
و بذات بهر روزی زینت فرمای زمان و زمین اند بار استن محافل ملوکانه و تزیین مجالس
خسروانه و تذهیب باطمانه اشاره بفرمان پذیران فرزانه فرمودند پذیرندگان
حکم مطاع جهان مطیع نیز چندین بزم رفیع و بچشمین منبع و مزین ساحت حباب ^{کن} ^{الامیر} ^{الکلی}
بهرام مبارکگاه امیرالاحکام و نقیای جنود و سپاه و شرف اکتاف هر کسیر بقدر بایه
و شان جلوسش هدایه شان گردانیدند خوانش آلا ران چشم و دل سیر سرکار و لیس قیام
کرسته چشمان نعم احسان خوانهای مالامال از تسکلات و شیرینیهای الوان و علوای شای
پیش کشیدند و تاهمت راجیب و دامان چون جب و دامان غنچه و باغ بهر نقره و سرخ و بفسید
عبیدانه نمودند از نشیمن نوز و سلطانیه بموجب حکم و حسب الاستیال قایم آید تا مات اقامی
و ادبانه بهر باب خطوط و افرو و مقفی الکرام حصول امانی گردیدند و جوه جنود و دستاورد
جیوش و حیجان اخبار و شراف ابرار و اعزّه علماء و اجله شرفا و غطا با ثواب و خراج
و رغب و بالاپوشهای قائم و سوزن و مقلع کشته چنان بر خویشین بایند که از نیت
کیمی

کری انباط در پست نمی بختند چون اوقات نشاء منقصة و اوقات عشرت پهنایت مشیی
گشت غنیمت تسخیر ولایات و پذیر آذر با چکان تشمیر ذیل خاطر خطیر و تصویر مرات خیریه صفا
بخیر خضر کردن سریر کشور گیر کردید و از آنکه جوگهای فارس جو لاکمه سند لطف حقانند
بود حضرت خاقانیه فرزند کرامی خود با با خان را با لشکر جنگجو و سرگردان بانیرو قبل از تزلزل
اعلام طغر نشاء بجانب آذر با چکان بصوب صفهان توقف مینموده بقیه ایام فصل ربیع
وصیف را بار بار بایف و رحمن کند مان و محالات چهار محال میکند رهنیده شود بپند
که اگر در آنکوی و جوامعی از فتنه جو یان حرکت شرارت انگیز و امر غایبه آمیزی ظاهر و پاشی
نمودن پنه و نادیده میگردد بدینچشم ملک دار ری و داب صاحبکاری اقتضا کند معمول
دار و بعد از تحریک موبک ملک را زود بسمت مقصود بطریق که معهود بود آن غذا زند کار
که ناخدا ی سینه سلطنت و شهر یاری و لنگر جواری کلین و جابنداری اندک بر لنگر نژد
و لجه جنود و در صورت از مستقر حلال محرم و بصوب عرجه وسیع آذر با چکان رخصت جوش
نازه و تبعی خروش پ اندازند و یکداده قطره زن قلزم پدید مقصد شدند و چون

کورن دشت مقام نزول اسباس دولت بهرام هشتم گشت بعد از زینبخت از چمن زبورستان
 طرب انجیز طارم را مرکز داری سرادقانی که سرکوب طارم نیکون در پهلون خیم لاجوردی
 بود فرمودند چون طالشیه ماسوله مسوره است مکر رخنه کینان ضوابط هشتاد و معاین
 این دولت را منشأ و عتقاد شده بودند آنحضرت مشبه انطایفه را بر دشت همت
 لازم دهنده سلیمان خان دایه ادعیه را با شصتین از زر مجویان بهادر و مبارزان
 سراپا تهور بر سر ماسوله ماسور و لوای دولت درایت اقبال کجاست تلخ مثال خفال که
 جال شاد انداخته در احوال بل پای سیم ساق سماء اوقات از زمین خفال بود متوجه
 سافند سلیمان خان بزور اقبال و نیروی طالع ظل اللہی ماسوله را تصرف کرد پیش
 شخص اوضاع طالشیه انموضع را که پشاک و تفکک برای ایشان موصوع است بدست یاب
 ماش داده روی انطایفه را با کوج بر جان فرستاد چون صادق خان شقایق که حب
 ایل زبور و دولت غیر محصور و در میان آن تیره متشخص و صاحب زور و از کم تحرک
 ناخرمانی بظهور میرسانیده در سراب از شراب نخوت مجبور بود خدیو موشی از خفال

باد و زده هزار تن از شیران بر شک در گمان بک جنگ بخت سراب که صادق است
 سقنای و محل استقرار بود ایضا فرمودند بعد از ظهور طلیعه خسروی براب صادق خان اعلی
 پای جبارت پر خارت پیش نهاد و مانند صید بدام افتاد و طبعیدن آغازیدند و حبشید
 جاه موضع سراب را مضرب اوتاد و سراپه دمای شایسته از بکر موج سپاه موج فوجی
 بدر بودند آن قطرات ماسور قطره ندون فرمودند طریقه نین و نبه و نشتین و توجع و نور
 پوست در حمله اول از صدمه عمو و یلان شایسته پاره از شقایق سرخ اسر مشق و محل
 اشفاق معرکه که از رؤس آن کرده که بصیغه خود کشی رود آورده و در باب تفاعل
 مصدر فعل مرتب شده بودند فرق مشق را و دماغ مشق نه آمد و بقیه از اصابع ناک
 بدیده معقل العین کشته چشم زخم عظیمی گرفتند و لا و درون در از آل کر کران و ادبک
 دستی دادند و شمیر زمان تیغشان میبرد رسته و حوا قطع نموده بخونیزی استیادند
پت از هزار چون نج معلول قرص ثواب : و زلازل چون تن مغلیه جرم کوشش
 بر زمین زینخ رنگ از روی بدخواهان تاب : چون هوا شگرف کون از خون کرمان

طالش که گذران و استارادسایر محال طوالش را صاحب اختیار و بهدستی سیرور از دست
آن زمره در آن اکنه نظر ناپاک و بیایه بسیار بود و از لهار شکبار سینود بندگان اقدس
جان محمد خان دولور با افواج جلالت کیش رکاب از سواره و پیاده پیشروش تعیین و بکار
فرستادند از آنجا که آن منازل دشتناش براب و کل و کویتناش چون دلیا کویتنا
سخت و عبور از زن بانی شکل بود و افواج سلطانی از مردم بسیارش اندک چشم فرمید
کما فیجی کار از پیش خبرده بار پس آمدند و سر و برجم و سر سبب عدم تمنا وقت انتقام از
در نظام امور آن سرزمین را بر زمان دیگر قرار داده پشخانه اش ظفر نشاند و بجا بخت
سیهان خان بجا بقراداغ رورنه و خود که متقلای جنود عظمت و ارجلال حضرت و جلال
بود از درای پشخانه حرکت اعلام ظفر طراز فرمودند و بقلعه امار وارد و از آنجا
گذشته چمن کلینر خند اثر مغرب خیم حضرت ایشق کرید و از آن زن سنگاه شهب عزیز
یال بصوب سیلاق عطر اکین مشکین عثمان توجه داده ابواب عزیمت بان نواحی کشاد
شد حسین خان و سیاهوید در آنجا مقبض انوار حضور حضرت سلطنت پناهی و خوبی

تقدیم خدمات و شایسته چاکریت شاه و مورد نوازشات نامشاهی آن برگزیده جناب الیه
و بمقتضای حکومت تبریز مباحی و کوشش که جسته ابراهیم خلیل خان بودند بر حکم مطاع بشهر فردین
راهی کرد محمد علی خان ارومی از آنکه برادر و خویشانش با او مخالف و مکتبه عتبه البت که قبله
و مطاف اشرافیت روی آورده طایف شدند خایف گشته از ارومی کوچ و دولتش را برداشته
به اشد کوازه اعمال ارومی و از سایر منازل انولایت از حشمت حسن اثااثا و و سبایه ایستار نشانی
و منزلت استقامت در رعایت و رشت فرار نمود و خسرو بلند قبال محمد خان عزالدینیلو را بانه هزار
کس بر سر قلعه اردو تیه مقرر که بضبط اموال و آوردن کوشش پرور از و مومنی الیه سعایت دفل
حصار شده کوچ و دولتش را حمل و نقل در روی های یون خت اما خود با قضاای و نانت نظری
در آن خدمت خبات ظاهر کرده از چهره اخذ آئینه خوش قلمای خسته نه از جنبه رادغنی فتی
ع تسلیم الا کتاب سر و سپیل خود و هر بساخت از سوانح عظیم و ملات اتفاقیه که در آن چمن
کمل کرد آنکه محمد علی آقا و محمد خان عزالدینیلو و محمد علی خان جرجوق و محمد تقی خان شام پنا
که قبل از طلوع صبح اقبال در پیش از ظهور و شران اشباب دولت پسر دال نواب والا و دکان
بعده

بعثت فردا کرده ماه برایشام نان پاتیه داشته و از قرص کرم سوای پنج کس حورشید بر سفره فلک
 ندیده بودند و برای یکین نان شب و روزیامنان می گفتند و درین دوره که دوران حضرت ع
 که از کثرت ثروت که از برکت دولت و کینعت و الاحسان اندوخته بودند با فقور هم سپاه و با سفر
 هم طعمه و هم نواله نمیدادند بمصد و ان الله لانسان لبطنی ان راء استغنی بغی و کفران و نیز
 بارای کینه با هم جا افتاده و ممتد شدند و عهد خویش را به تکلیف و مکنند مؤکد بخشد که در این
 سفر در شکارگاه با در سر ابروده و راه بذات همانند که مظهر عزت و جبروت حضرت احدیت ع
 حضرت است که نندی رسانند و در این اوان که با الهام مله ان غیبی و علام سر و ش لاری که کباب
سر پرده ذات قدس همیشه کشیکان سر و دق وجود مقدس بودند این فحاشیه که اکنون ظاهر
 خصای ی حاسر حاسر بود لایح و واضح کردید حکم و الان بغا و سپست که محمد خان فرمود که بر سر خدیجه
 ارومی مذکور شده بود مقیمه بخور معدلت و دستور آند تا مرز نصب العین باطن خود را چشید ظاهر
 پسند محمد نقی خان چون بعرض مواخذه حضور یافت زبان ناپاک را بپاک و بپه تقصیری خود گشود
 آنجناب مسان سحر زبان فرمودند که ای اعوذ بالرحمن من ان کن ت نفتا و در زیر شمشیر

یاب شرف نبد **ت** جهان سوزا کشته بهتر چراغ **ی** که به در آتش که خلقی بدای محمد و آل آقا
 هر چند معتذر شد که این جنایت منوی غیر خیانت کثیر محمد خان و محمد تقی خان بود و به هذ
خسان خضامانی و بقسم ننگ حبت مفید نیفاده خطاب با صواب فتکون للسطان و لیا
 در پاشه کور کردید محمد علی خان جو جوق که در جوقه آنها بوده از غتبه علیا خطاب و دو نعمانه
 مکه ناعلیا سر برید و رشت تمید این عصیان را معترف و زاری کسان متعلق بمطوقه پاشا
و پلنگا انانکنا ظالمین شده از زیاده کان سه سینه پادشاه جلاله سینه سینه است
 که در چشم یاران به بیزیش پدید گردیده بود و بعینه بدیده خود بدیده و محمد خان زربو چشمش
 در حضور پرنور و پرنور زمان خان برادرش که زمان کنکاش این کفران فاش با آنها اندیش
 و در سلطام حاکم بود در اینجا با مرثیه ای هم چشم رفقا مذکور شد با وجود این نامردی کثیر
 بمکیر انقبضات مرآت و فتنه سامان و تاده معاشی و از نشور دولت و خزانة بهت بآن
 و وجه انتعاشی عنایت فرمودند اما ح سیاحت از نبود کار کا خلل باید الحاصل محمد قی خان
 از روی را چند روز دیگر و حقت رنغ شده روی اتجا بدر بار عالم پناه ملجأ ملوک دار باب

جاه آورده بانظار عطف منظور و جواهری که پیش کش کرده بود جلاده میکشود و دیگر از
اسب و اسیر مقبول طبع که زینت سوارسیه اش کوه و تکه تار عرصه عظمت و غور شد و از
علاقه طالع خورشید طالع خسروی آنکه در جینی که تمام کشور مینو منظر آذر باجان سحر صید
طرب افزای کوشش و یانه کوشش زد سکنه بجز در کردید بسامع اقبال رسیده که لطف غافل
زند که بالشرکی از صد زیاده بمقتضای امیر زاده آمده بود از هم پاشیده مملکت فارس نیز
ضمیمه مملکت محروسه کردید **نظم** نوبت خود بزن بین که سپاه خط پیکور دیگر گرفتار
و دیگر سکت چنین **شعاع طرب** **نمبر تفصیل** **ارجال** بخت امیر آنکه بطریق که در سابق تفرود
کلاک ناطق و رقرود خانه رایت شده که شاهزاده اعظم برسم حسانت ملک دیلا میشی بجانب
چهار محال سپه کش کرده و در آن بوم و بر روایت جلوه کراخت و ادوات ایام پس از
قطره نشانی اسبان باد و رخسار بر روی ریاحین و شکوفه ریزان عرق بهار بوده بزم
نوفیضان چمن و گلها ی خنجر سپهر آن گلشن را آید بر روی کار و آبروی تبارک بار آورده
لطف غافل بابت هزار لشکر از نوادران الواریه و لشکریان باده فارس روی با **صفیان**

نهاد بعد از آنکه حرکتش معلوم گردید ش هزاره با حشم مقتحم از کندمان بطرف قمشه حرکت
 اعلام فیروزی پرچم شد و ظاهر قلعه منوره در محل ورود سپاه جلالت و منزل نزول آثار
 دولت در قبال نمود لطفی خان بمیرم علی آمد و ملک دست هزاره از محل او تراق باو بیا
 ططراق با قبال پادشاه بوی عدو نازان تا زان شده است جنگ کردیم بجا با نیز چون
 صید غافل بر سر تیر آمد ش هزاره هر طایفه از سپاه را فوج فوج و هر کج تیره را موع موع نمود
 هر فوجی را بر سر تپا و هر موعی را بچا مقرر کرد پس بدین تیب تیب ترتیب داده و مستعین
 و مترشد و مهول هنگام قتال و آوین ساخت تفنگ از سینه زبان آورد که هنگام نزاع است
 و از جانب خم سیون برخواست که ما را وقت دواع نیزه بلند شد که کور و دشمن خاتم
 رفت و شمشیر از غلاف برآمده پوست کنده بعد شیه زبان دراز نمود که با گردن کردن
 خواهم گردید لطفی خان چون بجز حرکت را بر پشت و ساهل نجات را دور دید بغیته سمند را
 بادبان عثمان داده از سر که خود را بسنگ خویش رسانید و ش هزاره نیز بعد از رفتن
 ایشان بارودی خود را حبت نمود چون پاشیه از شب بگذشت و در کار از زمان لطفی خان

مضمون این بیت میسرود که **ع**ت زویر دزم ستر امر زو از دیشتر شب **ب**؛ چه خواهم کرد خدا
کر با هم تا سحر شب **ب**؛ **ع**بد الرحیم خان برادر معتر حاجی ابراهیم خان شیرازی که یک از ابراهیم معتر
دارکان دولت ولد جعفر خان و در بر مغزون اردوی شاهالیه باسران فارسیه بلکه بعضی
از سرکردگان زندیه همزمان بود چند نفر از ملایان شجاعت خایه کرده اعدا شورش
و در وازطهار مخالفت و عداوت نمود و در اردویش قلعه و در میان لشکریانیش و لو که در آنجا
لطیف خان را مظلون آنکه از اردوی شاهزاده فیروز بر سر او شپهن آوردند مضطرب
گشته تمامت جادو در آب و ظاهر و معتر دست آخر دکان را خاجات و عدا که را کشته باو است
نفر از خواص شیراز که جمع خزین و اموال و سونان و اولاد او بود روی آورده حاجی
ابراهیم خان شاهالیه که در شهر شیراز بود و در آب شهر است لطیف خان را از دوشل منفع
ساخت و جواب داد که **ع** تو بران در چه کردی که در درون خانه ای **ب**؛ و آنمخ تیر خورده
کم کرده اشیان **ب**؛ چه پر زود دید بال خویش **ب**؛ عددی خانه در پهلونشسته **ب** بنابر آن
بجانب بنادر قرار کرد و اموال و اسبابش که در سنگد کزاده بود بدست عا گرفتند

انشاء الله بعد از وقوع نهریت خیم باصفهان برکشته خیم تقامت برافزاشت حضرت
خاقانی از منزل شکسته تیر توبه و طلاس نوای فیروزی طراز را بطرازی و کشش به طران طوبه
در میان رفتن مصطفی خان اقلادادند قاجار حکم امایون شیراز و وقوع محاربات ادب ^{طغیان}

زند و سیر و قایم بعد از آنکه حاجی ابراهیم خان شیرازی بسبب دوخواهی علیشیر شهنشاهی
بالمصطفی خان کبر و درارش را تحمل و او را به آب رود کرده حقیقت فرستاده آری خود را بسته
اقدس معروض داشته است و مانده که سرداری برای صانت مملکت فارس از دربار تین و معتدی
بجهت ضبط خزان و دقین و جواهر و تکالیف و نقایس و آب و سیر اموال المصطفی خان و سیر
زندیه و معاینه روزانه این سرزمین شود و او را بجهت نیز میزد رضا قاضی الهامک و از آنجا
بخط اموال باصفهان فرستاده یعنی نافه اعظم بآهرا ده اطلاع که سه هزار کس از کرامه
خود بمصطفی خان نیز امر شده که با سپاه و سوار با بده رفته متوقف و منتظر مهول خبری از طرف
حاجی ابراهیم خان باشد مامورین امثال حکم امایون نموده از صفهان حرکت کردند نیز در میان
نخست بعد از درویشی از اول جواهر از سواره و پیاده و در سلک انضباط کشیده انگاه با

نامیرا که هزار سر میشد با معتمدان فرستاد و سایر متعلقات را نیز بجزه تصرف و ملکات در آورد
 چون لطفعلی خان را بعد از منوج و تبعه مذکوره از منیع بشیر از سرسنگ آمد ناچار روی بخت
 نهاد و با ازخمه اظهار رستی از زال خان خسته و دیگر کدنه را بآن آلود و تمنا ی دستگیری نمود
 سیصد چهار صد نفر جمعیت سر بهیم آورد و عزیمت بشیر از نمود و در محل یوم نزول کرد که شاید
 ایسا هو و دست و پای کرده یا خود را از آنجا بشیر در آرد و یا کوی خود را از آن معرکه بر دارد
 حاجی ابراهیم خان توجه و لراده اورا مصطفی خان اعلام داد و ابراهیم بشیر از آوردن و شایم
 آمده و باغ جهان نما که در قرب حافظیه روح فرات منزل گرفت چند یومی که گذشت باب
 نزاع طرین بکسید اتفاق مشغول گشت تفصیل این مجال آنکه مذکور شد که قافله نسبت کار زن
 میرفت چند سواری مجهول الحال بهر سید ایشانرا بخت مصطفی خان بقصد سوار خود بر نشسته
 بر اثر از آن زمان اینکار کرده بجهی که تا شهر خنجر خنج فاصله داشت و بسیار نامهور و سنگلاخ
 بود و با نکرده رسید و هر استعجاب سخت و خود متوقف و همان گشتند مخالفین بحد و خط و طریقه
 لشکر روی بگریز و از مرضی که داشتند روی سپهر بشیر نهادند و پشته از آن معدود با ناطقیه

رسیده پیکر در آویختند و بر میخشد ابدال خان بزخم نیزه که بر سینه آمد دلت از غمنا
خود داری برداشته از پا در آمد و پهلوی کجاک هلاک گشته سر بر نهشت در حین که روی
پشت از آن برکت لطفعلی خان با گردی از بسوگامه سر بر آورده روی مصطفی خان نهاد
کردش را حلقه دار کردت مشارالیه چون شیشا رازان برده و ملک زخم خورده خشکین ابدی
بر چنین دلت بصدت زده خدایت کن و عدو کش کردید چون جبهه از تیر برداشته بد نیزه دلت
بازید بکلمات کمره جسم تنی چند را بر خاک افکنده سواران خصوصت کیش از دو خوش
دور گردانید آخر طوفان از یکدیگر محترز گشته مفارقت جستند مصطفی خان بقرارگاه خود
رجعت و از آنجا بشهر منزل نمود چون حاجی ابراهیم خان این واقعات را عرض کرده خان
با چرخ از تن از رکاب بشیر زامور کردید و لطفعلی خان را بعد از آن میل و قال نزدیک نهاد
نفر از حشام و لایت فارس او خواهر بهمرسیده از لایم کوچ کرده مصلائی اقامت به مسجد برید
انده اخت مصطفی خان بعد از ورود جان محمد خان از شهر مکنه جوئے قیام و جشنم از در قیام
نموده چشم روی بجایب لطفعلی خان نهاد چون مصفوف فریقین تسویه یافت مردم جانب

هستم از درک پوینده کجوخواری رکن کوشیدند انکروه چون تاب مقاومت را از خود
دور و جل از دینک دیدند روز از معارضه بر تافته و دست از سر کوشیده شکست کرايند
لکتر بیطرف شی چند بتقاب آب را شیر دس شته حنان ست کردند از آنجا که سپاهیان
و چنین وقتی سر از پا و پا از سر مرق نکروه چشم و دل شمع و طفره تبه دارند فلک در روز
کند ز کاه فرار یان که چون کوی از آب دیده عاشقان کل بود مراکب کل نشسته آنها از پناه
و شمشیر مانند کشتاران و دست پابست دیدند چون نزه چشم خوابان ترک میکرد بر کشته بود
ایشان بانش تفنگ در میان آب نوحه و کجاک غیته افکنده با دخت از سرشان پیران
کردند پیچ از غوغایین در آن منزل کفرار شدند مصطفی خان چون از حقیقت کفرار خوین
اکاه کردید با نوحی بد بنال انطایفه تا ران شد حرکتش بغا نکرد زیرا که آن کرده خود را
بشک خود کشیدند بدین علت با جان محمد خان و سپاه بشهر خود نمود چون در شهر غلگم
و عدم قوت بسیار بود باغ کرکاپه و جمعی از لشکریان فارسیه کوهپیه و بنه و اعزق را
بکر مال برد لطف خان نیز از مسجد بردی بکشت زرقان رفت و تا چهار هزار کس بر سرش

جمیعت کردند مصطفی خان مازن در کربال را سفید و منمید و بجان فیه برکت چید که ازین
آمد و رفت و زد و کشت لطیف خان که در شجاعت بسی و در فنون نرم بسی و در شت با تمانی
جمیعت خود بر سر مصطفی خان پیون آمدش را لیه که مانند شخته آفتاب شام و شیر و آشغال
سپدار و چون چشم مجبور دلبرد عین سیه اشیا بود و از در و دشمن سپهره صف طبع گشته
از برق تیغ لعان پرمای زین و چهار آینه های آفتاب ضیا ضمارا اگر زبان کردند هندو
عظمای که سر بوی کبری میزند آنکه روز چهارشنبه مقدم شهر ربیع الثانی بعد از یک شام
عام و حضور بعضی از خواص نواب های نو از که ح سلامت همه آفاق در سلامت است
مرض گشته عارض شد باین پنج که در آشنای خطاب در چیا که قطع سخن مهوای بزرگ
کردیده قاضی که چون خدنگ جزایستی از آن شاهده نیشد از استقامت مایل انحراف
و گمان شده و دیده مبارک را حالت غریب دست دارد سلیمان خان دین از آنکه از نهایت
قرب مقداری قدم فاصله در پیشگاه حضور با حضرت نزدیک استاده بود و خطال احوال
دات آقدس را تفرس کرده ضمار را بخواص مرتضی رزد و خود را چون تحت ببالین بخت

رسید و با خواجہ سرایان مبارک قدم در آغایان با سعادت و در قبال حرم آن نفس مقدس محترم
برداشته بجلوت اقدس رسیدند طہیان عیسوی نفس میرزا مسیح و میرزا احمد صفا مدینہ نہایت گوش
نمودند تا از تفصیلات حکیم علی الاطلاق تدابیر عارفانہ و استعدادات و نشاندانہ ایشان موافق
اشفاق شاد و عصر آن روز از زحماتش امید داری حاصل و روز دیگر چشم مبارک کشودہ زبان
شریفش متکلم شدہ و در ایام وقوع این عارضہ از اہل حرم و مقربان مبارک و سایر فداویان
و خواجہ چندین ہزار تومان نقد و جنسہات و غیرات و نہ درات بعلی اند و بیارن
کہ آنحضرت ہمیشہ مایل بلکہ حریص بحبت با علما و فضلا بودند و در سفر و حضر موعظہ شہبا بار بار
فضل و فہم مباحثات علیہ و تحقیقات مایل غامضہ شرعیہ میفرمودہ تا ساعت شش و نصف با
علوم اشتغال میداشتند لہذا در زمان انصراف لوای سلطنت از آذربایجان بصوبہ آن
در محسہ ملا محمد حسین ملا باشی مازندرانہ بطلب مجتہد الزمان آقا محمد علی خلف الصدق
آقا محمد باجرہ بنیامین رحمۃ اللہ علیہ بکرامتشان فرستادند و انجناب نیز در نہایت عزت
و اہمیت و مستقر سلطنت کردید صادق خان شقاقی کہ بعد از نہایت از سراب بقعہ نوحی نشہ

بود بدستوری که ساقی بگذارد و چون دید که تمامت ضایع و آذربایجان و خوانین آن
 مملکت در دربار شهریار کمر بسته خدمت گذاری و خاک و لب لباب فرمان برداری اندر او
 خود روحان و جعفر خان را با پیشکشهای لطیف و عریضه ارادت سخنون بقیه علیا در
 نمود و باستغفار بدوستان هستان مروت بنیان که از اقوام اوداگای آذربایجان بودند
 نوشتند که با قوم لاجپه منکم شفا فی از معدونه آن صادق می آمد و رسال و درشت
 آنحضرت از تعلیمات غایات و لمعات توجهات که خاصه ملوک ملک صفات است بر درجیات
 حالات ایشان پرتو افکن گشته کاشانه طمانینه خاطر مشوشان را از زانو و رنقده است شنبه
 اطمینان و فرحمت بال بخشوند و یک روزان و دو نفر را با یک طغراف خطاب که حاکم محوایی
 علیکم جناح همما خطاتم بود باستظهار و استسنت صادق خان باجعت خاص و لب
 یراق طلاق بجهت مشا الیه مرضی فرمودند و نیز بامید داری تمام باسداد کم کعبه مرا که
 قبله انام است اعرام بسته شرف اندوز و حشور صفابخش و فیض تاب پیشگاه مرده مقام گرد
 درین اوقات از طرف سلیمان پاشا پانی محمد بنیاد دار السلام بغداد مصطفی آغا

نام برای موافقت و مخالفت و مصافحات و ادای مراسم تئیت انضمام ولایات فارس
و آذربایجان و ولایات محروسه از روی معاملات با عریضه و اسبب تازی تبار و سترگا
اشتر سرین رنفر رشاد چند دست هر خمای کباشقا شیر خرغ باری و باشت این بلند
پرداز خورشید دعوی هم پرداز می نمود و بعد از ده بسیاری از تحایف روم و ارمغان
آن نزد دوم وارد مورد اسس خاقانیه و باریا شب طاشفات قانک کردید **در ذکر**
تذیب چه بب که در کتب نور معطر حضرت امام انجیلین سید اشهد امام حسین
علیه السلام چون دوسال قبل خیر نقره برای مرقد پر نور حضرت اسد الله الغالب
امیر المؤمنین عی بن ابطال علیه السلام به نجف اشرف ارسال شده بود و درین سال
خیریت اشمال خاطر فیض مظاہر به تجدد و تذیب کنند مذہب جناب اقدس حضرت معصومه
که جبرئیل امین اگر باسمان رفته که با سفره شهر چار و دیش فرش ایوان عرش نشان
رودت دشت الذبوح که کو سقند پیش آنک رسته سار کانت اگر خود آشته که طعمه
سک آستان ملائک با سبان او گرم شتاب دادی زمین محسن بر نورش میخیزن

تجـ بخش شمع طـ است و بر توش نیم رفته رفته کعبه ظهورش بدلیل چراغ افروز تپ المهور
ز بـت میغ طینش را اگر شایه جمع علی وارنم با آنکه صحت پیوسته خاکم بدین که این از سخن
پیش یافته کرد فلین مظهر اوست و شیخ جوهر بار بحر نایش را اگر ذوق نقارک کفر سوره سلام
افروز خوانم زبانم بریده باد که این از برای این قاطعه کرک فرایش فرار سوز او سروری که در
عصا اگر بر شفاعت عاصیان استین فشانده کاران از پافاده همه دست رحمت بوسند
و برن ساقی کوثری که اگر در محفل محشر جام و روح است سیه مستان با ده خلالت را بگردش
در نیارد و بکاسه شان که از در سخنان فحشاء عصیان تازی بسو شکنند از ریشه غم
عبر شامه عاکف عتب علیه اش اگر تازی با سمان رود روحانیان بعلاده رفته جان بدستار
داند و از خاک پاک راه سالکان طریق تولایش اگر گوی قهر او شود و ماه از عین دید و
سر چشم عالم بن خویش کند چشمی که دمی برای خورش میزد روزی که دید که کایست اگر
هم تر و دمان نوزند که حرارت چم از ارش میزد با آنکه با در باب دلایش اگر گوی از بسکه
سسته بجا لفت سرزند و همراز کرد و به کام خچدن میران اعمال از کن کش غذا ایام کون
نیرد

نمیرد با وجود عکس فانی و طلاء و نقره روضه بهیته اش ورق طلا و نقره مهر و ماه بدیواران
پاش بکار بردن آفتاب بگل اندودن و بکار شهاب و متاب چمودنت و باوصف خفا کنگر
فیض شحوش غم خست خوردن نگر خروج زربشت جاودانگی کردن اقتضای نمود و اندوختن
مهندسان مؤمن و استادان مستدین را با انجام این خدمت مفتخر و با تمام این مهم بهره ور
و منقسم گردانیدند حسب الامر اعلا کندی رفیع جد و مرتب و بارگاه ای منبع معرود و بدست
کشت که معمار باهوش شناس خرد خشت زبرین پایه اش را بر زیر بام سپهر شمشاد و کاتب زبرین
تم جرج یعنی عطار و هذا فلك الاعظم بران کتاب بر قوم شده حجتا طاهر طایا که کند
مینیای آسمان سایه فرخ نور اندوداد و در کرسی سپهرت ترین پایه آستان عرش نموداد
از رشت شمشه طاش شمس سرگردان و بدست و پا گردیده و از علو آسمان قدسی با شمس روح
قدسی با آسمان در آن آشیانه که بنده خورشید نیست که سرگشته که در شمس میگرد و در جرج رادست
که از مهر برشته نماه زرش سیدزد و کلینجیایا با بش سیم ناب ماه است که با سید راه یافتن
با بارگاهش مذاب گشته باهن و زرد سپهر طاری در تابش به شمس و قمر بقا و دلیل سیم و زرش اگر از

اگر از جوهر هر که سبند و جوهر بکنند بی آینه و شمع طوار که با شمع چرب قامت روغن پرورش
بمعارضه چهره افروز در دهن بر یک رخنه خانه روشن میکند تا نقش بای آهوی بدارد آهوی
پندیدار گشت غزاله فلک را غیر از غیرت آفتاب عمر بر سر دیوار رفت از و اوقات صبا جمعا

ضمیده است که در تاریخ اتمام آن اتفاق افتاد که بعضی از آن این چند بیت است
این زنگار قبه چه کز عکس و بام دور: **قصیده** اندوده است قبه افلاک را بزر
این مرثع بنا چه که صف نعال اود: بر صدر آسمان بختارت کند نظر
کشم مگر که مبدع افلاک خواسته است: کا عدد و تسعة فلک را کند عشر
کشا خرد فلک بنود این دی فلک: بسته است از جهره به طوف آن کمر
این مشمدر حین عیاسطه مصطفی است: در پایا آن بود سرا فلک به سپر
شاه مدینه بار که کربلا سریر: سلطان مصطفی نسب مرتضی کمر
کشم اگر چه خاک در این بزرگوار: باشد ز زر بر تبه و مقدار بیشتر
ز اهل عطا که بافت بترتیب آن محل: ز اهل سخا که جت بتذیب این نظر

از سروران بام که این سکه زد قدر	از خسروان بام که این قرعه زد رضا
خاقان و هر و خسر و بجزو خود بود	گفت آنکه بگردگان ز کفش جسته زینهار
از سروران برتبه فروز از نسب بزر	یفه سی شاه رسالت محمد آنک
دختر نکین خسروی از جد و از پدر	آن افشار و دوده قاجار کش رسید
شیرش زند بیدیه خورشید بیشتر	تغش کند بکانه جمشید خون دل
کوشش بوقت ناله کند کوش چرخ کو	کرزش بگاه جمه کند چشم مهر کور
دستان حکایت پدر و قصه پسر	بادستان معرکه او زیاده بود
ز زیافت زینت و کرو زبور و دگر	القصه چون تمام شد آن کس بدوان
روز از فروغ شمس و شب از پر تو قمر	فانح زعکس بام و درش گشت زو کار
پدر کسند حسین ع زب جت زر	کلک مسباحی از پتایخ آن نوشت
این کسند رفیع تذهیب تازه قر	نایاب از عطایا شده شرق هر صباح
نوز بام صبح قبه جایش بر فیترا	پایند باد بانی این کسند رفیع

ذکرش بود در السن و افواه منظمه: خبرش بود در انفس و آفاق مشتمل

در ذکر حرکت رایت کردن طراز بجانب شیراز و تحویل سال فرخنده مال سچقان

مطابق سنه هزار و دویست و شصت و هجری بعد از انقضای شش ساعت و سی و پنج دقیقه از روز جمعه

شاهزاده هم رجب خدیو کیوان ایوان کشورش و ملک ملک ارارای ماه لواینه بهیضا حکم

شهنشاه لیزل از حرم سرای حوت برکت جمشید حل سیر ارارکت و از خادو کریمت بهیض

اسباب سیاق باقر سینه کرم کار کردید جار جهان در ارج و سار و فرمان پذیران فاشه د هزار

با مرقه مان میزد روز بخود ساری روستای جنود فرودین و چهار سر کردگان افواج

رایعین برادر الک کشن خروش و نغان بر کشیدند و لعلو اتان قویدل صنوبر و علمداران

نصرت بار عرو دیکه با شان سرو و شمشاد و علما مان سطر با زوی ازاد و صاحب دستهای چا

در یکایان حریر پوش کل ابریشم دشت طران ابلق زن نوریده پید مجنون و جتر دران بان

بهای سیر چمن بشرف جنود سر فروز و سر بلند گردیدند تو بچیان هوا از هوا حق و بوارق

آتشخانه براه انداختند در چمن همگای بغیه شهرار الودر سفید یاری دتمه پسر دهمان

زند بهیمنی بهواداری و کومک سپاه تیره ابرسیاه و نشون قراچاد در سیمه لیل دایم خرم شمعون
کرد قصد اردویی قزلباس لاله حمرا و کل سرخ نمود از آنجا که مشعل افروزی دین شرارت بری
پنوران وی و لیل خانه روشن کردن بود مانند چار آتش این تدبیر بخودش در گرفته
در یک شجر غور و خرد نمائیش چن مشت خس بکنفس در هم سوخت و بخت خرم کسر نوکت خس کبری
اساس بهار خود نکته مخلوط معدوم شد و پای نقد آن شباطی و شربطبان شستنی
بالمره از ولایات باین مقطع گردیده و عرصه جهان کشتن چنان از دوهول کوکبه شهریار
فروزی موکب برع روش دیگر گرفته و در کار بتا زکی تا زکی پذیرفت مالک حدائق از دوز
خاقان در و هشت نمود داشت بهشت نمود و ظهور نقش رباعین رنگ رنگ چمن که ریخته
خانه بدایع کفارش بهار است موجب کد که نیک اندر کبر دلای مرغان حق کوی باغ
گردیده و در دهنه هر گلزار از صفای هر شمع لاله قائم مقام مزارش مهر رخ سیاه بلبل با پر
پیک فرخ فال ازین بال به به ببلقیس کل که ملکه شهر سبای بستان دست یافت سلطان
حسن یوسف معرول زنجای کل مرعراجت تعریف در آورد فاخته عاشق بوضه دل در آغوش

ولاری معنوق بلند بالای سرود و از کشید و مشاطه پیر و شیر و غنچه را به درخت امیر لای
داده برخت شمع کلش نیند غلامه تجر و حاصل تقریر بنیکه خدیو کورستان چون در سال
قبل بمشغله عدم قضا وقت امر شیراز را تمام و مشاغل و مهمات انز و بن را اما سر انجام که نشسته
بود و درین سال سیمت مال بعد از در نور دیدن با طحید نور و در تشریف قاتر شرف
و سران لشکر فیروز جلایع فخره بغرم نظام مهم مقام بر نور شیراز استقر اقتدار را
افزار محس فیروزی شعار که دیدند و از طهران بجانب صفهان توشن سرکش اقبال اصفهان و
هنگام نهفتن شاهزاده غلام را با چهره از بغیر ذکر که اشاره بکنن فرمودند که بجا است
و دامن و بلجام و سایر مواضع معموره آن سرحدات که ایست از جانب ترکمانیه داشتند
ف و دعوا میشد بر دشته انولایات را مستوجب باشد و رخ از جبهه شاهزاده اعظم سیفی خان
از مستفیضان رکاب لازم افضیان گردانیده با صفهان بروند و وقت حرکت بصوب فارس
امیرزاده معظم الیه را در صفهان رخصت توفیق داده جمعی از صفایا دیدن سرتا به و را بگذشت
مقرر داشتند و دوم شهر ثوال با اقبال ساعات سراسر سرگشته گمان چهار حال طرح
شعاعات

شعاع قبه‌ای طلای تمان آفتاب کمان و مرکز الویه نصرت شمال جهان سستان کردید بعد
از ثبت دکت و دیوم دلهات علم که قرب شکر اعداد اربع افکن و لغات بطرف شیر زخیر
جنبیدن کشت نمرل ابرج من جمال فارس قرارگاه اردوی امایون کردید و چون لطف جان
بعد از انزام سال سابق که بکوه و دشت و لایات فارس دکرمان سیکشت و هر روز از
سر یکجا دخانه بردیش بناحیه ازان نواحی ماحیان تا شبه برسکندشت در نمرل مربور نرخ
پاسبانان درگاه سپهر شکوه رسید که موی اله باجمعی موفراز سواره از زرقان
اراده آمدن و خیال شیر زدن دار دحکم قد قبول تضا مضا صدور و امر نافت ال
لازم الاختیار شرف ظهور ریاست که سران شکر و سرداران نامور و ستهای خود را چون دینا
خود و پهلوی خویش نگه داشته تمام تب بپاس پادشاه دولت ترین مانند بخت شیر پدار و
موافق خود و ائف و شیر باشند و چنانچه در ار دو واقع حادث و حادثه واقع شود
پیش از اشاره خدا بو خانه بر اند از خاقان چون بمجرد تست از با خط نکر و از مقرر خود فر
قدم و خجانب خدا ایگان روی زمین منفی نفس و دم نزد و مقرر کردید که ابرا یم جان

در مخانی با لشکریان خود رفته در سر راه کل میان از احوال آن خایف خبردار و متحضر باشد
لطفعلی خان در نیمه شب چهارشنبه چهاردهم ثوال بر سر ابراهیم خان آمد مومی آتیه از برشی
که داشت راه برادر بریده دست باندختن لشکریا صف شکن داد و کلام مستحج کنان کرد
هر چند به پیام یا ابراهیم عرض عن هذا منعش نموند ممنوع نشده از ردی هنوز بیشتر معانی
میشد و بدلول ان اولی الناس با ابراهیم للذین اتبعوه جواب میداد آنجا بفرایض
اللسان اوج من ضرب السنان در پیش دل شک و از غیرت بر سرش هجوم آورده و حرکت
شدند را جمعی سردار و نداناز بایش در آور و ند لطفعلی خان بعد از قتل ابراهیم خان
عنان ریز کینار ردی هائیون آمده بخزم جلو بار کشید حدیو به حال و جالس سیر سلطنت
و اجلال از پر دیه بر سر حرکت به تغییر وضع خواب مستقر و بر مفرقتند از مقتدر بوده سردار
بپاداری و پادار از ابرودای طینان و امید واری میدادند عبد الله خان عم لطفعلی خان
که بسیار بهالت شمار بود با توچی از سوار مایه زندیه از اردوی خود جدا شده آمد بر جانب
چپ سر او ده شاهی رایت جرات راست نمود سیمان خان که در نماز نشی و کرسیوز
ویشی

دشمنی و علم بقانون سپید و سپیکش در خدمت ای فرزند جایگاه ای دشت چون با گردی
از شکلیان سمنده طبعیت حد و خلعت لغت دم آتش آموخته و طرف آنیر چشم بدفع عین کمال
دوخته بود از در مدینه در آمده بغرب شکشی چند از آنهارا در خون کشیده روی ایشان
بر گردانید عبد الله خان از دست چپ میل سمت رست نمود و از آنجا نیز میرزا محمد خان لاریجانی
با هزار تن جزایر چپ لاریجانی در جهت ایمن از روی رستی نصیبات اشغال دشت عبداللّه
از دست چپ از اینجا نیز رانده شده و در مقابل سادات که هزار نفر خلع و سلج مستحق بودند
رضه پدید آورد و دو باشت هفتاد و هزار داخل معرکه گردید میرزا محمد خان حد نفر از جزایر
خود را بجای که آن طایفه از اینجا گذشته داخل شده بودند فرستاد و راه امداد و اعانت
ایش را از دنبال بست آنکرده که قدم بمیان را رود و گذشته بودند چون تصدیق نرا بقرب
سراپرده برده دیدند که کشیکیان جانفشان ضروری بافتیلهای اخگر دلیل موزان و طایفه
بشر حدیل فرزندان محیط حیم مطلق اشطام کشته بدشن موزی مستعد نشده اند فرستاد
که روی از عرصه بر تافته مرکب عزمیت را نعل و آردن زنند اقا خان کتول قوللر اقا سی

که از مقر بان حضور اقدس بود با چند نفر از عجب بن اسب بزرگشید و از نیزه و کمر جرات
 و صدمات با ایشان رسانیدند مخالفین چون راه نجات را از پیش رو و جان پند مسدود دیدند
 باز از معبری که داخل شده بود بدرگشتند لارچا نینه که عمر داشت خشمگین کرده لشکر را مانند کمرش
 کاف کارزار بر سر دوش داشتند ابدال و از چون الف بسینه کشیدند و بفرز کلو که قامت خیز
 تن از آنرا ابدال کردند و بفرز از آنجا یقه جان بدر برده تتمه را و سکیتر و بجزت سلطان
 برده مدلت حاصل نمودند از نورش شیشه خیل شاه سواران بی خنک فلک به آرام
 بود از خوف غای اهل دعا و برای آرام پد ام کلو لهامای افروخته لشکرمای افروخته مانند شهاب
 ثابت بر دشمنان ستاره لخته ساکب میشد و ابدان ضما فاقب کلو لهامای سپاه غالب از خون
 کشکان زرد کما به آبرج زرقان یغی از مردان و پادشاه خون چون سیل در دامن دشت
 روان گردید حقیقت این تعالی آنکه از آنجا که سپید کردن با کردان ذات همایون است
 چون سردار قادر از طلوع صبح طلیعه سپاه انوار روشن گردانید و از دم کمرگ ان ترک
 تیغ نزار علم افروخت لطیف حق با خد م و خشم از مامون رخت توفیق بر امانه کوه کشید

بیت صفرتکانه قصد این چشم کرد و دم که می نمود و بکلمه دم کرد و میرزا شیخ الله نام آید
فتح الله وجهه که در اردوی عباس بود با لطف خان سابقه معرفت داشت و دیگر در آن شب
حضرت جسته خود را بمشراق الله رسانیده و با یصال مرثیه عیسی الله ان پانچ با الفتح مستبشر
ساخت که سبحان الله مؤذنان سرکار خدیو اسلام پناه ناکاه صد ابدی شهادت شهید
ان لا اله الا الله بلند کرد و اینند و الله اکبر و فتحه کلبا کنت شهید ان محمد رسول الله
بر کشیدند آن طایفه چون دانستند که هیچ تیر و بختشان طالع و آفتاب سیاه روز و ریش
لامع شد سالک ملک مضطرب و بدیدار فرار که جانب کربوئی کرمان بود عناناب
کردیدند فوجی از دیان بتعاقب ایشان مقرر شد مامورین از دینال انناش این
آب بصید اندازی بال استعجال کث ده بعینه در مجلب مضراب و چکل تیغ سیوتاب از
پایر انداخته از هوای بد هوای در انداختند اما سرور ایشان را بدت نیارده و کشتند
و چون جمعی از جنود کل اللهی که از آنجمله طائفه شقایق بودند در آن شب که ششخون وقوع
یافت روسیاهی پیش و از ظلمات سلوک طریق کمر اهی شیده خویش گرفته زانرا

و فرار و تکلف از جیش ساسانه نادر نمودند لهذا بحکام ایمان و لایات حکام فضا آیات
ترقیم که نمایان شد ترا کرشمه مقیده ابد رکاه اندک که مقبل مقبلمان فخیم و ملثم زین کران حبا
و هیم است رسانند پس انجباب از منزل دوشینه بجانب ابرش ملع رکاب مرصع کلام در ارم
تک و تاز کرد و رسید در زمانه که زمین یکمتر از شهر از بد بجزم نقوش نعل و میخ خورشیدین
نوشن آفتاب فلک شهر یاری مقابل کوب همان کشت حاجی ابراهیم خان باشیخ و نصرت
و اشرف و حیان فارس فیض یاب استقبال کرده و مورد التفات گردیدند حضرت
پادشاه در نهایت عظمت از شرف ورود و بلذه شیراز را مانند ماهشور آفاق نمودند
و برادرش هزاده اعظم حسین خان نیز از صفهان با مر و الابغز طوبی افتخار
حاصل کرد حضرت نعل الکلی حاجی ابراهیم خان را پیکر یک کل مملکت فارس فرمود
ایلات و جیشی که سرمایه معرکه و بشتر بودند ده هزار دوازده هزار خانوار را ایشانرا
فارس کو چاشیده بحال در احوال دار سلطنت طهران فرستادند و آیینها و اجکار مرمر
عمارات کریم خان و بزرگان زندیه را که پردپوش و خوش آمد رنگ جام جهان نما
و غیرت

و غیر لؤلؤ لالا میشدند با پردای مصور که توصیفش در خور مانت از موصافان کند
حل شیران که کوه کوهان فرموده نقل بطهران نمودند ندیو عالم بقتضای زبردست نوازی بنوازش
و حسن سدک با کشته شهر و ملک رفتار فرموده در خانه اش قنوت و شایعه ماثروت بهر
مسکین و فقیر و مستمند و اهل تقصیر تقصیر روا می داشتند و ما بر اقدس در لاکریم خان که کجای از
پایه اود خان زند کور شده بودند چنانچه قبل ازین سمت یسین پذیرفت با کج و فرزندان
لطیف خان و سایر اکابر زندیه بجانب مازندران و ستراباد فرستاده شد میزبان
ار دلایه مذکور و در نزد تقی خان بود چون صفون ان السلام مکمل بالبنطق کوشنداد
او را گرفته بشیر از آوردند چشمش را معلوم و زبانش را مقلوب کرده و ذکر بلا و اکانت
من اللسان را در افواه انداخته کوش زد خاص و عام خشنده خط لسانک لا لغو
نبین بعد از تسبیح معات فارس برش توجه رهبت طهران عطف خان فرموده منزل
بمنزل مقصی الامال و الامایه و در دست قرار رنگ خاقانیه گردیدند و ایند و لک با مایه مستقر
شوکت در دوازدهم شهر قبال کرد و در ذکر عرشی از شهباز و عظم حقیقتان چون حضرت

نظر الهی در بخت برادرش هزارده کامران عظیم حسین خان که در آن ادوات نزد سال
بود رای مقدس تعقیب طوی و مایل نیز اسباب عرودی کردید لهذا با مقتضای الزام آن امر
ولا نیز مناشیر بخت مضامین و فرامین عشرت قرین ماهر و حکام صاحب جلال و عطا و عمال
و اشرف و عیان و لایات و نقباء و سران احشام و ایدات نامزد کردید که جمیعاً مجمع شعل
و محل احتیاش و مفروض قار و محفل ذوق دار که دارالملك طهرانت حاضر کردند و تمامی
اسباب طرب و نشاط و محاب نعمه و مضبوط عاشقان مجنون منش و لولیان سپید روش
و صاحب مهوتان و دود و دهن یوسف جمال و مطربان باربد و زنگیک مال و در مشکن
زهره منظر و ضیاء گران شتری پیکر از مالک محروسه آمده بمضاج طو لک و متقلد طرب و
شادمانی و سرور بر روی احوال مردم نزدیک و دور کشانید بعد از حضور مأمورین بهند
پیکر پکیان و حکام هر مملکت و ولایت در هر اقطار و تشبازی هر شی چکه مقرر و محمول
کردید این دستور که شی با مایه شیراز و شی به محمد حسین خان خراسانی و صفویان پیکر پیکر
اصفهان و شی بکام کاشان و شی بتهریر یان و شی بمر دم طهران با عاظم مازندران

بهشت نشان که میرزا محمد زکی علیا با وی مانند رازی مستوی الممالک تعهدی و منوج اینجاست
بوده با انجام این مهم مبارک سرفراز گردیدند و از خلعت و انعام صد و پنجاه تومان بحساب
درآمد و خایه از کزافات شاعرانه و اعزازات نشانی نه شبانه روز زنجی سر انجام شد که
سلیمان را در ترویج بلقیس و یوسف را در زفاف زلفیات نداد و بموجب امر امیر کهنه سریر
لا زال لمر ماء النهر و النشاط التضرع مؤلف این دیباچه تحریر نمود **دیباچه نفاع** حوری
حدی که حجه آردی حرم قدس کرده و ثواب شکر که شکوه افزای شکوی انس نو دشت
ذات حدیث صفات جناب فردوس پست که صدف چنان که هر صفت شیمه شیمه بریم را پی
تقره لطفه حاله و یتیم حشر مسیح ساخت و از امراض ماین و قوت مولده از کلین
سایر ارقام بمصدقه حدود کم فاحص حدود کم نوکی را با حسن سیراب نوید نمود هو الذی
بصود کم فی الادرع کف پشاه مبدی که باغبان ابد غش مشت کلیر ابن کرم چشم و سبل
زلف و کل رخسار و خنجر دهن و سب ذقن و عتاب لب و ترنج غیب لب وجود بخشید
و باین خط خاک را بکوه نمود و دشمن و کلماتی لاله و غامی وجود سببی قدر آن غیر غلد

برین گردانید هر چه بر داری که مشاطه مشیت لبش شوخ غنچه و مان کل را در جبهه حدیقه لبش
 طرادت کشفش بر نیل نال و شخ نشاند و بر دوش عروس عروست بد شمشاد را با ثواب در
 محضره در عونت جا بیا سبز دهر اینها بدین نایه نعومت در پوشانید بخشند که عنایت لبش
 طبع فرزد که کون فلک را مشحون بدرخز دلایه سلاک ایچم و اشرف شه و از کجا عقول کردن
 که در از اینچ اندیشه مستوره عروس در پرد کفر خیالت که بتماشای جرات تراش در پوش آمد
 و محبوبه زبان در فضا محو به است که از خلوت که خاک با یوان بستنش خرامید چون لبش
 یا بشت دمان خاموش آمد **میت** ای عشقت همه خوابان بقراره و امن تو بچه عذر ابرار
 علیک از روی جهان را رای تو بهر تویی از عارض زبای تو بهر همه خوابان عالم داده دام
 حکمت آنرا نموده حسن نام و جمله جمله و شیرین و درود عا و غرقه غرقه حورای سلام و بنام
 صاحب ایست که علیه کلفه ایندی بخت ذات تقدس صفاتش عروس عالم آرای سپهر را
 با طلس زیبا و طوق پنهان کو ثورده ماه نو آدینه فرمایا آرایش کرده و از سر ای نیست بچانه نشین
 هسته آورده و بشیریه مهر مهر در عوض مهرش داده و آینه بکمر بسته نایه ماه برای روزگار
 نهاد

نهاد محبوب خالق که در محرم خلوتش رای سبحان اللّٰهی استیقام بجای آغوش رسول اعظمی
دکتر خان امجدی پتی عرب سید احمد علیہ والہ و قلمش شریفه لطیفه و حوات و در پای طریفه طریفه
تحتیات زینبہ بالائی دالایہ و بے و برانده قامت رسد دلارای و اما در رسول نبی امیر المومنین
علیه والہ العلیا صلوات و رحمۃ من الملک الیہ که غبار درش را در بجای سرمد در دیده حورین
آزاد کوری چشم خاک روان بے بصیرت عین مدعات و فطین نورانی از پا افکنده بش اگر در
التاج بلند انصران شمارند با آرام مسکران بگهر غنی خواهد بود پیش پاشا و بے پایا
که زردبان نه پند سع شد او نازترین پایه از در ارج ستم ستم نفس و جلال دوست و در کس
دوش مبارک روی که هفت بهمان از عرش و کرسیه بدست یاری قدم همتش مانند زمین پال
او و بر اهل بیت طهارش زجت بنهار باد **و بعد** چون بمقام و مایه بناء فی الاسلام
احب الی الله من اللّٰهی فتح شرف تدریج صورتش هر در محقر الی کون خوشنودیش
ارستین و قامت عروس مطبوع اطاعت خداوند مطلق را به همراهی رخساندیش هر ستن
بود **بعد** در ساعتی که زمان وصل کلر خان از آنجا روی و ام کردی و شکامی که او را

کامیای لعل سیکون غو زین میستی از آن در جام تخت نیروز بود و کوب طالع جهان از فرد قتل
 کو یک از ملازمان کار آمد بود و مقام بندگی سعادت و نفعی که خدمت سیکر ده بساط نشاط
 افکنده بود و عشرت و سرور پائیده بزم جشن و خرمی باوس و خسروی آماده بود و دست
 سیمین ساق و ده مطربان خوش الحان به ستیاریه چنگ دایره زن و خیره خوانان
 شیرین زبان بهمزبانی بلبلان بر آغوش طبلان در تهنیت موثر افکن زمره نغمه پر دازان
 مشکول عراق و صفایان بپای و لایا حینی سنان حجاز ز کوه می بست و نوای طرب افروز
 طوطک نواز از آن شیر بر برستی غم از پرده دل بزرگ و کوچک تا چنگ و ترک زابل زایل کرد
 طنبور بر سر ملک و مار بد و از غنچون بر فرق اخلاطون می شکست تا با قوت لب کلهر با جام
 کوهری در گردیدن و بجای کشن خراب دادم در لعل مذاب نوشانیدن و در شاد و بر شاد
 در سنگایه را با دلام خود می نوشیدند و طاعت آن کبک خرام باغ و مرغان ترک رکن
 عند لب ترک راغ بر لب طوبی غنچه چمن بخواندن کتاب گلستان و بهار رشاد و منطق
 انطیر و گلشن را در میسر اندند کبوتر معلق زان و بال فشان در میا هو بود و طوطی در طرف

شکرستان هر طرفه العین هزار طرفه حایه و شیرین مقایه در بذله سخن و غنکو تفرقه لبک سر
فلک راننده می آورد و غنقه غنقه سر در سارک و چکا و کن ساکنان سپهر را بچرخ می انداز
عند لب لعل غنچه را در کا هواره کلین لبته با و بهاری جنبش میدهد آوه برای خواب نازک تر نش
بهرار دستان میخواند سیمغ بیاکت غنقا میسرود و تذرو دوران ماکیان زانغ و نک هم آواز
خروس بود گرمی سخاوت به نفاق بالاشاق چنان هوای نمالفت از سر اعداد و حشر و طیر سران
برده که آهو با سبک است به باد و دعوی همیشری و هم تازی و با و تب باداب میمون خرس نازی
مینمود و لردک سینه باز بر بط زانسان پین توی بجز را در بدل خنک زدن تعلیم و سازی
میکرد سنبل چون زلف عروسان کیوان خم اندر خم تاب میدهد و کل سپهرین سپهرین بخود
بالیده بکجا چمن آرمین بشکفته رویه و در سباط طبع عرق بهار و کلاب نقشه چنان سیه ست
سرفا بنشاط بود که از کر اینه خا رسر بر نمیدشت کل کودی با جد شوریه که در سر دشت
بعروسی رفته و دلبه مخط ریحان لزد خوابان سمن برودش لستران بنا کوش چمن خط
بنیکه گرفته لاله از غور این پوشش شد و شقایق از پیاله لاله جره نوش از نور مثل و شمع

پیران شب ناز و دشت رخت توش از سرای همچنان بردن کشیده در عالم طمانی شب
 مانده نگرید بکار و این پشیمانی صبا زیر آند از حریر سر سبز و مشکای زرین کلاه
 لاله و بالش دلکش نترن و ناز بالش عطر آکنده و دوج لازم الیه حاج کل بروی شست
 گلشن آباد بود و داماد تازه نهال سرور از شکوفه شکفته و غنچه نیلوفر طرف کوه شکسته
 بند تباک شده : در ملک عقد در می شکست سلطان مالقا به خانه بالقابهار و حجابی
 سلمان صبا و در نیت آن قصیده مثل بر میان اکیار بقدر نظم در آورده که این است
 ملک کس در کینه با طبع از غزل **قصیده** : قیاسد لطیف شاه دین عیش منای
 خدیو کی نکین خیم نکین آقا محمد خان : که باشد چون جم و کی چاکری اورا میو
 ر باید تاج از خورشید و همی به بنیاد : دست اند باج از جمشید تسلیم بایان
 نباشد سحر و طغرل و لیکن خرم و خزل : از و سحر نیشوری از و طغرل بطغرائی
 بجز فرمان اورا کی کند بر کردن طاعت : دور اقلیم بدن تا است چون دل از فرغانی
 بدور دنیا بد شع نقیض رطوبانی : بعد از ایند شیشه اسپی از غارانی
 کم آمد

کم آمد باشندش وسعت یزد زمین آید :
 نباشد لایق قدر سپا و شیر تر بی
 بجای رونیکر دست دولت دامن دیگر :
 زین مایین کجا یوسف بدل کیر و دیو دای
 ز لطف دوست حاصل که را و خاطر میگرد :
 ز جود ارمیا هر که را در دل تمس نی
 به چون برادر زاده اش شد زاده اعظم :
 ذکر و شخص بزرگی یافت فرق فرقه انسانی
 سستی والد ماجد که همچون والد ماجد :
 کزید از خاندان معتبر و شیر خاوی :
 غلامی حشیش داد اسم باستانی
 بنفشه کی کردید مهدم سرو آردی :
 کز لطف از دو دمان سروری پاکر خدای
 بخورشید جهان پل قرین شد مایه :
 نباشد در ری کردید تو ام لعل عیانی
 بخنکاه جوان بختی قدم زد جله پروری :
 دور آمد زهره روی در کنار شتری دای
 در آمد در شبستان سیاوشی فرنگی :
 به بزم آسمان سختی در آمد خلوت آری
 به دیدار عزیز یافت خرسند دنیا :
 به بعد از دواج آورد موئی مهوری :
 سلیمان غایت کرد در ترویج بقیه :

درین عیش مبارک چیداس بزم نیکو : درین سورهما یون ریخت طرح زبانی
 بهرم خاص آن جایافت هر میری کلا ری : بهار عام آن ره جست هر سری و بر نانی
 باند و کهن هر کس داعی کرد و بد رویه : بعیش تازه هر کس مر جاکشاد و اهلانی
 با طعیش هر سوپهن مشغول طرب مردم : نه کس را از غسب می و نه از شهنه پردانی
 بهر کس بنه ارشاد می چه در شهر و در دیه : نشاند بر هوا دستی و کو بد بر زمین پانی
 بشکین کاکیا هر سو معاشر عزیز زلفی : بوصول کلعذاری هر طرف خوش سردمانی
 غیور غنون در هر دری اندخته نوری : سر در در و در هر کوچه آفنده غوغانی
 نوای نای و بانگ چنگ کرده گوش کردن : یکیر اور نیان چننه یکیر اور دمان پانی
 ندارد دشتک بر بهرام و خسرو کس که جادارد : بهر بزمی دلارامی بهر کوئی نیکبائی
 بهر دستی گرفته آتشین رخساره شمع : تو کوئی طالع از هر سینی کشته پیضانی
 بان روز روشن شب جن چون چرخ کس : بهر طیف چشمندان بر روی شمعانی
 بهر سیتی عیان بر د چون نخل وادی این : بهر شاخش فردا کشته عقد ثریائی

چو افتاد این قرآن سعیدین را در ضیق **شک** : باستعد او هر کس بر د از آن خط مو قی
 بان درگاه عالی هر کیس در غرور و قدر خود : بجای آورد رسم آنجا آئین اهدا
 صبا چو هم برسم تحفه اش کرد ناگیا : بحرگاه سلیمان در آمد معد علیا
 کزیند تا سرور از سر جهان عشرت **نمود** : شد نذر سرکش از نو که چشم نهان
 سرور و سرور باد از برای شاد شاد

در بیان کیفیت زار الطیف زین از آن
 حود جایشان را با چشم اشک پلائی

لطفه خان که از ابرج هزار نمود از راه ماین و کرده کل میان غنیمت کرمان کرد و در
 انشای کرخین از هم پنهان کوزن آنگن بادش ای که متعاقبش میا خند چنان بر سر سیکا
 و اضطراب شتابان شد که کلاه از سرش انداده بچکلاه ماند و با وصف بچکلاه سر کلاه
 داری داشت چون بقرب قلعه کرمان رسید بامیه اعانت کرمانیان فرمود آمد و دل
 نظریه خان زند که از ضومت استیصال و زوالش را چشم داشت و بامیه نیستش است
 و در کرمان بودند از آمدنش اقطاع و استحقاق ریا شده با داد کرمانیه شب بر سر اردو

او ریختند و قتال واقع شد و با آنکه سکیه چند کس را به قتل رسانیدند چون این حادثه
رخ نمود از کرمان رمان و کریمان شدند و متوجه لادور من اجمال کرمان گردید میرزا محمد خان
لادوری که خدای لادور با جمعی استقبالش نموده پیش رفته و گفتند که تو همان مایه و نقلتیش
کردند از آنجا که آن میرزا خیال گرفتن اینچنان **مها** داشت و همان نیز خیال داشت
نوازی میرزا که پاره بود رفتن بقلعه را قبول نموده مستناع نموده و در برون حصار
نزل کرد و خواست که شبانه از آنجا روانه گردد و مقارن حرکتش لادور به بر سرش آمد و فریاد
کردند و انواغی نیز شنیدند از هم پاش دستگیر شدند از آن محل و مکان روی بکمریز
نموده از راه چهل پایه لوط بدر رفت و چهار نفر در آن پامان بعلت تشنگی از پا در آمدند
پست برد از خانه کردن بدرومان مطلب : کاین سیه کاسه در آخر بکشد و هم از آن بعد
از آنکه بهزار طیش و کیش به خنجر خنجر من محال فرسان رفت میرمن خان عرب
حاکم آنجا را از شکسته جا و پاره پاره خدایا نمود و موسی الیه در آنحال آردا یاری داد
مبارک رضا را در خارج قلعه همانند آری کرد و بعد از آنش بقلعه در آرد و بجاه روز

در طبع عمر گذرانید چون دوران بین از سر گشت و در ماند کیش بارگاه شکوه و از میر حسن خان
مدد و جوش رسید نفر از ادب یافته و مردم طبع با مددش تعیین یافت او نیز آنها را بر داشته
از راه بیابان لوط روانه شیراز شد زمانیکه حوالی یزد و موروش اتفاق افتاد و قی خان
یزدی جمعی از زنت جان و خلا جانرا بگذاشت و خود مسندیل و نیزه نورد و دشنه مالک و سپهشانه
و کز رشته مسلح شده و در فریاد گفت بر سر رهش فرستاد و طعنه خان با اقبال بد افتاد آن
جمع که به سپهر زین گفت را از کرمی استعمال آلات جنگ گفته نتر از کوره این که هر چند
تن از آنها را سر برداشت و از گفت با بر قوه فارس رفت چون خبر و در و دش بخت
فارس بعرض حضرت شاهی رسید محمد حسین خان قاجار را با همسر از سوار از غازیان که
حرب آیین و التاریه زرم از مافوق طهران مامور شد که بفارس رفته و در از آن
مملکت دو اندوه آواره کردند موجب بموجب امر نافذ اقدس مشایخه حرکت و بعد از
درو و باصفهان چون سر عرش را در بر قوه نمود و علم عقاب نمون را بجانب بر قوه پرت
نفت داد و از راه کویر رفته و در آن صفحات هر که که چشم داشت دلت

زند و باز ندیده بهر زبان دوستیار بود بکیر ایندن و قطع کوش کوش کشید و قلاع و حصار
بت ایشان را منهدم و خراب سخت لطفعلی خان از شنیدن او از ده توبه سردار
قاچار بآن حد و توقف در آنجا اصلاح حال خود ندیده نصرالله خان عم خود را بآید
از ملازمان خود و امانت او بر توبه گذارد و راه بوانات در صطهبانات گرفت نصرالله خان
از رجز خوانی مبارزانش ای بهر از رجز از قلعه بیرون تاخته اظهار شوق جنگ کرد و بآن
مأموره فوجی از شهب جنگجوی بمیدان رزم جهانید و چند کس از ایشان را زخمی شدند
نصرالله خان از آن یکصد مرد بر کشته شخص ایشان چهار و دیوار حصار را پناه جسم خاک را
خود کردند و رحیمی که در تخیل قلعه جد و جدی بظهور میرسانید فرمایند شرف صدور یافت
که برای نصرالله خان لاجب و عیال و باقی ملت ملوکه و کثرت کرسکه و خایه بودن شکمها
لشکریان خود بخوار از اظهار پروری سپیده کاریت باید دست از آن باز داشته
بجستجوی لطفعلی خان و اما مکن اوقات صرف مینموده باشد بنا برین سردار
افا ز سفر شیراز کرده طریق مطلوب پیوده تا داشت روز بخت اترت رحمت را کب در کوه

سپاه خود در کشتن بهیچکس فارسیه مکت در شیراز را مناسب دید لطفعلی خان بعد از رفتن
از ابرقوه از بوئات و آن ساحت جمعیتی سر بهم کرده بدار ابرقوه رفت و قلعه اش را
محاصره نمود محمد حسین بعد از اجتماع ملازمان فارسیه با محمد آقایی قاجار که در نظارت سوار
اعلاش ای مانی بنیخته نامی داشت و بعد از محمد حسین خان او نیز از دربار اقدس مامور با
کر دیده بود از شیراز حرکت و بهبوب دار ابرقوه درایت سردار پیر ابرافراشت لطفعلی خان
از هر اسب سپاه همایون که برای دفع مخالف در عراق از راه صفایان رفته بودند از راه
دار ابرقوه قبل از آمدن مغلوب شود اسکت نیز بر کرده محمد حسین خان نیز با بزرگ و کوچک
شکر و عرب و غنیمت و غنیمت و تا چنگ سپاه از آن ستمها که سمت لغزش یافته بود علم
غنیمت را در است کرد و از راه شک کرم کرم پویه زی کشته در پای خرس کوه نزول کرد
و سکنی بنیاد نموده جاگیر شده لطفعلی خان از شیراز روی آورد بدست یازده روز از شیرین
با نهرام یکدیگر سعی بیعی نمودند و از انطایفه جمعی تلف آمدند با اینکه هر روز چشم و روی
انطایفه را از هم جان کش و از زخم تیرستان خون جاری بود باز تحصیل آبرو و دروغی

نگه میدار بنای شهنشاه زدن گذاشت مقدار حرکت ایشان فرما و در میان نام که از دست شهنشاه
 ملازمت لطف خان تنگ آمده بود فرار کرده دارد و روی محمد حسین خان شده دارد از
 در داده ایشان اخبار نموده هر چند سپاهیان سرشته خرم را از دست نداده با احتیاط و با
 پاس اردوی خود میباشند و لیکن با قبال سردار آنکه خرم داد و خواهی داشت فرما و در سر
 ملخص تغییر انطافه وقتی بر سر سکر رسیدند که هنوز نشان ایستاده بود و بیشتر به بلو زین نهاد
 کمان بزبان کوفه و روان دل شب که چون دل بدخواه تیره بود دعای سهم آلیل قراءت
 میکرد و در جوش میخواند و لشکر بدفع خرم از تعلق بست میان بسته و چنان بر سر نهشته
 بود و چنین حال اگر خیمه خانه خراب روی برکت نیآورده و در شرق مروی خود را بر هر کمان
 ظاهر از چه سازد و قرار کنند چه کند و نکیر کشته با بخت برشته خود ستیزد با که ستیزد چون
 حش کباب بود فرار نمود و روز دیگر باز بغرم مقابله آمد و توی صفوف نموده محمد حسین خان
 نیز از سکر با جمعی خود بر آمد و همزمان برپا داد و فتن از سر خود گذاشته دست از سر کشید
 بر نسیه شدند و اول لشکر باعث انتقال مایه جنگ شد بعد از آن تیره که سر حجب تر کش

فرد بوده بود از جا در آمد و دیگر نیز سر بر ایشان گذاشت با وصف ایفای خدمات متعاقبه
انضاف دحق آنکه آنفرقه سیورش و دوتیب را از جای کنده بطرف سنگ کرم بردند و بنگ آفرید
محمد حسن خان امیر اصدانخان اردلانیر که از جمله صاحب دستها بود امر سیورش نموده خود
نیز نویش برده لطیف خان چون مرا ای بجز فرار ندید بجانب قلعه رهبر را می و محفوظ از
اذیت سپاهی شاه ای علحضرت ظل العلی شد همان شب جماعت ادای قیامه دیوار قلعه رهبر را
سنگانه فرار و لطیف خان نیز از عقب ایشان فرار اختیار نموده بطیلس رفت **در بیان وقایع**
اودی بل عطا بخت ل میمنت شمال هزار و دویست و هفت روز شنبه بخت و هشتم
شهر رب بعد از انقضای یازده ساعت و هفت دقیقه پادشاه و پنجم آفتاب از
فتلائی قشلاکات حبال بارز و بروج ستاره و سایر مابک بهمن و دران دی و کرش
کران ناکران مرداد که مشهور رشتانی اند و سرده خاطر گردیده بستانق باب
و هو با لازم الاخذ ال سروستان ربع رایت نصرت برهم توجه را بجانب خط دارالامان
کرمان محل علم ساحت و بران حرمها بحق غنیمت و میرق نهضت برافروخت با وجای غنی

بهاری فرود تو بخش بباکن مالک کلزار رسانید و نسیم روح فزایی اباری بش رت
 اراده اش را بگرد و غش لباس کلهای دشت و کوه در داده روح بباقی بابد آن نوحه سکنان
 سبز بر دمانید و از دلاوی نزار چشم ریاحین بشکفانید پیشخانه کشان کلهای پیشین
 برای افراشتن خیم سلطان کل در صحرای بستان حرکت نموده طاب در طب و جادو خبر
 زدند و فرشتان توای ناسیه حکم شد و در دوش میانه از ناردون چادر قلندری بر افراشت
 و دشت نجاشی چمن از طهور طلیعه لشکر قزلباش لاله از غوغایه و کل سرخ و منقلای سپاه خجسته
 از وجود ترکمانیه سر مای تیر برداشته شد و کار دشمن بر وجه دخاوه دست ساخته خانان ثقیل
 قره باصره نامه اری و غره ناصیه شهر ماری نور حدقه جهان بنایه و عالم آرایه و نور حدقه جهان
 و کوشک های شهر بلند طالع و کوب فیروزی مطالع آغینی ماه را که از مسقبتان انوار بپشت
 خدیو معر تابانت برای در شناس کردن و تربیت به نیز زنگبار لیاله دشت مات شبها مامور
 گردانید بیه بعد از انصرام عیش حمید سلطان در انجام و در امان غر غرشت فرجام جشن بپایان
 بکار آید و او رسکند و دولت دار اساس تسخیر دارالامان کرمان و شیخ معام فارس بشهر

خبر میرزا حسن شاه بدین نیت بان جنود جهانگیر و نظام مدارکات سفر سپاه لغت پیشه
پرداخته است و اقامت شهر شعبان از سفر شوکت کجا کرد و کردند و در لنگر و لشکر اسلام و مان بصوم
ماه حسین باشد و زبان بذر است و استقامت دولت خدیو میرزای فرجام و در ان
نظام کش و ندختم ماه مبارک صعنان مورد و مواجب بر کاتب نشان شاهی شده است
چهارم ماه فروردین شهر مذکور نصرت فرمودند است و نهم شهر حسین سپاس من محال ایزد
خاص را مقام نصب علام میرزای نژاد کردند و نسیج کردند از هلاک ماه نژاد
جام غیش جلار امار و یکدیگر بدوش در آور و شیلا چنان سرکار کردن مدار با مرث و خوابها
شاهی در هر خانه و خان برای هر سلطان و خان کشیدند و شیلان حید فخر تهاست نژاد بان
عقیدتند اگر نه چنان نعمت تقدیرات خدیو خدمت استند رسانند و رای حقیقت نمایی کنور
کش بدین قرار گرفت که خضرش در حسین سپاس نوف فرموده مقدمه تسخیر کارنا بعد تمام
ش براد کامکار مقرر دارند و انجام این امر را با جناب و اکندارند بد حجت شاهزاده
ماده هزار سوار ترک بنابر چهار سپا و نیوز براد ما زند رای و یک وار و تو بها عظیم از و

تاب و زنجور کهای جیم آتش دل سراپا التباب در عهد هم نوال مرض فرمودند مصطفی خان
و دو لوسر آمد سر داران رکاب بود حضرت ظل اللهی بعد از فرستادن شاهزاده برای خطا
و منق و ربط و رقی امور فارس با جبار حاجی ابراهیم خان بچکر یک با عالاقتدایا
الولایت فرمان صادر نمودند شارالیه در غرضه اسپاس تلیتم ساعات سه سپهر کرباس
سعادت اندوز فیوض بقیاس کرده اصناف بنگشیا شایسته از پیشگاه نظر اقدس
گذر آید شاهزاده بعد از آنکه از خورشید فلک خروید و در شد مانند ماه طی منازل
مدارات طاق کرده در دشتربابک و از نعل بدر استای سمند بجو لاکمیری حلقه اندک گزشت
ماه نو فلک گردید سیرز اباقر ولد سید جعفر نمبره آقا نزار که مرشد و مقتدی طایفه اسماعیلیه
و از اولاد حسن صباح که مروج مذہب طایفه مذکور و از اهل کمک دار المومنین قم بود در
او در زمان دولت نادر شاه یک زمان رفته صاحب اختیار بابک گردید فیض یاب حضور
عالیه شد و ظاهراً آن بلد ضرب خیام شاهزاده گشت چون در روز دیگر مأمور رایت بفر
سواد اعظم کرمان حرکت نموده نوز بخش شد معنیان آنها داشتند که محمد رضا خان نام گرفته
که بعد

که بعد از فوت محمد کریم خان زند تا وصول کوکبه شش هزاره عدد بند بان ساعات باید از
صاحبکاران کرمان و فارس بایع نداد و بقطاع الطریق و انب تو اهل دولتی فراهم و جمعی
از اربابین و منظرین مجمع دست نظم کرده بهشت سکنان چند نیز اشتغال نمود و در پیکان
که یک از بلوکات عمده کرمان است بهوای خود سری قلعه شش در آن بسر سپرد امیرزاده
تعلیق ستالاب به محبوب آقا بابای علدار استرآبادی که کدخدایش بود بنزدش فرستاد چون
معلوم شد که آن شوریده بخت از هم جان بگو بهای سخت انولایت رخت کشید شش هزاره
موجب علیراجا بکاتب قلعه او معوجه گردانید و بعد از دو کوچش را برادر اگر شش جانین
که در همان بلوک منزل و از برکت خدمتگذاری و صداقت خطارمان مال جان داشت
سرود ما عرف و اناش ایت ظاهری آورد که سپهرار تومان میشد بگو اوس ملترین کباب
داده از اینجا لشکر بصوب کرمان کشید تا اینکه کریم خان در عهد خود مسموم الیه و مالک
فارس و عراق و آذربایجان بود و در گرفتن کرمان چندین بار کرده صاحب شوکتش
به قتل آمد و دولت بسیار در تخریش بنابر نمود تا شوکرانرا بدست آورد و درین اوان که

مرکب این راز که وارد آن سرزمین شد اما لیش چون از بوارق ثوارق جبروت جبابیه
 و شمع شرف انوار سطوات ظل الهی حازه جزا نقیادند بند بطریق فرمان برداری پویه زن
 شده صغیر و کبیر آن بلد بغیر استقبال معزز گردیدند هشتم ذیقعد چهار سحاب از روز گذشته
 منظر بان نظر که در شهر است مغرث هزاره مقرر شد و انواع پانده از دیکشنش نموده آمدند
 سیم و در مصطفی خان با شش هزار تن از ملازمان رکاب و کسبچیان کرمانی و فارسی بکلم حکم
 اندس به پیشه معینیم و در ماسیر ما مور شد و در آن مواضع وحد و دشار الیه را با حاجت
 افانخته دسیر کشان محاربه روی داد و الحق کرمان کشوریت کشمیر سمیرد با تساع و باب
 و هوای تحت اشترایش مطلوب جمع از فیه و طابع حضرمات شهر که خوبه هوای خلد از هوای است
 و صفای فردوس برین از صفای دو پت فضایی جانفزایش دل کشودید و هوای بوش
 جان ربودی و وصف خوابانش مستیغه از زبان و تحریز که هر یک راه رخ چاند را آب شیر
 تن چرخ اندر سخن آب چرخ اندر نبات و بر جویم اندر حیرت بکری بس دستان
 شاه پریس دلربایی نازکی بس دلفریب و چایک بس دلپذیر دست و باز چون بلور عرض

و ندان چو در نه زلف ابرو چون کمان و غمزه و بالا چو تیر الحاصل بعد از آنکه جمیع کرمان بتصرف
ادلبای دولت و آوری درآمد و جوهره های فارس و اصل خزانة سکه آنه عامره و صاحبخانه
پیر بنه و شمن عامه کشت و امور آن ساعات منتقض شد و جان محمد خان دولو که بانند ام قطع
بشارت که حسن متین و حسین زین حصول روی زمین بود و انباشتن خند قش که باز در پیغ
عشق آن میشد مامور گردید بموجب حکم مطاع خدمات خود را به تقدیم رسانید و هوای منتهای
اسباس و کوشک زد و سرود و ملائیم طبع هنر و ناموش کن از مضمر در آن آید و کردید از مضمر
جلال فرمان و الامه دریافت که ش هزاره که خدایمان و ایمان کرمان را برای بنا که از
امور آن خود در بر کباب مستطاب است فرستد و مالیات دیوانه آن مملکت را به رسم در کم کردن
توزیع و حواله نموده محمد ابراهیم آقای و دولور با جمعی برای تحصیل و وصول و جوهره مذکور
کاشته خود معسکر و الاطقی شود و مالوای انهراف مستقر دولت اخطاف یا بدست هزاره نیز
بتشال ادا امر مقرر و نموده بپشت و هشتم یکجای تمام ملک نمون از کرمان به برون زد منزل
بمنزل روز عا ثور ای سال هزار و دویست و هشت و از دولور و ای هایتون که از اسپاسک

بگوشت زرد مفر کرده بود چون سبیل به بحر متصل گشت و بشرافت پادشاهانه بنای
 و بکارم آستان و معرزد مکرم گردید محمد رضا خان کز این گمانی که فرار نموده بود و سنجی که
 مذکور کردید بعد از چندی با کینفر سپهرش در کوهستان سرچکان بدست دو لخواهان خانها
 گرفتار شد بخنور اقدس آوردند با مردالا خونین هاش بقصاص رسانیدند پس چهاردهم محرم
 حضرت شی محرم کرم کبریا و خدا یو کردون تخت مهر لوار شته ریات بصوب صفایان انجواز
 با مهر از آمد و روز خاک آن خطه زرد دولت اردویشای فیض اکتاب سعادت اندو
 گشت بعد از آنکه سلیمان خان بانوچی به خصوص مشیت امور آذر باجان باذر باجان باور
 و روانه گردید چنانچه در مقامش مفصلاً مرقوم خواهد شد سمت طهران بشنای پیکاست تحریک
 یافته صفر روز دوازدهم صفر خیر اثر ختم بالظفر شد الحمد لله اولاً و آخراً **در بیان**
مرکت ام مقدسه شاهزادگان صفر خیر اثر که پادشاه چون حضرت فاطمه فطرت پریم منزلت
 حواری سراپی ادیت و حجاب و ملکه اریکه عصمت و عجب علیاء الحمد لله معوضه الدنیا
 من الممده اعنی ام محترمه مختمه هزار دمانی زیارات خلدت رات عتبات

عش بایه دار زوی ترغیم سه سینه سپهر سایه سلطان سریر جف و شمشید کشور کرب اینز
کر بلا اللی پلس لوانه کعبه ولا هفت و سایر اکنه فیض مکن نمود انداز کات مستزیم کات
دیده و مزروریات و ملزومات از جوار تی جوار تی و خواجہ سریان سرای بزرگوار تی بخوبین
وجوه دخیلین اوضاع قیما کردید با جمعی از این ی دولت و مقرران حضرت و علا مان
خاص و پسندیده خادمان عبودیت خضخاص برای ملازمت رکاب سعادت انساب در
بیت و مشتم صفدار الملک طهران احرام زیارت کعبه معهود بسته بان سفر و خیر و نیکو
در بان توجه اعلام حضرت نظام بجانب استرا با و قتل و سر حایفه ترکمانه خدایم اند
چون جماعت بکوت صاحب خایه استرا باد از قدیم الا نام بان سمت محرای از ترک و دولت
فجای منزل و مقام داشتند و رفته رفته انظار بقه این زیاده روی بنزدیک نهاده بد نظا و ل
دولت ترک تزی و جها و ل بولایات نزدیک و دور استرا باد و خراسان در از کرده هر روز
جمعی کثیر از بر ما و سپردن و فرزند را بشرازه نایره قتل و غارت میوه خنده و باره را کبر کرد
بابای محروم و دل باره باره از روی خار خاکش ن کشن برده سان برد بطایفه

کفار قزاقیه و تاتاریف و خند ماه و شاز از ابرخیام بمقتضای جورد و رقری چون بدر چادر
 و حجر بدر میکشیدند و آفتاب طلعت از ابرق توی و هنی و چشم زخم سی ستاره پاک از
 دهن و چندین کوب تابناک از دیده فرد میخشد شکین کند ای را که سلسله مو یا خنیا
 زنجیری رقت پر حق ایشان بودی مانند کامل دست از قضا بر می بسته شد لایزال که از
 چهاب برس و مان نوشتن شان چون خفه خونین میشد بجان پاک تلخا می لب شکین خند
 و لبران طبعی را که از دمان شیرین مغز سر قندی شدیدی ملک بر هر یک پاشانند و کلهر
 باز آله و خنجره در خون می نشاندند ناز نیای را که از رشک موران عبرین لب انگیزان
 و ناز زلف چپانشان پارسایان مرز حیات تلخ نجات میدادند به نیش زنبور مرز ختم
 میو خند موثر نیر که از قرص عارض صبح و طع زخه ان طبع عائقان نور چشم کردند
 قوت تن و قوت روح بودی بسیار دشت نان و کندان میکشیدیم سعادتی را که دست
 نزاکت بود و از بر بخت زربرج در میشد بطاب کشت کس و رشتی دستها بر سن سخت می بسته
 و سن ساقای را که خفاک کوهری بر اندام لطافت ایشان سکین و کنند و مینو و بر بخت
 از

از کراخانه بسکدستی بابت میگردند عجز زن زلفانی که اگر تازی از کاکل عجز نشان
بدست قافله غایب فروش نسیم مبادریاج روح بخش بهاری می شود برای آموختن سرشته خفا
کاری بهما سپردند به جهان سبز خط لب سحر را که از حسن کیموئی صفر شکن پریشان بربری و عجا
قامت ان کاغذی بودند بهر اررکت زردی و ترش روی دیده از کیموئی سفید میباشند
سب غنجانیرا که از یاد تریخ غنجان صاحبان حسن سیراب را بدین آب میگردانند
دشک سپوزی ترمی آوردند زیبا شکمیرا که تا از بطن عدم بکنار وجود آمده با دانه از طام
خسروی تا ظاهر مینویسند و از قفل قد در بر برداریم و فتح چشم و جش شرد و فرنگ و
دزنگ ابرود چمن کیمو و تبت بود ستار کاکل دهند خال و کش بغل و خطای خط و نوشاد
لب دما چمن غنغ و سمرقند دمان و طراز طرز و کشمیر کرشمه و بغای غمره فتنه خوانان روی
زمین و آفت جان غمان و دور چین بودند از کمرشک بعد از خراب میباشند اما خطا
از جور این فرقه خانه برانداز عراب و دلا از آتش جهای این کرکان سک جگر کباب
کردید خصوصاً نایله ستر ابا و بجدی کام زندگیشان از نور تسدید طرق استعانت

تنخ و غره ماه عیش ایشان در آن دیار سنج شده بود که در خانه خود بهم با وجود قلعه تارک
نمی بست دست بادایا صلوة نمی کش و ندوروزی می کند که اگر خدنگ آب از کمانها نبردن
رفته باشند که هدف تیر دلت وند از تر کمانه نگشته بجاک و خون نمی افتادند مگر شده که
آتش فتنه در سیرت آنها بوی طباب برده از نعلی سر سیر فشد و تا بار و ط کبوتر شک
نعلت میر کشید از شیر کوشی چون شاخ شیر در در و کل و گیر گشته با نعلی در می آویختند مردن
زنان خود را مانند ما و یک نعل پسته از دست ایشان در دست داشتند و کوه دکان از چان
میل شکست و روز بقدر آق اخوش و محمد بغل و دوش در لبست از آنجا که همواره لای
لالای این مو است غلطی در صدف خاطر بحر مظاهر و الامکنون و کوه هر که از بهار این مکتوم
کبری غرزن بخیسته خیر اقدس ایمان بود که این فرقه ناصب لب کفر نصیب را کما پیغی
تقدیب و تادیب نمایند تا عموم مسلمانان و کسان آن سرحدات به تحصیل مردم آید
و ما زندان در همه امان بوده و فاضل زور شوند مقدس و مکاریان و آداب
تجارت و دلایت دیگر با همین خاطر و اجتماع حواس باطن و ظاهر تردد و آمد و رفت

میشود باشند لهذا درین اوان که بمیان تأییدات ایزد و اصل ثواب های نو را از نظم و
صفت عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و سایر ولایات محروسه فرحت کجا و آلودگی کامل
حاصل گردیده است خاقانی بکوشمال اهل ضلال مصروف و غم سلطانیه برقع مراد اهل ف و مجرم
گشته در نیم ربع الثانی از طهران از راه فیروزکوه بجانب مازندران نهفت فرمودند چند
بلده فخره ساری میرغوب خدیو در رحمت سکندر تدبیر بود چون محل معلوم بقرا تپه
من اهل اشرف بجنب خوشی هوا و دشت و دشت و صحای حور از بیرون آتشفشان و مراجع اشرف
اشرف ایتیار و در حجاب کجا و از راه ارتفاع ارض نیز منزله بالا تری دشت و قبل از آن را عالم
طراز و لاله مؤسس اساس ملکیت بآبادی آن محل متعلق شد و بود با مرتبش حصار و برج
و پستگاه و کارخانجات و حمام و نشین و در آنجا عمارت پذیرفته و از هر یک در دایره مرکز
برده متولن و تمکن ساخته بودند و ملک معاشرت آن از خط ساری بجا مستقیم خیابان
اشرف که اشرف خیا بانهای جهان و دهنده سرشک و کی بختی بان جهان بود متوجه
آن مکان گردیدند و یک هفته باورش قان چون ماه و دهه در آن تنزهات و فراغت

بفتح و تفتح و تفتح که از سید و گاهی اوقات سرفی محروف حید در آید و ترکب بود و یاف
 بکار کر از و لکت و لکت در محل مزبور کانه ترکو کلان و محمد خان اودن پسک با جمعی از معارف
 و متخصنین جماعت ترکمانیه سعادت یافت پس حربه دولت بواب گردید و از خلعت و اسلحات
 مشمول مراسم خردی شدند و حضرت از قرائتیه حرکت و بعد از سه یوم آن دو نفر را در معرض ^{نظر} و ^{نگار}
 قاجار را برای استمالت بعضی از ان لطایفه بهر ایهی ایشان روانه فرمودند و از سماء سمن چون
 سوزده مؤمن بپور دار المؤمنین استرا با و نازل گردیدند و بواسطه تمام حجت پسران بیوت حکم
 رفت که با مانند بعضی از لطایفه کوکلان کوچ کبر و دیواران جنبه بکارت رکاب خدیو چون
 کچنر و دهنده یی با این دولت خدا داد یک نکت باشند و یا آماده نزول ملا و مستعد جدال ^{حکمت}

فلنأمنهم بجنود لا قبل لهم ولنخجنهم منها اذ لهم صلواتنا غنوا مخالفین بعزم
 رسانیدند که ما ساکنان دشت کرکان و اترک اترک آن است از اینک سک و د
 طریق سپردی و دنیا که دی و ترکیم اما و دان کوچ جز ماضی راجی نخواهیم کرد و نیز بار
 شرمهات فرمودند که سکت آن نکت از ان معلوم است اما کج که قلاوه انقیاد بکردن غیر

و بر سر ایشان اطاعت سرور نیارده با بانش ترو وطنیان کذا در حکم سن پاسوئه دارد
که بکار کسی نیاید و چون انطایفه و مد ارطایغی اندو اشتن اسبان خوب بال بنده و از صاحب
شمیری شیر مغزی و شدی بطور بر سر ساندند و با آنکه برای ایشان از انقباب روشنتر
بود که آن مهر سپهر جا نکیری **پت** چه خواهد فلک را بشنود زنند : نه از آسمان خیمه بر زن
زند غضبان اگر بگذرد در چمن : و در غنچه بر شاخ خونین کفن : باز از غرور شرور از ادا
خود دور نشد اکثری با کوج و بنه و اموال در امکان خود میگویند بودند سرور تیمور طالع
در دینش اقبال و داد و رسد سلطت همیشه جلالت و نواب نو ذرشت پورشان
و خدیو فریدون فرسیان مکان بدافعه تر کمانیه تیره کوکب **سنان** سپاه پنجم سان دیده
سوارهای کور و زکریا گویند تنقین تیغ سام سپهر گزینان نیزه را بر در **مصطفی خان** دولو
که محمد دلب خان و محمد حسین خان و حسین خان قوازلو و محمد یحیی خان دولو و محمد حسین
قاجار ناظر نیز با او بودند و رفیق از غلامان زحلی غوی **یرج** اسلوب و قولان قلو اش
قواره کاموس کوب خاصه شریفه را با فوجی سپاده بسر کرد که بعضی از قاجار و دیگر که عدد

سپاه بده هزار میرسید بر سر انطاغ فرستادند حضرت شاه در بلد همترا با و چون نامنزل گشتند
 مجاهدان بنو المکان جزار و شیعیان بنی القدر سپه نگار همه در خم افکنی چاکدست پست
 و در دشمن شکنی بارای مستقیم و میت درست میکرد و تیغه سه سپه به قتل چهار یاری که غذا
 بخ تن آل عبا بودند غلغله و رشش جانب هفت کشور بلشت بهشت و نه فلک آن هزار
 نکر در انداخته از بلد رخت بجزا کشیدند و بر سر تپه موم بته پخت که تا منزل آن دیوان
 که مستی بجال او یوق بوده ربع فرسنگ فاصله داشت رفته با سلطان ارغلائی لوانی قال
 خدیو صاحب تاید سکند زده قرار گرفتند مخالفین خیره سر و ز متوالی بجای اسکند زده
 باظهار جلالت نمایانرا حاصل بر حلاقت نموده در کمال تلکین منتظر فرصت و مقرر صد وقت
 کین بودند شب سیم فرمان تلک اذعان بسر کردگان رسید که بسبب دژنگ و نکردن جنگ
 حبت در ضمن احکام که دشمن در مقابلت تامل سپاه را موجب وهن و فتور و خشم بخیزا
 غرور ماه در غرور خواهد کردید اقبلوهم حبت تلففتموهم رزمی رزمی و لادان
 باشکر بغرم کینه جوئی و ابطال حق مرا باطل را از من سر بر آورده صفوف را تو به کجانب

عرصه بجز تحریک الویه نظر نمودند ترکش بند ان ترکمانیه با جمعیت بسیار چون صید
بر سر تر صید کنند کماندار آمدند از آنجا که لنگر شد اید برف و سختیهای سرمانوشان
مجاهد را دستبرد کرده از کار بکارسخته بود سرداران ایشان را بش قتل کفار اولنگ
هم احباب اناد کرم کار و تحریص گیر و دار کارزار کردند پادگان استر اباد هزار
جری و عرب که نوار سهند سختال وقتی چنین و در هر گوشه معرکه پرستم مانند کمان
کین بودند از کمینگاه ناکاه پر دین جبهه بهر جهت سر راه برایشان گرفتند تا عرصه بر
ترکمانیه مانند چشم اوزنگان شک و کار مفر با استعمال شیخ و نیزه و نیزه و شک شد
جهان شد شب ارسا تیرها : فرزدان در و برق شمشیرها : شکش آتشبار نیز از فرط
پروای بروی دست قدر اندازان ضابطه با آنکه روی دست احدی خورد و با خنجر
در از کشید آتشی برافروخت که در جنب پشتههای سوخته ترکمانیه آسمان تل خاکستری نمود
و نیزه و تیر نیز چنان باب خون اهل خلاف بکشت که نهال را در خوان و شاه پدید منظر
می آید پت ز بس آب و آتش بمیدان جنگ : شدی انگار از تیغ و شکند

چو خیل عدو دست انداختی یک غرق گشته یک سوختی برون شد زبس هوش مردم سر
 نهند کس از قتل خود با خبر و شاهوار ظفر خان شاهي سرکش ترکمان را که سلمانا کابل
 مانند اهل قندمار از جور پشین افغان داشتند چنان بلکه ام روز یکا توی دهنی قنتر
 کردند که آواز سکوتش تا دهن فرنگ رفت و هر کس ترکش صدق بندان قاجار
 جلالت کیش که رستم را بقرعان خود میگرداند از بس بجز نری اعدای چالغان نظرت
 با فرد که قزل ایغ شد شفا با نوک کلک نیزه و سیر و شجرف خون مفرغ عرصه گاه را
 طرح صحرائی محشر انداخته و الحق قیامت نموده و مشاط هوای دی برای هم آغوشی مصونین
 مخالف روی شاه بد معرکه را بر غاب خون و سعید آب برف ترنین داده ز غل غل قدر
 احب اهل ف و را باب شیخ تغیل و کبر باس برف تکفین کرده الحاصل از ترک زنی پاؤ
 و سوار تا چک و ترک نشانی ترکمانیه کوسج همجاسن ریش کا و بدروت سبکست
 کرده ره کون خاریدن گرفتند بیه چون کمان پست بدشمن داده برکشند و یلان رز
 مصاف برخلاف اهل خلاف مانند شمشیر پست بدروت و روی بدشمن جلد و کشند و تا

یورت آنطایفه از کرمان رکاب و سبک عنایه و سرفرازی و جاستای دست باز نمکشید
و تا هزار زن و فرزند و سیه و دوهشت و شصت کس از نسوان و کودکان سپارند و ذلك
جانبها هم بمال خود او اهل بخاری الا الکفور و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض
لفسدت الارض اری من جاء بالسینة فلا یجری الا مثلها و دشمنان بدان و بطور
این مکانات از مضمون کماندن ندان نمودن القصة سرمای مقتوله ترکمانه چشم و رو
در پیرون در روز بهر مشهور شهر استرآباد با سر و کلاه عجبی لقا نظارین کله منار شد
تا نظر کیف کان عاقبة الظالمین بعضی از افراد آن کلاب سکت در غیرت نمایند از در
خود را بدست خویش نقل می رسانند و برخی از نسوان ایشان از شیرازی خود خود را هلاک
میافشد چنانچه یکا از ترکمانه عورت جمیله را که عروس بود زلیف خود سوار کرده فرار می نمود
سوار فرما شد بقصد آن ترک سیاه چشم یغای چشم سیاه نموده مرکب ثوق از عجب برآش
ترکمان کیوان در برهرا م شوران زهره بهمن ماه منظر مشتری پرور را از مرکب درآ
باتغش مانند جزا و دیگر سخت و از خویش در آن کل زمین عروس در پرده بردیاد

و زنی که دناش سرشته ایچون و قاتش سرور و ان بود از دنت کجا از لشکرمان
 خود را باب رود از ترک غرق کرد انید و عورت دیگر که مامروی از سپاهیان مقرر بود
 بود با اینکه از بخور مردم کش نرکان و شیر و ابروی خویش از کشته پیش دشت کارد
 از کمرش کوی خردی کشیده چنان برخود زد که آن شیرین شایل از کلگون حیاتیکار
 در رقاد محقق نام اون پیک که از اعظم میوت شمرده میشد و مفاسد عظیمه و فتنه های
 از نفس شیرین سر برزد و بخت استر داد اسرای خود که زنش بصره نام داشت و از جمله انما بود
 بعد از فراپ بصره با سبان قیصر پاسبان ظل اللهی آمد به حکم جاری سلطان برادرش را
 باب و زبچه که بجای شطابغه و قطره میزد و در برده چند انش برنگون داشتند که تا بانش هم
 مقیم و اطفا میسر شد شرارت و فتنه های عظیم کردید در آن مغرور اثر پست نواز مجاهدین
 نه سبیل اندر مرتبه شهادت یافتند و چندین هزار تومان از نقد و جنس سوای آب
 و شر و کاد و میش و کاد و کوفتند که یکصد هزار تومان میشد کیب چو ش شمنه اسلام پناه
 کشت و داد و نظف و خدیو شکر قافی اسرا ترکی تیه را از سپاه نصرت و سکا و فیر و زی نصیب

خریده بسیاری فرستادند مهری خان و مشکو که بپراخت کاتر خرنکمان و محمد خان کوکلان بقبا
رفته بودند و چهل تن از سپاهان بزرگان طایفه مذکوره را برسم غلامی و پانصد کس را برای ملات
با همی نامی بعنوان پیشکش برکاب کرامی آورد و ترکمانیه شمول عنایات سلطان عظم و در نظم
مطهران عتبه علیا شغلم کردید و بعد از آنکه دولت وصال شد فرج رخ شمع و فیروز روزی
شد چند تن از سران بیوت که کوچ خود را پیش از نزاع از بیوت خود بدر برد و بودند بآل
تمام و در مدت مالا کلام التجا بدر بار معیت درستان خلک غای خود باذل که بجای ملک ترک
و تاجک و خام و عام است آورده مخاطب بجلاب لن بنفعکم الفواد ان فوئم من الموت
او الفل شدند و محمد و ادون کوچ و چاکری و تقلد بعلاده بندگی و ملازمت کردند فلما
راوا باسننا قالوا امنا بالله وحده و کفونا بما کنا به مشرکین فلم یلک بنفعهم
ایمانم لما راوا باسننا سنن الله الی فدخلت فی عبادته و خسر هنالك
الکافون پس از آنکه بایقایی عهود از حضرت پادشاه رخصت حاصل و مرجعت بآباد
خود نمودند چون امای رابت ایون از ستراباد بطرف مازندران طیار و کوکب است

ما بچه علم سعادت پریم بوی ساری سار کردید و شهر شهر بخیم بارگاه پشای مستقر
فرز مقرر شد قات ظل الهی گشت ترکانه که مقرریم آوردن کرد شده بودند که ما خود را
باری آورده سپردند مرحوم ما منابه یکا ببدل و در سری ایشان قصه کردیم بقصه آن
همگی امانت و زنده از جا که آن منبایت با نهایت مقرر شدند سه روز ساری محل
اقامت ذات مقدس شد ستر گری با کبریا ملازم از سفر حضرت چون زیارت عتبات عالیت
دار و طهران کردید چون خاقان کشور مملکت اردقت توبه بازندان پسرانش هزاره
اعظم اباری آورده بودند غایت شوق دیدار ایشان آمدن او را بازندان
علی غایب گشته روز یکشنبه دهم محرمی اول دارد سایه شد سلیمان پاشا بعد از دوهول
مکب نواب ملک بزاد من الذهاب الی الکباب نهایت میزبان و آداب و از ظهور
رسانید معلوم است که از دولت قدیمه پاسبان سوران سرکار حضرت بلقیس شایه را
بدان نزل سلیمان احتیاج افتاد نبود تا بخدمت سلیمان پاشا چه رسد بلکه چون پاشا
مشاریه بخت و در اندیشه عبودیت گشته و تنگی از خوش خمیر که در مشور اسند دولت

نان غریه برای ذخیره خود بچنه روسرخي حاصل نموده باشد برکن سبزي پش فرستاد
الحاصل از جانب هند علیا بجمع قوه غنای و تعدیلین و مجاورین آن روضات الاعمال و غلات
اتفاق افتاد و خدیو پهل بزم عراق بخل خرم بلده بار فروش و قنجر امواج بحر خزر که تا شهر ابر
وزمکیت چهار فرسنگ مسافت داشت در یای جیوش را برای حرکت رخت جوش دادند
خروش دادند چهارده روز را شهر به ادوای اوقات معروف و در چند ما بقیه خیز کرد
لا اباد و دشتان کامل انکیز دشت سر بسید عراق دل داشت محاری پرزگر و سبیل
کام دل حاصل نمودند هر دو کان نامدار در سفر مارندران و استرا با و همد جا در رکاب
اقدس سیدگان ذکر توبه بوب ایون از ما نذران بجانب در سینه طهران و لا اباد و
روزر سینه بیت و چهارم شهر رجب اعظم بادشاه جمشید همت رخت سفر بطرف طهران
کشید و حرکت اولیة نظرفا بس سمت عراق کردیدند اما میزان هموار و در چندین روز
مانیة در آن آب عقب ر کبش رتقا حل را در جوت دلو پر آب فرود ریخت و بسبب تقاطع
باران و تراوف برف از منزل زیر آب سواد کوه تا ورود و حدود قاهره بطهران جمعی

ایشان و از خود فرون حیو این بجمع افلاط و مرتع افلاط در آمد از بس قتل برف در
 نامون بدید گشت که هر دشت آن سرزمین سر بکوه میرد و از سواد کوه سواد کوه صلا اثری
 نماند از نزول قوازل برف رباط سرفه رباط سفید کردید نه از تنگ جانی شین چادر غنید
 گشت و از جوش سیلاب قها کوه را یک نیزه آب از سر گذشت و دنجی آهمن و در آن سفر
 ببرد و هم سیمه تر می فروخت و شرف سرف هوا اگر پته به مسید اد برنج مینوشت اگر شخ
 در شی عوض همیشه غزال چشمی قبض میشد ها نا برات بر شخ آهمن بود و ملا باشی را اگر
 مشتی پشم بدست می آمد ریش قاجی مینمود و تنای آتش سپرد و دین آفتاب از بخاری
 و ماغها دو دانه بر می آمد و بخت آتش پیر بانه یی شراب از کانون در دنها آتش حرمت
 زبانه میکشید بر دوت هوا طباغرا چنان افرد که هر آهی که از دل بر میخواست آه سرد بود
 و در خوان شربت در سر کاهات هر شیرینی که یافت میکردید بخ در میسینود از خود
 آب مردم از بس تشنه آتش بودند که از بوسه حقیق آبدار یی قبا یان ترمی آمدند و شفا
 سیب غنجان به دهنان مار پستانان تارنج بدستان و از زش و خنک میسینودند از
 بی

بس لocom و نان و نغیره چیان نمایاب گردید که حلقه آب کوشت کخوزه چینی بود و زبان
بکام تقصیده چسپیده بان یکدهی بلخ از دو جاق کوری سرد فروش شد و سلاخ از برا
پوت پوشش پش سورت سرما گرمی سحاب پشم بود و آتش فرو و بقدر بر نشسته نمود و نمینمود
و رطلب جبه در ویش ترک تجرید کرده مانند شمع خورشید و در بد میکشند و آفتاب نشینان
ما از غور اندک معامله شمس گرم میداشند شمع سرما بجای حبس حوس نمود که چشم پر
خواب و شقان خواب گرم نمیشد و روی آتشین عذران سرما پاشنا برق شرم
میکردید دیده مبه در شطرا بطور زرین زکمه آسمان باز مانند چشم شکوفا در آرزوی
آتش نو بار سفید گشت بر جرمان پلنگینه پوش کرک خودش که از سطوت شیرشتا در خواب
خوکوش بودند برای پوت روبا در جچندین زانک بر می آمدند و تشکیهان گرم طبعیت
اگر مانند مقدمه در دل سنگ آتشی سراغ میکردند با کوه در می آویختند از و فور برف
هر درختی نقره شمع وار بود و هر گیاهی جلوه شمع نبات مینمود و در پان آمدن سید خان
از آذربایجان و کیفی اشکونه روبا برابریم خلیل خان در آن در سالی که خدیو قزوین

طبع ایون پیشتر آذربایجان قبایل نمود و جمیع آن ولایات بر مساحت بمصرف نیشابان
 استان خاقانی و تکت مؤتمنان جنبه سلطانیه و رگمد و خوارزمین باغ و مکتین آن مملکت کتیم
 بتقسیم شده شاهیه و جبهه یث استان نخل اللهی میبایستی گردیدند ابراهیم خلیل خان جویشتر
 که یک از خوارزمین مشهوره آذربایجان بود روی باستان جلالت بنیان نیارده حضرت
 شریانی منزلت ساکت شد. مقدمه در اسکوئخته الکاشنده و معرض احوال او نیز دیدند که شایسته
 رسته رسته باید و جبهه یث بیده یث و نامه یث بختج باستان یث سعید چرن کیال بدین
 موال بگذشت و پیرامون باطلماعت و خاکبوسی گشت خرد و منظر در او این که از زمین
 مهات فارس و کرمان عطف غنان فرموده صفهان محیم اسبست ختم شده بود و سبجان
 باش هزار کس از لشکریان انجالی و عبید الله خان ادغالو حاکم خسته دیه بهت فان کوئی
 و عسکر خان افشار روی که سرکردگان جیش رکاب بودند از صفهان بجانب آذربایجان
 مامور شد چنانچه سابقا در ضمن وقایع این سال بر سپیل و حال ذکر شد و مقرر داشتند
 که اگر هم بجهت اقل و قلیل قبال انجامد از عسکر آذربایجانیه شت نزده هزار سوار گرفته
 به پایتخت

به آنچه از مقتضیات کار و این باشد معمول دارد سلیمان خان از حضرت پادشاه مرخص
وروانه و دار و سیریز گردید بعد از ورودش صادق خان شقانی و نصیر خان شاهسون
و کلیچ خان گنجوانی و محمد خان ایردای و جواد خان کهنه و احمد خان مراغه و سحاق پاشا
حاکم باغیزید که یکجا بصفات حسن عقاید موهوب بحقیقت منتهی و ارادت و شیعی معرفت
بودند سلیمان خان آمده بانجام خدمات و پیرایه اشتغال و اقدام نمودند ابراهیم خلیل خان
بعد از چندی در نفر از کسان معتبر خود را پیش سلیمان خان که سردار بود فرستاد و ابواب
استقرار و استوار بکشا و چون بعضی از نامرستان معتن آذر با بجان که در ظاهر با ابراهیم
خلیل خان دم از غفلت و وفای و در آنجن باطن جام نفاق میزدند و در از مصالح است
پادشاهی متوهم و متوهم ساخته باعث جنای و حقائق میشدند تا راییه درین وقت کسان
خود تقییم نمود که در پرده دیده بحقیق و نظر تشخیص و تدقیق کشوده از احوال سردار و اول
مقربان و خاصان در خانه اش مکنون خاطر و مرکز باطلش ظاهر سازند تا صدق و کذب
نشان درستان و هوا و آوازش مکتوف کرده سلیمان خان که امیر سخندان و دیار

نمایان بود فرستاد که از انرازش نموده زمان رخشن شغافا سفارش و شرعی با برهم
خلیل خان بدیعینون نگارش نمودند که چون مصدق را اختداند ابراهیم خلیله از
احوال آن عمده الخزانین خوانا و دجوه آذر با بکان داروی خدمت کاری باستان این
پادشاه و عزیز کرده ملک تو امانت نمود ایدای آن شعامت پناه نیز تابع و متبع شوند که
من یهدی الله الحق احق ان یتبع ره چنان رود که هر دو ان فرشته والا طای
جام طما و صوبای مینایت بسکت حادثه و جنگ ریخته و از دست یغما کران ترش و دی نچ
کوی شایه شهادت بشرنک آمیخته خواهد شد **پت** بتان اینین دل نشوی و قابل
که تو نشسته نار دارتی و نه حریف سندان **ابراهیم خلیل** ان بعد از بزرگترین و طالع
تعقیقه حقیقت بیان و رست که حرفها آشنایان شرارت مجبول مجبول و کالای کلاشن
بیطای اعراض و اعراض مجبول بود از هوای تنیدیات و تجدیرات مکتوبه که بمنقول
وما عن الهوی ان هو الا و حی پوچی رز زبان عجز بیان طهرت لعل الله لا زال
نظن مسطنه علی العالم بود استغنا و فهم کرد که از حصار مای جرجی و صحن نوشی چه آمد
که از

که از قلعه شوشی شیشه نمون آید **پت** و کم ضعیف و زهر نوماتنی چکنم که شیشه نازک هر
سو که میروم سنگت و بنا برین ابن عم خود عبد الحمید پست را برسم کرد با پیشکشهای کرانهها
و عریضه ضریح ادا بدر خاقان بخارا رسال نمود و مستعدی شد که مرستان آن سال
بقریب و تمیاً اسباب نفوذ و تنقیح امور دلایت خود مرض باشد استد عایش و حضرت خیر
پذیرفته شد و سلیمان خان در عشر آخر ربیع الاول از آذربایجان باز ندر آن وارد و بغیر
تقیل تراب بلنگاه قرب تبار که کب شرف و شهادت نمود و در **پایان** دهستان منفعت
سوک فیروزی نشن بجانب کرمان و تسخیر کرمان و فغانی بعون ملک سنان و ذکر دای
سند پارس نیک مطابق هزار و دویست و سواج آن زمان بعد از آنکه پایا پردی
مسرعان طلعت و قاصد آن قوای نامیه بعرض سلطان نافذ فرمان ربیع رسید
که کرمان باغ به تصرف زمره زند زراغ و کرده افغان کلاغ و باغبان ظلم و بلوغ بوم
و غازیان غنوم سینا غراب شوم در آمد و سپید آبا و گلشن و سرستان چمن تخلص
برودت بهیمن و منزل مارستان مخالف سرمای مردادی شده با قطع افواج قطع

الطریق ریاح اَبان مقرر گشت و نماز شیر نریت سرای چمن از دوت پلنکینه پوستان
شمالی هم خورده پایمال کردید و امر سلطنت بجائی رسید که دشمن دیو برشت و یک کتی
متماوی و دخول آوارگی و چنانمانی بود امر و چون سلیمان میسان میل جلوس بر سریر
نزدی چمن نمود و خیم تیره رای تیر که تا پریر از سهم افندیار آوار مانند کمان رستم از
چنگل کوشه نشین پاشایی بود اکنون مانند خمر و کامکار بهار موس تاج اکلک
و طوطا طره پید متوله و تخت چمن و سک شاهی لاله عباسی و خطبه نغمات زغان خوش الحان
که خطیبان شهرستان حدائق اند که دلهذا فرمان فرما نغمائی زمان و زمین اعینی خدیو
فرزدین بغزاف و بهوت که سر کردگان اشجار جیوش شکوفه و جنود ریاحین را که در هر
شهر و دیار و اولنگ و مرغزار و مسکن و قرار دارند از رکاب فیض انتساب بادشاه
والاجاه بهار رخت گرفته بودند که در وصول شتای و شهر قشلاقیست باطنه گون و مسکن
سکون یراقی افتخا گشتیند و مانند صوفیان خرقه پوش سرپوشین آرام فرد کشیده
چون شیخ فار و خنجر سبزه از غلاف ظهور بر نیامد حال که زمان خوشی و وقت سپیدیست

از یو رتبه ای خود احضار کرده در کمال ساز و برگ و زیبایی و نکستی و رعنائی بمجلس خضر قدم
دل خود را در جمیع آوازها تا باغبان رستخیز از عرصه باغات دفع و مودف و از روی زمین
رفع کنیم پس حسب الامایه تا که یار کارکنان صاحب قوت از دست پست پناه کله کله شوند
کلاه برگ بر ترک سر شکسته دست بسته بدست سلطه شهریار گردنفرار گیسو فروز بر سر نشاند
و از طعنه زلزله انگیز توب صاعقه و شعل و رعد و کشتن بندق زاله لشکر باز آفرین
گردانیدند سپهبد ریح روزمندان برت را که چون زرقان نظار لباس سفید پاکد امشی
پوشیده صلاح چون سلاح بر خویش می بستد و در باطن کلمه همان صدایق و رنگین
نمایان بابتین را جاد و لباس از برکنده سر و دست می شکست و کشتی نشینان نیندو فر
در آب از پنج شخته بند و نواز ادا کان بسزّه نورسته را بعد از سر و سرمانتر ندیسا خند
تا مدت را سلامت در قلاع کلزارها محصور و باتش افزونی کلهای آتشین آب کرد
خاک مستیان بباو نیستی دادند بفر روز چشبه هفده هم ماه شعبان بعد از انقضای
هشت ساعت و هفت پخه خدیو دژ پرورد بجز در اعین مهر انور از منزل حوت حرکت

و بهت حلل برای محقق بخت چشای فرمود و از حرکت عالم خرم و ازین سکون لازم اکبر
 کیت هر کف روضه ارم کردید **پت** سپاه ابر نیاید ز دریا رفت بر حرا نشا رلو لولا لاجرا
 برد از دریا ازین پر شک شد کیت و زان پر سیم شد عالم ازین پر حشر شد بستان و زان
 پر نور شد صحراء شیلان و شیرینی عید سلطان و نفوذ عید الله از شاهی و عیایه و شیرین
 شاهجهان غرورده و برده شد و می پش با خلایع زرکش نوشیده و نوشیده کشت باط
 کردش زین جایی و اسس سخن خون کشی بر جده و در جده کردید و با ده بسط
 بزنی و آتش اشعاش زرمی ریخته و نیکه شد زمان سورنای نوروزی و اوان فرخ افرا
 فزوری تمام و سمت ختام یافت و ثوق رخا رسوا قی شوق و شک از دل رفته شور
 کیم و دار عرشه جنگ بر آمد حریفان لشکر بجای طنبور عمود و شمشیر گرفته اند و خنجر
 کار و خنجر و سر و کمان عسکر بجای کلاه مغفر بر سر کرده و بدل جامه ابریشمی قبا میله
 و بر کرده اند شاه سواران که باطل علم بساط انبساط سلطانیه پاده رخ آوڑ
 غمرا با بال نغم و بدق المرا لکد کوب نیل مات نموده بودند اکنون داد و طلب با هزار ثوق
 اکر

با یک آب کینه جوئی کشته غم میسند آن رزم کردند حایل و دستبان خونریز و طغیان قصه
قیامت از کیمز شکیه حضرت خاقانی و رسال پیش نشینها و خاطر خلیفه خیر اندیش خویش بسته
بودند که بعد از اذلال انحال طایفه ترکمانیه صاین خانی استرا با و متوجه ارض اقدس شده
تغیر ممالک خراسان نمایند و مخالفین اوزبکیه و فرخنده افغانه را که بعد از انقراض دولت
ناری در نواحی آنولایات و سرحدات آن حالت مکن و توطن جست مظهر بدعتها و کجاست
و مصدر شایع و حق ناشناسی شده اند و مجاهرا مخالف آداب شریعت اهل دی و مظالم
مناقض سن ملت منیعت محمدی صلوات الله علیه داله گردیده اند عقیده فرمایند و خود
خان فرس از آب تیغ آتش نشان از خیانات و زارت با دهمایان مخالف و باقی باغبان
و طایغان پاک سازند بعد از آنکه بتائیدات جناب سجایه و نیروی بازوی هو احوال
دولت قاهره فائز ضرب کرم سازان چون فرامرز و فربرز و صدقه محمود و صوبه
و خود و عاقبت محمود کرم سورت ترکمانیه دشت غول مهورت شده است آن طایفه
شکست و مقتضای کثرت ی شاهیه بچول پست چنانچه سبقت میسند و باقیم

اکابر زنده و هلاکت پذیر و بخش بر و خویش و نذر خویش را در عالم بزرگی بزرگی و در جهان تشخص
سنگی نمیدانست و بخیر از آغاز خود سزی و از لکهار کشورستانی و شهابت و سرور و نمود و با وصف
ضعف کوکب طالع با کوبه براه میرفت و از روی جلالت جای و زین جلال بکوکی ملکیت
فارس محشمانه بجلوه در می آورد و از آنجا که اسب تو زک مکتبش سه سال قبل از بیت
ططراق موهومی مدیور روی زمین از هم ریخته و رشته تنهای خیمه رزین طباب نشین
و مسند زینش ملباشش فرزندش تلاش چاکور همان دادن خوش آمدگیان و اهل از هم
کشیته و از سبایمانی و در بدری به قاین که از توابع خراسانت کرخه سرچبب کنای
فرز کشیده بود که مانین که سالها بخود سزی و فتنه پردری بسر برده از علحضرت طلحه
بعد از استیلا بر کرمان سمرت و منقصته ندیده بلکه حضرت طلحه علیه السلام حسن سلوک بقا طبع
امایه اخیل مرعی داشتند و حاکی از اهل کرمان مرضی خان هر چند مردی نبود که
از و فخل نظر صاحبکاری کرمان بر آید اما باد عای کاروانی با اینکه آن آتش زن فغان
و دودمانا کرمان بود و بارش ملا عبید الله و استعدای روزی خون رعیت غور

انجا بر این که کشند به تحصیل علم و عبد الله بن کور که علم علای و ولایت و تمام جمع و حجت
 بود و بقصد آتش مبدول و بنوازش آتش مشمول فرمودند با وصف اینجه محاسن برش سفیدان
 آن ولایت و سیاهی کرده از رحمت طالب رحمت و از محبت خدایان محنت و از عشرت جویا
 عسرت و از عزت پر ساری عزت کشته کس بقاین فرستاده لطفی خانرا تکلیف بکرمان کردند
 خان جاهل هر چند نظر بخره دستی باز دی دولت پاوشه و شکسته ادعای خود از دست
 شد که **ع** قوت چنه صیاد و صید من لاخره اما عاقبت ترک عاقبت کشف فریب خیال خام
 و بخت پز تهیدات کرمانیان خرده برای آنکه زمان انقراض دولتش ویران نشود و زد
 جنبید و بدلول **پ** طوفان مکر مبتقن خود خود کنی شتاب و رز نه شتابی از هر طرف قاتل
 توفیت **ک** بکرمتازی برق و سبک پائی با و با اعمال و معد روی از تیره زند تیره ایام
 بکرمان رفت کرمانیان نیز بعد از ورودش طبل یا غنچه می بند آورد و نقاره و غنچه
 باتش و لوتواری مش رالیه کرمان ساز نمودند و در آن بین برخی از زیر دستان افغانه
 بم و سیستان و کهنظران ساده لوح بلوچ بلوچ بلوچستان نیز با لطیف خان و کرمانیان

همه بستن شده معذبانه ز نغمه و شمع حقیقت نموده موجب غریب اهل وطن و طاهر اگر چه
در نظر انجمن اسباب ملایمت و قلعه داری بود اما در باطن برای سوزاندن خود و جمع کثیر از
پیکر مان کرم افز و ختن آتش فتن کشنده و اشخاص کار آمد و معتبرین بلوکات را با کوب بشمار برید
و از زحمت گندم و جو پرده قلیله که رسیده و دسترس بود حصاد کرده آوردند و بر آ
آنکه ضغفار باغ سبزی نمایند تا زک در میان بلده در زن و حیوانات دیگر کاشند **نظم**
ختم و دیگر کبف آریم و بکاریم ز نو کا کچ کنستیم ز خجالت هوان کرد و در چون مراتب این
محمیدات و مخالف مکشوف رای و الا کردید انجمن که بر گردیده معبود صادق و در شمع
علل فتن و در از نه طیب خردمند و حکیم حافظ و دفع این ماده حاده را از طباع
حرفی صفات مالک محروسه روجب و بصواب دید رای ستقیم و صوب دانسته امر تنقیه
که ما از زن و وجود معاندین بر شغل ماسازی غفلت سرحدات و اقطاع از کائنات
مقدم داشتند و قبل از آنکه لوای مبارک بجانب مقصود متحرک کرد دشت هزاره
عالم با گردی از نسبه و کاپه مامور شد که بر سر قلعجات محلات کرمان رفته سکنه

آنکه در هر یک را که بر او خدمت قدم و از که و نشسته و تقاعد دم زند بدست تنبیه از بر چنگ
بر سر چنگ و بهم دس طغیانش بر نهفتنش هزاره نیز چوب المقر را با چوبش مأموره از
معموره طهران نسبت صفایان عنان زن و جلوه چنان کردید و سلیمان خان با فوجی بخواه
تمشیت همت آذربایجان به مملکت ارسال شد بعد از رفتن همراه عظم سلطان
و در پهلان نظم همت سپاه و ترتیب مصالح حرب و دس و لشکر پرده چشم چون خبر رسید
نوز و زی انجام پذیرفت در چهارم شهر ثوال با عتی غایب از خلل مانند خرد و خاد از شرق
مشکوی فک شکوه با چهره غضنک آتش فتن رشع دشمن سوز و چکان و خجراک
مرجانستان برآمده سوار شهب کرد و در آن کردید **پت** تبارک الله از آن
شهب شهاب این که طبع نا طقه داد و وحش استعجال عقاب صولت و طای و سرفرو
گفت خوام : بکن غیرت و اهورن و نمک جلال : زمین سکون زمان سرعت و سر
شکوه فرشته خوی و پریر و دی داهرن کوبال : بلند کردن و کوتاه پست و پهن
کفیل : سطر باز و باریک ساق و نازک یال : از آن کشوده نشنیده گزیده و ش
که بخت

که بست ره ز چپ در است بر صبا و شمال **که** کره نکویم کان عقده است در ول دم **که** ز غیر
که ز کاکل فتا و در و سبال **که** کوه نوزدی و دشت **که** غزال دید بکنت و بکنت دید غزال
و از دار الک **که** طهران کوچ بر کوچ بصوب صفایان سکنه روشن سپهرستان کشید چون
لواپی و رود و موکب **که** لعلی با حات با صفای صفایان که نوز چشم مصارع جهان خاکنش
سرمد دیده شهر آمانت سایه انداز کردید سمت کحق پذیرفت که مردم بلده با بکنت
که از سمت عراق اول شهر کشور کرمان است ابواب اطاعت بسته در ترمه کاشا و ده اند و بدرون
حصار نشسته قلعه دار پیستاده چون **که** صفایا بخبر و القای این عرض **که** بسمع شرف **که**
شد از صفهان لواپی نصرت پیر ابد انوال فیض بخش و بجانب آن شهر **که** آه نماند
و در خارج قلعه ضارب اوتامه ضیام سپهر چشم و ناصب **که** علام ظفر انجام فیروزی خستام
شدند و ادل بقصه مراحم ذاتی و جلالت با هوش نصیحت و دلالت فرمودند که دست
از قلعه دار پی و تلافی عجزه **که** ضاری بردارند و شامت خلالت دهند است جهالت
نمانده و راتا دیده مردمش نکرسته نکرسته نزل انواع بلایا و وقوع **که** م قضایا بر

چو در داند نداند که ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها فلما كان را بهبوط
ملوک کاین تاثیر نکرده از استحکام حدران پشت بدیوار طینان داده در تطبیح نکشاند
فرمان قدیر قدر مضائقه را با بکندن مدافع صدور یافت تو بچنان تابدار آتش انگیز
و آتش دستان شرب بار شعله سیز تو بهای آسمان آفتاب و کشتن زمین مسکن را با بنهلام
حصارت بسند و تتر زلزله خشد با بکیان چون دیدند که ثمرات قلعه در شرف سقوط
و کواکب بروج مانند ستاره تختان قرب بهبوط است از باب عجز و تذلل در آمدند چنین
هزار تومان نقد و تحایف بسیار شکست داده مستدعی شدند که اگر سپاه سلیمان از کناره
حصار و خاک این دیار بگذرند و از کناره این موران صعیق در گذشته برین کرشان
ورط چار که زخم آورند مطیع و فرمانبر و خدمت گزار و چاکریم حسن العفو عند الفکر
خدیو دیشان قبول ملتزم بشین کرده رایت نصرت تو اما نراست بسود اعظم کرمان
جلوه محرکیت و شهنش دادند چون ورد و موکب کیت میر محشر انگیزه محل مشهور
بشیر اتفاق افتاد و مشیریان از درستی بدن حصار و اجتماع جمعی از ملازمان لطیفیان

در مصیق کتخن و پاداری کردن گیشان شده از طاعت اطاعت دست کشیدند بمحاربه
رو آورد و بستره کری که اینده ندامت خدا می نغیند سلطنت شرف آنها بخشید که از ننگ
نوب از دریا لشکر سلطان بر وجه شکست کشتی در کل نشسته آن قلعه بشورش از غلبه
قلعه کمان از اطلاع این حکم قالب تپی ساخته ماچار بعض رسانیدند که هرگاه ما را
بعرض و جان امان دهند مستقیمیم که دست خارج را گرفته بدست و بیم و امر خارج و
عساکر سلطان را کبودن استمال و انجام بنیم بعد از آنکه مسئول ایشان مقبول گشت
از نود تن لطیف خانه چهل کس از لباس عافیت عاری و بایه برای بقای پسران بدن
نمای حیات حابه بر تن قبا کرده دست تمدن از استین کتخن بر آوردند و در کله خود
بقنوات جاریه و منظمه که در دامن قلعه واقع بود دستور و متواری کردند و نندیدند
سپهسال بهین خدمت که لایق حوصله و طاقت ایشان بود در سر ایشان گذشته چند تن
از مردش را که خایه از مرد می بودند بگرد گرفته اعلام المایون را بطرف بلدی که از نام
فته مشون بود باهتر از آوردند از حوالان سر خنک سبکتک و جلوه سر خنک سخت سبکت

کرد از خاک بهر او غبار از مهر فلک رسید سخامی که مثل میغ فرخی شهر مضارب خیم
قهرمان دهر و مجال مواقع اردوی فیروزی بهر قرار یافت لطف حقان با فوجی از بولان
جوشن پوش و سپاه مای رزم کوش از قلعه برآمده و رسید ان خود کز مانده در لباس
خود مانده نمود و خودیو جمشید جناب چون دیدند که آنها باستقبال اجل آمدند شی چند جا کز
بنوازش ایشان اذن قتال دادند و دوی از مبارزان با ایشان روجی آورده
آغاز رزم کردند و کز ما بگردید و بگردید و بگردید و بگردید و بگردید و بگردید
و نیزه بملاک رسانیدند آنها چون دیدند که رسید ان را باب بنزدیشد بشهر گشته
و در دژ مانده و بجان کندن یغی بجائنه ترک نشد جناب علی الله بعد از چند یوم سوار
جواد جهان کرد و گردیده برای برادر و کاما بگردید و کرد و حصار بار ما برآمده و در دژ
آنرا بنظر و درین وقت ملاحظه و می ده و دل زده و هزار عمل و بنا و کجا بغار
و نیزه و خاق حواله فرمودند بعد از حضور حمله و اجتماع آلات و ادوات باندک وقتی
در مقابل هر برج شهر برجا چون حسن ذات البروج سپهر رفیع و زرین بنا کرده
مالین

ماهن بروج را از تقن فکر عمیق خسته زرف و از خاک خند قسدي سديد و شگرف
اهدات نمودند و در وازها قرار داده بر در هر دري پايدگس از سپاهيان حربه
تعيين فرمودند و جهان به محاصره كوشيدند كه جاسوس فلک كرده هم مهندسان بنظر پيك
جهان پهاي فهم احباب عقل و تدبير را عبور از ان از هر دري كه در مي آمدند صورت
پذير نمود **بیت** مدویش ز قید اجل كی بر آید كه در چار دیوار تن شده حصاري چون
زمان محاصره ممتد و هوای سردت مایل كرده آن شمه طاق سلطنت بنیان و صفا
فزاي صفه قصر مقصور قصر پاسباني امر فرمودند كه روی سپاه و امرای حشم از دست
و كل خانها و منازل ساخته دست از خیمه و چادر بردارند بمجاری حكم و الا زیاده اند
هزار باب یورت سمت عمارت پذیرفت كه در اكثری از چوتات و عمارات آنها
در و بخره كه از اشجار باغات پر دهن شهر و بلوكات مقطع و متیا كرده بود كندارند
شد **بیت** در از سبكش این ماجرا و میترسم كه از ملات خاطر كی كند انكار : ملحق
قصه اینك شب و روز طرین بمضمون الحرب خدعه اشتغال نوایر خدعه و تدبیر

اشتغال میشته در حیل بازی و نیرنگ سازی و آتش افروزی و خیم سوزی داد و گم
و می میسید و ند چنانچه بارها اتفاق افتاد که هر دوی سر نقب را بریز باره رسانیدند
که نقابان در دین با ایشان رسیده راه بر ایشان بریدند و مکرر آهسته این تدبیر
آن روی نمود که در دین نقب را بریزد و آوردند که استادان هوشمندش بی یگانگی
گشته لبیک و شک راه جنگ کشودند و پیشتر تیغ و کلنگ کار زمین سینه آنها کاوید
سر نقب جرحت را تا پای بروج دیبا ایشان رسانیدند و در خاک و غوث غلطانید
من حفص بن الازخند وقع فیه نظم خنجر جو تو ام سینه بنوعی شکافت و کاب
چشم از برون راه در دم گرفت اما ازین کار نا کاری از پیش نرفت و از خول
د نواله و سر کوب و مخنیف نیز امری صورت نگرفت تو بهما را محیط آن حصن حصین خشت
و از هر جانب در آتش و شورش در انداختند با آنکه هر مدفعی چندین دفعه از راه
بزرگی و دلسوزی و گرم برخوردی و چشم و دل پری تقماری بزرگ از دمان خود
بر آورد و بقلعه کین کر سینه میسید و د و کلوه هم در خوردن خود و بزرگ ایشان
نخورد

نخوردند است باز خورد باز نکرده بمقالید این تدبیر نیز فتح با پیش آمدت ماحظه
بطول نگامید و بعد از ایام و مشهور محسوسیت بیشتر به چاه رسید و قحط در میان آن رهنما
پدید آمد و مرض جوع شیوع یافت و باز آنکه نه هزار نفر از غلبه غلامانین از قلع اخراج کردند
بار دوی هابیون آمدند باز نفعی برای باز ماندگان و افاقه بخت نصرت فاقه کشان
حاصل نشده از شیخ جماعت کار بجان و کار و با سخوان رسید و بجای قحط قوت شد که جمع
انبارها مانند خرمن ماه سپیدانه گردید و از گوشت و نان خشک کجی مانده از بس طعام یافت
بود که چند بدستراش بچکان گردید و از کرمان شیر از چندین منزل دوری گردید از
غزت مرحک بر مهر عدسی سجده میکردند و از فرایند بغداد برای ازین از مرد و از زن
مانش با عل و سهام اگر دست میداشتند باز از مردم میرفتند چنه کرامت را از خود در آن
سر زمین بجا ک نشاند و بخی عزیز تر از چنه چشم مردم ندیده و لبران حور رسته در از زوی
اش رشته تمناهای مرض رسته میکردند و ناز بنیان کندی کون از شوق دانه شیر بران
تن در داده طالب کافور جو دانه میشدند ذکر و انی کرمانیه برای خایه پهنه فولاد

دوضع و شریف افغان د بلوچ از قحطی لحوم گوشت خور الذین تر از لر میباشند غرض **م**
قومی ز تاب کرسنکار از حیات سیر قومی ز ضعف کشته بخون تشنه تیغ دارند این همه کج قرض
پرست و پشور دوست و آن همه ابر قرض در اینان و مشکبار فرزند همچو کشته و مادر
کر از دشوخ مادر چه که کشته جگر خا و بچه خوار این از پکیایی با خبر گفتگو و آن بهر
استخوان با شک بگذارد از خبر چنان معدوم گشت که نو تر نیز روی مان نمیدید و قوم بر تبه
نیافت شد که شهری بوی تر یاک رسنای سیر نشیند قیمت طيور بد ربه بالا رفت
که یکمخ بجای سیم رخ داشت و حضور وجود و وجود عشا گرفت صاحبان بساط عای برای
بصل در هر جا بازگشت از فروش میشند و شیعیان عی از نوق عثمان و سنی میبردند
نوش لبان برای مرق تریفه شور بای ترش میساق جان شیرین میدادند و کلزنان
در حسرت نرکی معاینه آب از زکزی دید میکش و ند در ایران مسلح اگر احیاناً از یکدیگر
بوی قورمه میشنیدند به کار دیش هم دیگر را یتیم میساختند و مردان زاهد همیشه از
فقدان شامی که کو ز زمان باشش اند از نزد مو اکل میباشند نقص حصول ماتت باد

شیر بهای خدمت کن کر نمایه در آینه خیال احدی صورت نمی بست و تر افتد از کینست
بهرار کش کنش تلاش بدست می آید کمتر از صلواتی سومان گفتن نیست اگر خنجر در قفا
خود و طرف مدت محاصره بوی روغن می شنید در مقام مفاخره بر صاحب و بدو شهر مجرب
و بسند کسند نه دست بر بلکه دست آسمان می رسید **در ذکر کیفیت تخیر در تمام کا قلع**
کران و ساخت دیگر منظور نظر اقدس آن بود که کرمانیان کینه جور و تحریف
مخاطره و تضییق محاصره از کما یه و معایجی نام کشته یا در قلع بار کنند و باضم این سرد
کو بر آید که کور و کور و آتش فتنه فروزی افتاد و بودند مانند حدید بدو کار فرود سپهر آن
که از دهنند و تلای قنار و نامرمانی ادا و سلطانیه نموده زیاده ازین مصدر بعضی افعال
و موجب اعلان اغلال جیع آن در حال کردند بعد از آنکه ابواب گشودن در و از نا براری
شکل کشی است ای فتنه کشان یافت و معلوم شد که در مقام محاصره ثابت قدم
و طبع و با یکتا پر و بال حصن و بلند پروازی و دست در آزی مدعی ثبات عقاب
و عجب اند و کید و کجبت بخود داری و دشمن پرستی اقدام و در عتقاد زندید و بدست

ایستادم مستحسن و مجد مالا کلام دارند و برای مردن اینجه در جان کندن و بخت کشیدن
اینجه و طبعیدن و دست و پا زدن اند حکم تصادف قدرت قدر قوت تا این بجا نسیان تو
تا در انداز قهرمانی از قول و قرار تو که قدر صد و بخشید که بفرستید قلع انقوم قیام و در قلع
و قمش جد و اهتمام نمایند بوج اگر شو رکش در روز جمعه پست و نهم ریح الاول سال
هزار و دویست و نه هجری جنود و جوار و حیوش و خنوار عا که متور عریده جو و سپاه کبر
و یو خوکا ن کا و در پلنگینه پوش و نهنگان دریا شور و عه خودش و دیو ز ادا ان نیو
چنگ شیر چنگال و هزاران کیو جنگ بر تالش از در در ان کر کردن سپکر کر که ان پیکان
از در در هزاره ز ادا ان پیدل و کوبال بالان اومان یکیل کیو کسند ان فرار از
فر بر ز با زویان کو در ز کمر سم سطو تان تو رشکن ریو ردیان تهن تن طوس طریان
رسم آرد و همین بند ان نو ذر نیر دین غننه ابران هوای جلالت و چاکه و در نند
بران محو ای بابت و پیا کی چون سیل شد بهاری کو که کسان و مانند شیر کر سینه
سکار کی بججوی حیدر غنره زمان و حتن کسان روی بقلعه نهادند و مانند تکر که
کلاد

کلوله از سمای برج و باره و هوای کنگره و گوشواره پیا پید و امجار که پیاره اس از شک
اندازد ناپه اندازد میرخت لشکریان که از طول سفر و لشک و از خایه نشینی خرم با دیده دیوار
و رخت بودند در رفتن نه از کلوله آمدن و شک کردند نه بردار از عقاب شیر تر و از شکست
بکلام عصر روز جمعه ز نو بر جنود خیره در و ز مندان چهره به برج خراج کرده شهر را تصرف
نمودند و اول جماعتی که داخل قلعه کردند ملازمان سواد که هتیه بودند الحقه بعد از استیلا
و رنج کرمانیه و قتل زندیه و منتجان و دستیاران و نفا دست و بیغ افرایند و پس از آن
بار کتاب شایع و قبایح و مناسی و فضایح پرده شده صحن وجود و محسنات و قصور ناموس
در شیرکان حور انظر را چون قلعه و خراب قلعه عالمیها وزیر و زبر ساختند نازنینان کشاؤ
چپن ابرو و گمان بدست شک چشمان ترکمان افشاند و دلبر نیک از چشم سیت پر خازن
چشم خوبان خماری خواب و غمار دام و از لعل میکشند باؤه یاقوت رنگ و جام
عقیق فام کردی لشکریان مردم از زار دیده و دهن بسپیل و مشت پر غوغا ساختند
از جوهر جنگو یان ربن الموت و تعاضای رآل ام الفساد که بخور خشک پستان بے بنات

[illegible]

حال در ایالتش ندیدند از سر کار و سر کمر دار بسیار گشته بود و تمهید ابقای تکلیف کردند
و نیز از مانع التعمیر شدان و خوف یافته مستعد حیات و رستن بود که بسببش را پیکر ده کجاش
در انداختند و از نوسن چاکبوری و دانش پاوه ساخته گرفتند و مجسم کرد و بجهنم فرستادند
زمان می آوردند که محمد ولی خان قاجار که بتعاقبش مامور شده بود و در عرض راه از انما
ستابیده به پشگاه حضور ظل اللهی آورد و چون چشم بدریدن حجاب ناموس پاوه از مردم
دار باب عصمت و دشمنی در کردن آن عمل فرزند گشت نموده بودند و درینوقت دست مکانات
و دانش گرفته پرده از روی کار برداشت و از دست ترکمانی شغلش ساخت که **ع** بهر
دشمن بدو شدند مکانات و عمل و بعد از آن چشمش را کنده بطهران فرستادند و بعد از چند
گشته شد و بکنفر عش عبداللہ خان نام و چند تن دیگر از زندیه گرفتار و کور کردید و یکصد
کس از افشاریه که در راه دولت زندیه سر جان سپاری داشتند و در زیر تیغ جانستان یا
حضردها تکلیف جان سپردند **آری غ** پادشاهان از پیکر صحت حد فون کنند و **قطعه**
الاسی که پیکری نور نامش بود و دشت متقال نیم وزن و دشت و یک تاج ماه و شش شقال

و دیگری اکبر شاهی و چهارمقال وزن داشت شاه کوهران و کوهر شاه داری که بالو
نشینته مهر کوهر شهباز از نو ماه چشمتی می نمود خون رنگ در دل عقیق جگر می زلزل می باغ با
ز مردم خطا مروری دانه ان خرج چشمان می کردند و در سلب جواهر پداری خدیو بر جدت
مرصع که مکتل از نری که از پشم شیر الاس تغیه یافت نیش خرم چاده سنگ مرجان ترازید
ریز که با زکات سنگ بود و بعلت انقلاب زمانه در کوشی کردن فیروزه کون پله درست
بدست بدست ادعای بد که رشا و با چندین قطعه جواهر که اینها می دیگر در آن معامله بد تصرف
مالکانه آنحضرت که قائم ملک روی زمین و نسبت بد رسا بر در شاهان رحمت مکن در
نشین و غیره از این اند رسید و کل کل شیء به جمع الی اصله رپ کردن شد
صدق کردید علی خان که در حینکه سرور سیاه یک سیاه چشمتی شکوه از شهر با یک عیای
لو بهت کرمان می فرمودند و در ابتدا دیب مسترد سکنه قلاع بلوکات تنه فصدین
مکان این حالات مامور از رکاب مضور همچو رس خشد از غیر میرو می جنود جلایل
ضردی وقت باز می سپاه سلطات سلطان صوری و معنوی ساکنان سکن
بنف

بنی و سرکش را پیشه بلوغ و با نرنگ ایشان از آمدنم و شعر سخن از سر تو در این عرض تیغ نمود و حسب اوست
فته جریان آن مواقع را با پدرش مخالف عقوبات کرده کوشای که فرزند آن بکوشها نرسید و ششم
مردم بدیده داد و امور مفوضه با تقدیم یافت از آن نواحی بکباب فارس رفت کوچ مسافر
با یک بقم که مکان اسیر آباد اجداد ایشان بود چنانچه سبق مرقوم آمد مامور گردید و مقصد
خانوار از طایفه عطارد آلتی که در بکاب توطن داشتند با و لکهای وسیع دری روان و صحرای
ویران و چون سوار سیر ساکن و موطن کرمان با خاک یکسان گردید بعد از آنکه حصن
سواد عظم نیز بموجب فرمان مالک رقاب ارم منهدم شد و بقیه مردم غارت زده شد
که نیم سبل تیغ از سنجا بودند ایشان و خیزان و سرکشته و حیران برخی برهنه خست بکباب فارس
کشیدند و بعضی پیاده سوار لاشه پاکش و لنگ لنگ گردید و بصبوب یزد و فارس و عراق رسیدند
و دیاری و دیار و خاری از آن کلزار و کی از آن بسیار و بخی از آن بکار نمانده کار و دیار
بجائی رسید که بجای طامس بوم در آن بوم و بر جا و باد غزال چنان آهوا کنم و ما
که دهن بکبان پری منزل گردید و فراغ و زغن با نشیان هزار و سار آرمید و هزار نفر غزل

جسکه بملایمت و کباب خاقانیه بر کرد که مرتضی قلی خان کرمانی حاکم سابق با کج گرفته بدر
الملک طهران فرستاده شد و ایات نظرخواه سپهر جا کجا به بطرف قصبات فارس و دواغ فیض
مواد شیراز در حرکت آمد و حرکت در مقدم جمعی الاولی واقع گردید **از نشانی اخافیه که میل**
بر بقایه عظام کشتیان حضرت خاقانیه است به قتل آمدن محمد مهدی پیک از بابا کجانی است کیفیت
آنوقت آنکه از آنجا که هرنس و اندیش ضلالت نهاد که خیال نک عوامی بار و جاتی این دلی
نعت و سودایه تغلب با ایند دلت خدا داد و از از صمیم قلب بخاطر فائز و دماغ فاسد راه
شیخ موجب گیری از ترتیب تضامی معاند نهیجه هلاکت بر کنارش خواهد نهاد و **بسیار**
نزد بر سر خم ابراهیم خلیل خان جویشیر که کردی **مشاریه** بود بطریق که در ضمن درستان از کجا
پایان شد و اوقات گیره دار کرمان با ملازمان و ایام خود از رکابش ای فرار نموده
راه قلعه شوشی گرفت خدیو آگاه دل که از جزئیات امور و احوال لشکریان بلکه طبقا
خلق لحظه غافل نبوده و میبشد به محض غیابش دریافت فرمودند که ازین استان
که پناه جهانیا منت رود گردانید بکدام ولایات معابر و مقدمات آن امور تلجعات سر راهها

حکم رفت که آن جوای ایجلر بکیر نذ حبه آمد چون بسان ایلش اینیون رسید اور ایشسته
بکیر فاش توش تلاش تاخشد و بجای بر دوشه چند نفر را بکیر فاش کرد اینیون از فاشه
قدر اند از قدر با آنکه خطا کرده خطا کرده کلوده از کیرانش گذشته بر کیرانش نشسته چنانچه کیر
و مرکوب هر دو از پا در آمدند اما توش بسبب کت روح را کب از سمنه روان مرکوب دور
میدان بدن ان بعنوان سابقه پیشه گرفت سرش را بریده بشیر از بدربار نامه سیله
سرور کرد و نفر از کیر سران کشده پیشانی باستانش چنان ساند و سکندر باب از پاشا
جنازه که هر که از درش پاکشد سر نهند فرستاده شد **در پان حرکت شاهزاده بجوینب**
ماموره زبوره شاهزاده اکرم که بتدبیر لغات بم ضبط و ربط لغات انخد و و با سرور
جم خدم مامور بود و بجوی که خانه و قایع طراز با بقا باز نمود از طهر ان با پانزده هزار لشکر
نظم شکر ی ناگشیده مبارکت سپه ناچشیده زهر زار همه را بار عاج خطی شغل
همه را با سیوف همدیگه کارش باره در زیرش ان چو غران شیر نیر در دستان
چو جان مار که کوچ کنان دار و دیار صفایان و از انجا اعلام حضرت آرد را بجوینب

مقصوده از آاده آيا و دفا و داراب نامیض کرد و در بخت و اداب ساقی سپهر زجاجی
 بهیستی دست و پنجه کف الخشب و ارقاب رشته بلال از گردن بینای منع و مقصد تودق
 کشوده بر کنار اشی پر تاب کرد و از روی مهر مهر تحريم اکل و شرب از سر صراحی و دست
 بنی نوع این بر گرفته جام عشرت را در عشرت مکده و در آن چون ساغر زین خورشید
 و کاسه سیمین ماه در بر سخت **پت** عید مبارک آمد و بر لب روزه بار **از** نگو زب
 بار که پر ایت دیار غلطان میان توده کل عاشقان است **از** غم کن کرده و مشوق
 و گشت رت که لب بسوی با ده که دست بسوی کل که کوش بسوی مطرب که چشم بسوی یار
 در سفید ابر فرویزد از دهن **منک** سیاه باد برفشند از کنار **سجاد** هدهه نش
 بوستان **پرو** هه حلقه بر آرد ز جویبار **یفه** عید ذیف نظر در آن بون
 وقوع دشمن طرب و در عالم شیوع یافت و از داراب دریای جیوش جرایب
 حیرت طلائع حرکت گرفت ایلات بکری که در کو مستبات عرض راه صفای و سر مخالفت
 داشته بودند از و صول آورده توجهت نهاده پر اکند شده اند کج و اموالشان

از دو آب و ستم و طلاء و سایر مواد معاش کسب سپاه ترک و قتلش کشته و زایل بکری
از ضرب و کشت نیزه که از آن نیزه ذکر می بکری مانند این و آتش بکری و عسکری و کبری
لذا این شد جبریتان را حسن حین به محسن و او داشته از توب و لغت و هوای بخار
پندار و بدین خیر که ظاهر می باشد مبارزان منظم منصور و ریج عاصف حرات و صحر
سرمه و یورش فوج هوای غورشان را بهشت مشور کرده خود را بپای سوار رسانیدند
و تخریب اسلحه و دست بالات قلع بازیدند مردم قلع چون از آسمان بروج بلایا ریخت
برای العین مشاهد نمود دیدند که سپاه فرهاد پیشه با مرخرو زاده پانزده برای
و حل شیرین طغریان بستون قلع را به ستیاری تیشه کلنگ و کلنگ تیشه و کار کردند
نادر و ریشه اند باستان آمده مورد عفو شد بدین ترک ایشان از جنگ پلاسی با و زنده
کلم خود را از گردن ندسیاهی بگردن افکند و زمینان متمرین کناره کرد و بخور
سند آری سریر سرافرازی و زمینت بجای آب کا انجن و شنگیری و سراندا
دوی آورده بجاک ری فرش کشت و از شرساری نقش قایم شدند گرفت و تفصیل

جذبات و سلوک طریق انقیاد بدیدن کرد و زدی پس لشکر جزا بر طرف مهر و در راه تمام
 و بجز خاغان زمان بداند و از حرکت طریق طایف کشت مهر و میان از هم جان هایت
 و مضمون لا اهل خلوا بهیونا غیر بمو لکم حتی نلتوا و دعای خضر حسین را بر دوان
 ایشان قاری شدند ش هزاره بقرب آن قلعه مکانی که مردش متفرق گردیده غیر سکن
 در بیل لبس علیکم جناح آن ندخلوا بهیونا غیر مسکون بکون و ران را مضمون بود
 نزول فرمود سپاهیان را از رفتن بر سر قلعه و مقابله و مجادله ممنوع سخت و محکم تقطیع
 قول را قاسمی با مقتضای قضا حکم عالی را ناسی گشته با انظار فیه پر خاشخو و خنجر از آنها را که
 از چهار بمبار خه برآمده و در بر شدند به لشکر زده آخر خود نیز نشان تیر اندازی
 ش هزاره از قتلش متاثر و نقشش بکربلای معلی فرستاده شد و قلعه بغلبه مفتوح
 و قاتل مذبوح گردید اموال امانت حکم بغارت و بحفظ عورات و اطفا نشان از عصمت
 شعاری ش هزاره اثر و بشارت رفت ایلات و حشام که در یلاقات و کوشان
 آن ولایت مقام داشته و سالها باج ستانان ذی تاج باج و بخراج طلبان صاحب

خروج

خروج خراج نمیدادند و مالک مال موفور و سالک راه تفرق و شرور بودند تمامی بود
سیاه زبون و جمیع مایعرت آن قبایل بچاپاول و تاخت و تار متشبه قشون شدند چهل روز محل
مستی بارود که منزل خوش و نسبت بنایر سازند و در زحمت آب و هوا و گشت
بود و اتراق عساکر نصرت اندوز کرد و دید چون حکم مجدد از دربار آسمان اشتها رخ دیو
مجدد غرور و در شرف ظهور بخشید که شاهزاده را شیر علم بچاپاول و نماشیر و بم حرکت پذیر کرد
اند از غنیمت لواطی شاهزاده غنیمت فریب طعمه کسار و مخالفین آن سرزمین بطرف موضع
مربوبه تحریک و روانه کرد و دید چار پای بسیار از سب و شر و کاد و کوفتند و در چاپاول
بم بدست ششم آمد چون موکب خانه بمبت قریه نماشیر که سکن و موطن کانیف افغانه
بود نصرت یافت بدلول کریمه انا مملکوا اهل هذه القرية ان اهلها کانوا
ظالمین از جانب شاهزاده که حکم خانیه مطابق بود بمبت و مروج پذیرفت کار
بکارزار انجامید و جمعی کثیر معرض قتل و مالک و سرور آمد شیون افغان حصار
نماشیر از هم جفت و چکال شیر مردان شیر کیر بکهار نشینان قطع خراج و شیر رسید

بالخرجه به ادن کرد و سپوزیات و تعمیر چاکریت و اخراج خراج و مالیات و انجام خدمت
خدمت پذیر و مجوزه نقیاد و درآمده لزلز زماق جان و املاف مال و تصیغ عرض مصون
ماندند بعد از اتمام مقدمات آن محل در تنق و تنق امور آن عمرها امیرزاده کشور محل
و انصاف را عزیمت به بوب فارس به جزم تمشیت مهمام مقام لار و تنبه غافلان آن سال
هزت اضراف و نهضت انعطاف یافت در خلال آن حال نمایان آنما و شد که مردم
را بهر آمده بجهن خود سختن و در میان به عاقبتی تکلن حبش شد هزاره کس برسم تلت
بجان بنشان فرستاده با شفاق عالی مستظهر گردانید هنر آن آن قوم که میر لقب داشتند
با طینان خاطر از دیوار بت برآمده شرفیاب خدمت منای دولت گردیدند و رشتن
چهار ابعاد و یکن محکمت شش بلا مانع مبرج خود راجع شدند روز دیگر که راهبر
کار در کمش با قلعه کیان کو اکب از خضر و خورشید رو پنهان شده بهر سپهر عزت
منو قلعه کیان جمل روز عهد خود نکل کرده و در رست و شکتن چانه پانکند
سر شخی دست پای کاسه بر سر خود باز بداند ریزی نصیح آن قوم غراب صف از کاه

حصار پر دین آمد بخص جناب و شکسته بایه اظهار رویا بی و غرنا یه که خوار ی و خاک یه
نایه بود و نمودن آنکه حیل و کنیزی و از اظهار ندامت و غلت ز کنیزی آنجا صورت مکرار
پذیرفت و سودای زیاکناری شان با سیاه روزی سر گرفت و آتش ش هزاره بهیمه
در بستن آن بهایم صفات در گرفت و میان غم بتخیر در بسته بسته در آن باب اہمت
کماشت در شپہ تاریک **بت** شپہ بود زنگا سیتر ز زانغ و نه نو چو در دست زنگا چراغ
چو مہند و بقیر اندر آورده و در سہ جامہ بزخ فرومشته مود چنان تیرہ کیستہ کہ از لب خورش
ز بس تیرہ کہہ نبردی بکوشن سپاہ نقشکی را بکوشن آن سوزا شہ سینہ کشان خود
از سنہ کش پای حصار بالا کشیدند کہ از درون قلعه مشعلیای تفکک بر افروخته چند تن
بشر کلودہ سوختند و چون دین معاملہ مکرر روی داد و این تلمہ و طعمہ بار ما صورت دعو
یافت شہ هزارہ غم حرب دیورش و قصد شرح مینے ضرب دیورش نمود و لشکرا را
جہت انسداد راہ نجات قلعه کیان از نشش جہت چار دستہ کردہ بر سر دستہ سردار
و برہر فوجی سر کردہ نامدار ی تعیین فرمود و تفکیکیان نیز تفکیکا بدست و از آتش سیال

عبرت و کین هر کرم و شربت کردیدند شکفت عقد کینه از باب کین را چون کلاه دُرل
گرفت شش خ شیر بدرد که کانون شراره فتنه بود بدین کوزی کردن افروخت و زرد از
بس در احوال خیم از جا در آمده سر بر شکفت کشت که دیش را پرست و تیر بار سینه
از دمای زنبورک را در انداختن بدخوایان عقرب خصال چند ان به پست شد که در
بفریاد آورده خنده قهقهه تقعه کبک و ری کوری کمر جوایان که به کمر دشمنان شکفت
کرمان مینمود الحاحل این هیئت با هیئت سواران از چهار سو و پیادگان از شش جهت
صف صف مانند بختی متلب بر از کف و رقاع صف صف روی روی بقلعه آوردند
و باقبال پسر دال کعبه ملک زادگان نامه در و قبله قبله قوا ملوی قاجار داخل شیر
حاجی شدند دلیران خانه بردوش که از دولت این اد جاق و در سفر و حضر در باز پذیر
از افتتاح ابواب قلعه و خانه خراب خضای خانه نشین سیه کاسه در بند اوج و حوض
امور جهان و شیب و فراز بدو نیک و هر قنیه پر داز بنودند از باب بلای در آمده
بغرب بزرین و کز و کلنگ در دوازده گشته به قلعه کین پرور خند و حلقه مضمون
من

من فرج بابا و ج و ج کمبوش در بان صدق و راستی در انداختند چون جمعی کشیدند لکن
طالع مبارزان تابع در آن موضع به پیر لشکر صنایع شدند بوی سپاه باران چون
آن خیل خوئی با برادران رفت سیوف شقام از نیام مکانات و قزاقان کشتند
و بر غیر از سر ابقا به پست فنا و از سموره هسنی بمطوره نیستی رسانیدند اهن من ^{نلد}
بعد از آن قیام و لایات تابعه کرمان را به توبه بفرغ فایه و فیروز قباله بطرف
باخت میف بخش فارس و مترازیافت عبدالله خان لاری حاکم لار بخش لمان فروغ
ما به لاری شاهزاده خوشید لقا بجانب آن دیار پیشکش قابل و کرمان بستان
ضیو فرزند و قار فرستاد و برای حصول سر بسجده سر شاد کی پیش آورده بر پیشه نغیا
و عبودیت رقبه خلاص نهاد و حضرت قلل اللهی ایام سیلائیته را و شیراز بکام شاد
دشاد کامی شاد کام با تمام سر مکان با تمام رسانیدند چون **پست** رستن اندر
آمدن که دکنشت ناستان در آمد طالع تشرین فروشد کوکب نیسان و فوت
قللائیته در رسید و غنیمت مستقر دولت تعهید رای و لالتحت کردید شاهزاده

تنبیه سیرک بن بدستغزال مهات و استغالی الیات فارغ کشت هزاره نژاد نوجی لار
و علیخان برادر از بهمان و انکند و با تحصار و سخت بختش حاضر گردیدند و نوجی را
قدرت بخند یا شهرت فرزندشیدستان بهمن مکان را برای اصطناع و سیرت بداد
مملکت فارس و تقویض امور شیراز سر بلند خند چون حاجی ابراهیم خان شیرازی
که شخص صاحب فطرت عالی فطرت صایب تدبیر و مرد عاقل عادل صایغ خیر بود و خدمات
جلیله نسبت باین سلسله صلیله از و بظهور سیرت و برای استکشاف غایب مطالب و مقام
انام حضور چنین شخصی در حضرت سلطانیه فرود و جو چنین معوی در موقف شهید و خای
بقانون پادشاهی دستور بود و اندام مغلم الیه بر منصب وزارت اعظم معظمت و بکارم
مزید موهف و اکرام مکرتر گردانیدند و لوای ظفر مکر را بصبوب مستقر سیر سردی تحریک
دادند سلیمان خان که در سیرت ای سال با دزد با چنان رفته بود چنانچه مذکور شد امور
آن مملکت را بر دوش مضابط مشق و با محمد خان بکسر سیرت ایران و سیرت نوین قاجار
ایروانی قبل از دهرول موکب مقدس و نزول ذات الهیون و در دوار سلطه طهران
ش

شد و خدا تش که تمامی بر دوش حساب و در صاحب حضرت شایسته این بود مقبول طبع فرشت
الطف در پادشاهت ازایت نفرشان بجانب آذربایجان کرت نمایند و قیامت و تقابل ^{مستطی} اند
شب شنبه بمحمد شهر شعبان الکرم بعد از انقضای ده ساعت و پنجاه دقیقه خدیو معظّم
اقاب بقوت طالع فردزی مطلع بر اوزنک محل سترگشته از اوزار و بیگیته فیزدشت
و از شنش هر یک از صغار کسار نباتات و اشجار بر سبزی و غرمی از جای برخاست
از جنبش جنود جنوب خاقان ربع اسرار کان شوکت مخالف شباهی تر زل پیر
کشته می شد و از حلیه کرمی چهره طراز نامه سپه جیون زنجربای دل زلفه عروسان
تار و لیله لاله رنگ حی کرید الطفال شیر خواره شکوفه در مه و گلستان از تربت
شاه بهار دهارش بهنگ سوار شدند و در کلّی بخت یار که مقالید صاحب کاری نفیس
بستان و دلیکری ولایات حدائق و در حستان گلزار چمن و روضه حدائق و مقدار
او بود از طور طبع سپاه شهنشاه فروردین نهریت یافته اکار به صبح کل صبح دارانه
شیرین نمایل شقایق فرخه ملاح بست تیغمان جروح آمدند ایلات قرآبا غنی و زلف

از خروش جارسپان بلند آواز قمری و قهره از عرصه بستانها کوچه به بر زمین تواری
 فراری کردید و سیاه چادران غراب و کلانگ که در جاری و کلزار بغار تگری دست
 بودند از زور شور و غنا دل و سلاسل بغرابان طعنه ای عدم و قراچای زوایای نیستی پاکشند
 بر دوش افخم بارگاه و اعظم امر و نقبای سپاه از ضلع کراسپا شاهین کین حب
 و بغل از دم و دنیا رنوخ کجینه خدیو روی زمین کردید چون در سال هزار و دیت و پنج
 که حضرت ظل اللهی را دست غم در تخریر ممالک آذر با بکان و شکیرت و غضب العین غیر
 منیر خورشید اخلاعت شده بود و بتخصیص عزم شاهنشاهی مملکت فرورید و تفرق کار
 کنان زبردست سرکار سلطانیه در آمد و قاطعه خوزین دکانه روسای انولایت با
 فرمان بری برای خاکساری و اقیاد و طوق چاکری بکردن اعتقاد نهادند و بر این
 جویش که در قلعه شوش قرا باغ توطن داشت پیشکش به پیشگاه ملک استبداد و الاثر
 در نیامدن بدربار خدیو چون بخت خزان پیری و شکست را بهانه ساخته بود و در
 جسد شکست با تفتیخ خصال خسته خروید و پذیر کردید حکم با حصارش نفرمودند

و در سال دویست و هشتاد که موکب اعلا از چین اسپاس فارس صرف تمام توجیه بکباب
طهران نمودند سلیمان خان را در دهیم عثمان با چندین هزار سپاه بفرستادند و در کبابه ^{قشون}
نصرت نمودن آذربایجان برای انضباط بعضی امور و اشاق برخی مقام با ذریه بکبان
ما مورد خشم باز ابراهیم خلیل خان معاذیر مصله سابقه تنگ و توسل جنبه نزد سلیمان خان
نیاید و عبد الحمید پسر ابن عم خود را بکربکاب اقدس فرستاد و از نیز در سفر کرمان از اردو
هابون فرار کرده در عرض راه دنیا راه طولانی آخرت گشته بجهی که قبل ازین در ضمن
دستان کرمان پان کرده است و در سال توجیه رایات سلطان بکباب کرمان که سیما
بمجدد امور با ذریه بکبان شده بود باز ابراهیم خلیل از اطاعت سر باز زد و نظر بآنکه خود
عقل فعالی آذربایجان میداشت و کتلش در قلعه شوش شوشی که واقع در قلعه کوهای شامخ
بود اتفاق افتاد و صد در امور فرموده و صد و شصت نفر عم موجب از دیار مشتکش کرد
بنابرین از راه چاره جوئی و مجلس دغد و تدلیس طریق اتحاد با دایه غلیس کشود و از بیم
قشون متوزعه قوت قهرمان میفرزیدند در حین ضرورت استمداد از حکام شیر و ان دیو

و قبه و در بنه نمود و با ستظما رموا عده و معا هد و عا طه و معا طات و مصا فات با طه ا ز نیا
بگو غرود داده روی بهامون هون و شرور نیا و دله و رحم بشکن بدینوجات تا پاد
ابراهیم خلیل و همدستان و دوستانش را و چه همت رنج ساخته از سم سمند کیتی خرام
نصرت خرام طغرسام و نعل فرس شیخ رکاب فیروزی که کام سبت آذر با کبان از گرم تیار
آذر نیکو شد و پنجاه و سه روز از نور نور گذشته را یات فیروزی فرزند از دار الملک طهران
نیور نصرت یافت چون میزد احمد خان دولوی قاجار که در تصاف صفت نصفت و در
دو فور عقل و دانش در شد پسندیده نظر حقیقت شناس حرث پادشاه بود و از آغا نیل
جاوید اس حکومت فردین با و تقویض داشت قبل از حرکت موکب نصرت پرور کباب
مقصود مشارالیه را پیکار یکا دار السلطنه طهران و صاحبکار استقرار ثلث و شان فرموده
با بن منصب طویل سر بلند دار جندش ساختند الحاصل اردوی بهامون را بعد از نصفت
از دار السلطنه طهران منزل بمنزل دولت نزول سلطانی سلطانیه از زانیه شد چون
حضرت بشکامیل بسیار در شد از غمه عبدالله خان غمه را با پنجره کس از کس
رکاب

رکاب مامور خشد که از سامان زنجان کشا را بکجه که کاه سلطانیه کرد آورند مامورین
معمول و کشا را بسیار از هر نوع در چمن سلطانیه جمع و حصید فرمودند چهار روز چمن سلطانیه
مضرب او تا و حجامت شاهی بود از آنجا اعلام نیز در ختام بصوب زنجان و بعد از دو یوم
بجانب اردو پهل ارم و دلیل نهضت پذیرفت سه یوم در اردو پهل کنار رود قراقرم مقرا و
بود از اردو پهل محمد حسین خان قوزند را بانوچی از سپاهیان مامور خشد که بر سر پل خدین
رود در ارس که ساقش تا قلعه توشی سی فرسنگ است رفته مراقب و محارسات باشد تا سوار
پل از ارباب ساخته بیاتش را باب نرسند چون بعد از دو روز و شش و پنج شد که پل از پاهای
دو پایه اش را از جا بر آورده مانند چند خوابان کشید سلیمان خان پاپن خدمت نامزد شد
و حکمی رفت که بر دو مردیان کوک و غله برداشته رفته پل را تعمیر و همایه با نظر مجرّه رود پل
ملک اشتر نمایند و از اردو یوهایون معارفان معروف و بنایان صاحب وقوف فرستاد
امر فرمودند که سکری حکم در آن طرف پل رودخانه ارس ساخته چهار برج نیز قرار دهند
علیق خان بانوچی بر سر اردو ان رود و چون طائی باز بنای حرکات ناخوش

که رشته طاعنی منش و در بدر که مانند توسن در طریق تحمل تحملات دیوانه بد بخان و سرکش
میشند مانند اوراد و پهل مصطفی خان قاجار را با جمعی کامل و استعداد درست مامور شده
که از راه پناهان بر سر آن طاعنه رفته استمرار حاصل نماید اگر شایسته پهل مصطفی خان که سران
ایشانند قلاوه طاعت بگردن و بالینک بند که بر تنه خویشین گرفتند فصول الماراد الالدیر میر
بنیان آنرا تقصیر نماید بعد از فرستادن مصطفی خان حدیو کردن سیرر که در چهار سویی
ربع مسکون در معامله متاع کرانه های یکا بنظر بند روز در شب از راه پهل با دینه بازار
که موضعی است واقع فیما بین بخان و طالش توجه فرمودند در این موضع امر و الانفاذ مقرون
گردید که سلیمان خان با پنجه از تشکی و محمد حسین خان قاجار با سه هزار تن متعاقب مصطفی خان
بر سر طاعنه رفته سقا قما مسکن ایشانرا که همال و لوازم نب و سر بطور و مینش
صدور رسانند چون قبل از ورود مصطفی خان رؤسای جماعت طالش و سرخان
ایشان از طاعنه و رینگ زاینهرا که قابل حمل رس ماینهرا که نجایش نقل داشت بکشته جاداد
بسمت سالیان کیدان فرستاده خود ما در نواح جبال و سفایق کریمای آن موضع
بر که

پرسوه و تملال و پشیمانی سخت رخت کشیدند و این خبر بعضی محیط مرکز عز و قبال رسید
خداستیز قدر آویز جاری شد که کارکنان سرکار با جمعیت رفته گشته آنهار آوردند و دریا
کرفته کوچ و اموالشان را تصرف و ضبط نمایند و بنا برین که امالی سلیمان از هم بیست
ش هشتاد و پنج کوچ طائیفه را از گشته سلیمان راه فرج و دخول نداده بودند و در دنیا
لنگر توقف انداخته و خود را محمد بنک بلباس شسته بودند کارکنان سرکار سلطان با شکیان
کیانیه بر سر سفینه آن کشتی شکستگان دریای جهالت و لطمه خواران موجب حیرت و ضلالت
مانند امواج بحر طوفانی متلاطم ریخته گشته و زمان و انانیت ایشان را تصرف نمودند مصطفی
تاجان نیز نمایندگان تاراج و غارت و اسرو خوارت بعمل آورده و وارد دوی نصرت
خاصیت و الا شد حضرت ظل الهی چند تن از مفسدان و طالان طائیفه را گردن زد
کوچه های ایشان بعضی را باز زندان و برخی را با بر دپل فرستادند و نوز خان
و لدش بلنگ را که غازیان شیر کیر اسیر کرده و بجنور قادیون بر غرور آوردند و نوز
دانش نوزش دیده اسم با مسی یافت علی حضرت کفر و کمال جثیه جلال اردشیر اقبال

بعد از فرستادن سیاهان خان از منزل فروردین رفت و قراچه را محل سرادکات سلطنت
فرمودند غرضه و آنچه در ایات جهانگشایا که گشته نشینان مراکب کیهستان را بادیان و بلاد
سفینه خورشید عالم را بادی شرط نمایانست بکنار رود شرف درود بخشید و پهل فروردین
ده روز بمعماری اهتمام و مهندیه اقبال بایه تمام گرفت بعد از اتمام مسکن و بدو حجر
خسرو فلک جا بهرام و دستگاه مرغی چاکر انجم خضر با سپاه چون سیل کوسایر جوشان
و خوشان از زیر پل بر گذشتند و کنار همان رود خانه متکثر گردیدند و در آن مکان بعضی
اعضای رسید که ایلات دارا امنه سکنه فرا باغ از بیم خدمات جوشش شاهی رخت فرار
و از ماکن و موطن خود کشیده بقیان و خربک که از بلوک ولایت نوشی است رفته اند
و فرقه ایلات قبا از که در هشت فرسخی پل خدا آخرین واقع بود محل اجتماع و اتفاق
و طائفه ارمنه در خربک که دوازده فرسنگ از پل دور بود متفق کرده اند از دور
بار و اداری حکمی نافذ شد که فوجی از عساکر جلالت مآثر از سواره و پیاده ببر گردید
مصطفی خان بر سر انظار ایستاده از این امر بهر خواستند که مصطفی خان نیز بموجب

امراقدس بجانب محكمه انطاقيه شتافته بپورش برتفاق شدن دست يافته از قتل
و اسرونب سر باز زده رایت اسعد او و اجتماع ایشان را سرنگون ساخت و با جلدش
نیزه سرکشیروای مر جعت بار و وی همایون بر افراخت هر که اکثری زمان و کورگان
خوش ترکب و با قصد نفر بودند مابراقدس بمیسان عصمتشمار و مردان پرمیگار
سپرده شد که پکا کفان دست ایشان بترکشتن نزنند محمد ولی خان و رضا قلیان
دولو بادسته از جنود قاهره بکمرنق مامن و ملجا و دیگر که پناه دارا منه بود محکوم شدند
نیز بر ایشان استیلا یافته اسیر و مایه کثیر آورده و در نیم و پنج برکاب نظراثر برکشند
آن قبله سلاطین که کعبه استانش مطاف خواتین و سده سینه شش قربانگاه فزیان
اخلاص این است در روز عید ضحی شترهای فیل میکل را برای خجیه در کنار نهر رودس
نختر کردند و دوازدهم شهر فروردین از مکان مسطور اعلام عقاب خصلت تندر و صفت را
بپرواز حرکت در آوردیم و نگارنگ بود فدیای به بحث لحاوس از فرزند کی
چتر ملون ظاهر شد و برای آنکه بل ملا ناصر الدین که در سه مریخی قلعه نوش است

سعادتین دولت منصور از هم نریزند عجب از حیم خان شیرازی با شاق چراغ خان
 بجغیاری و غوجی از سپاه نصرت شعار به محافظت بل مذکور در ساختن سنگر کردید و
 سلیمان خان و صطفی خان را با باده هزار کس از زرمجویان با نبرد و دلاوریان کینه
 جو بر سر قلعه نوشی مقرر که یا بتدبیری قلعه درون روند و یا قلعه کی ترا عرصه چون دلا
 شان تنگ شده به بردن آرند در آشنای راه قراولان جیوش عرصه هر فردی
 بقراولان سکنه نوشی برخورداده باشند در او کینند و جمعی از ایشان را خون بخشد
 سعدودی و سنگیر دتمه منزم گردیدند پس سرداران بکباب مقصود آب سرعت چشمه
 بقرب قلعه نزول و سنگری در نهایت احکام ترتیب دادند و کب سلطانیه از خاک
 در عقب ایشان رایت افراز نصبت شد و در این راه که شکار گران تشریف ببرند
 دشت و زمره را آن نوشیه که بحسبجوی اجل عاجل و پویان بودند بکیر غازیان و لیر
 و عقابان سیمغ شکار را جند و کلاغ پنجه زدند تمامی صیدها بمل تیغ فاش شدند
 خضر و سکنه ر قار و در پتم و پنجه بکار قلعه نوشی نزول باس قهتدار فرموده بکار

مسلوم بسنگ شعیب خان را بجای آتخانه قرار داده و توپهای آتش سوز را با گنجا بردند
و چون از قلعه کین حصار شوشی مانند ثقلت خایه صدائی بلند نشد مکتب سکوت بهم نشاند
توپهای نصرت پیوسته را که پیوسته و البته خم سوزی بودند بطرف قلعه بشد و غنیمت را می
کردن نمون را بجانب حصار متوجه کردند و اندک جمعی از آن حادثه بر طرف تلف شدند
حکم شاهی صادر شد که مصطفی خان با پنجاه نفر از عسکران بکسران کعبه اش از
اردو بی شاهی چهار فرسنگ و قبرش بقلعه شوشی سه فرسخ بود رفته بسد راه قلعه کین
پردازد و محمد خان دولو نیز با فوجی مامور گردید که بسنگ سخت خاوس رفته طریق آمد و رفت
قو قزل و جو سپیس را بسمت شوشی بند و ابراهیم خلیفه چند دفعه بمداغ و مناظره از
حصار شوشی بیرون آمده از حصار زندگی کردند اما بجز خروج از کرم دستی بیان نشد
که تشنه رویت ایشان بودند بر جای خود سر داشتند ابراهیم خلیفه این دفعه خود باشت
نه هزار کس پاهای جرات بیرون نهاده دست بآلتادگی و تقابل برآورد و دزدی بکنند
سپاه فوجی را بمقابله آتش تشخیص دادند طرفین آغاز تیر و شین و ستیزه و آذین کرده

لوازم کشش و تلاش و نغایت مجادله و پرخاش ظهور آوردند عاقبت الامر ابراهیم خلیل
از هر کاری و چا بکسوری یکبار آن کزیر اجماع قطع شویش معین زد اگر چه در آمدن است
چند عین توسن محاربه را کشیده داشت اما در رفتن سخت رفته معند نریت رخسان
ریز ز کاب زد و طعن کلام موای آنکه در آن کیر و دار جمعی مقید بقید اسار و قرب باشند
تن عرض شیع غازیان خوگوار شدند صدوده تن یکجا در حضور اقدس بقتل آمدند چون
بعرض دهقان عبثه فلک ماس رسید که در شش فرسخی شوشی در منزله که بسیار صعب بود
محمد پیکر دلسد الله پیکر برادر زاده ای ابراهیم خلیل سفتاق نموده بخود دار نشسته اند
داد و دراد اسکفاه پرتیا خان شام پاتنه و عبد الله خان او صالو حاکم خمره
با جمعی از مبارزان جالاک ختم شکن مریض ایشان معین فرمودند مامورین بر سر
سفتاق آنها رفته عروس خشتان را تصرف و محمد و اسد را گرفته با اموال و عیالش
بر کاب خمره و لرغند فرستاد برکشند ابراهیم خلیل بعد از استماع گرفتاری برادر
زاده و زمان دو دوکان چون راه نجات را پر کرده و کسمل در ننگ شکست در روی
شاهد

شاهد جل معاینه ویدکیه از توأم خود را باستان عالم نشان با عرضینه بدینضمون نشاند
که چندین هزار تومان وجه نقد پیشکش و یکتفر و لعه خود را بگردانید و یکتفر و لعه
فروش میدهم که اکنون از سر این پسر شکسته بگذرند تا رفع وخت و خشت گردیده و در بدر
بار مروت بنیان اقدس آورم خضر و پشمال که محکام قضا و نقش نامشایی و زمان شام
سختش تا یا عصب اللہی است هر چند سخت اعلام فرمودند که این مسؤل و در حضرت مآثر
مقبول و این مامول و در خدمت ما زمانه قرین حصول خواهد گردید که خود آمده سرستان
جهانان ملاذ گذارد و لیکن شفاعت امر او کوشش مروت و خواهش حسن باز نرشد
کشیده است عایشه البشرف انجاء مقرون در شده و بنا برین که خبر تهنیم و تهنیم و عجز
و نظم ابراهیم خلیل و خواجه ولایت و محال متعلق باد با طراف ممالک آذربایجان و قفقاز
یافت و تزلزل بارکان اجتناب و به فتنه نزدیکان و در نشین و سرکش سران پاکین
نوحی آذربایجان و شاه محمد خان قاجار بر دانه با پیشکش خوب و جواد خان
کعبه با هزار تن ملازم و پیشکش مرغوب و ملک مجنون و ملک قفا و ملک اسحاقیل که

رئیس جماعت در آنمه اذربایجان بودند باشند صد نفر نوکر و پیشکش دار در کاب غرت
 انتساب شرافت مآب گردیدند و شیخ علی خان ولد محمد علی خان قبه پنجره ار تومان نقد
 همراه یک از اقربای خود و حسین خان باکوئی خالوی خود یک پست و برادر خود میرزا
 با نقد و جنس کرانمایه روانه درگاه خدیو یکانه ساخته و سلیمان پاشا پاشا دار الشیم
 بغداد چند اسباب و دست و چندین جفت چاپخانه و دو کدی که کلام بضمیمه بعضی از کشف و دیگر
 پیشکش نمود و فرستادگان تمامی بخلقه های خاص و عطا فای ملک اختصاص صاحب عز
 و شرف و سرور و شعف شدند و علی محمد خان اعظم از در نوشی که سی و سه روز محل
 اوتراق اردوی اکرم ختم بود و ایات فیروزی پرچم را بکباب آید ام که در شش فرسنگ
 شوشی است تحریک دادند و بیت و هفت روز در اینجا اقامت واقع شد و از اینجا
 بغرم تعلیس نهفت و در نواحی قلعه کج و دارد و دیگر در مکان مسطوره را مقربا می نامید
 ساخته از اینجا بقرآچا توبه فرمودند بنه اهایونرا کجای ابراهیم خان که بقلب آمد
 شرف امتیاز از مقربان حضرت داشت سپرده در در اوتوق مأمور گردا رسیدند

در بیان تحریکِ رایاتِ اسلام طرازِ بجانبِ تقدیس و تسخیرِ تعلیس

حضرتِ ظلِ الهی درین سال در اوقاتی که رایاتِ جهانگیر را بطرفِ قرا باغ جلوه کرد
در سر قلعه شوشی از دلوله گرفت و کیر با ابراهیم خلیل شورشفت کشور را انداخته بود با کلاه
دایه که رجبستان فرمائی فرستادند که چون نوابِ مایون با بخت تنه بعضی از سرکشان
اطراف دور دستِ ولایاتِ آذربایجان با جوشی فرون از ابراهیم و فولاد با زوین سوار
باریکه امین سم که سهمِ فتنی خانه زار دکان و برش دایه دست پر در قبضه شمشیر ایشان است
تمامی تیر کرد و پلک شکن و درگِ ضال بر تنِ ریح ریح آستان کاه فراز ندیکه فلک را محو
نمود و زمانه که شیخِ اهلِ امان بنون بلند سازند جو زار و سپید کرد و از ابراهیم کر زشتان تجار در
چرخِ حاق کرد و از ضربِ دستشان سپهرِ زبردست از مجرّه قحاق فرو دلِ اجلال و عظمت
بقرا باغ از زوین فرمودیم بد بخت که ابراهیم خلیل را اهلِ منشاء طغیان و فساد اندیش
بر پشتهگاه و ارتفاع سده عالی و ریح و عیان کردید تنه اورا مقدمه سپاهِ سیات و مناز
قراول قشون ریاست نمودیم و از سیکه موی رلیه محصور و مستعدی مملکت شد و مروت

ملکانه پذیرا آتمائش را مقصی بود و لهذا از آنجا کوچ کرده متوجه این مملکت شدیم و چون
نظر بقواعد و قرار واد قدیم کرجستان متعلق ملکوت ایران بود چنانچه از عهد کسری
صفوی تا آغاز دولت هایون ما برین طریق خدمت و روش عقل پسندیه ملت که آنولایت
پناه متوجه پایه سریر و معیای ادراک عزب که بوسیله کرد و باز بهرج خود رجوع نماید از آنجا
که دایه بنا بر خواست و تمنا یی برابریم خلیل و سلامتی ولایت و رعیت خود را از دغدغه تسلیم
نواب هایون با موسی از دور دست و درستی و مامشات و مدارا داده بود و لهذا از دهم
برذرین تمهیدات در دستمال حکم شاهی بنابر ابعاد و تعافیل و استمهال تسلیم
کندشته بخمال مناسبت قلع و حصان و تغلیس اضا و بجمع اداری خود و بهباب خود
واری پرداخت حضرت ملک ملوک و خدا یگان سلاطین چون یافتند که این
علیه و عروج و طایر نفهم از سر نیز در جناح طیران خروج است خدنگ پرکش غم خرم را
بجانب صید مفسود و پر از حرکت و کش و نهضت داده با چندین هزار سواران نامی
منتخب و تفکیکیان پاده دشمن طلب رایات کیتی که در متحرک و مسخر و مسخر و

لا ابا له از دستخوار و حصول رايات فيروزي فرض بدان حواله از لطايف كرهيه در رسته
سپاهي مجتمع و از شمر ثلثين بخيال محال تقابل سپردن آمد بعد از آنكه قرب حواله بود كليات
و الا حاليه و لطيفه سپاه آن كفر باطن غايه ظاهر و مشهود و نظر و در انديش نواب حضرت عالي
كرديد بكنم لازم الاذعان خديو زمان لشكر با نهر تاب را بر تپ تيب تيب و رسته
دسته و كند آوران كينه جوي به انصاف بضابطه صف و جوقه بخونيزي دل بسته
تو بهادركرم و در مقام خود ثابت قدم كرديدند و خيمه هاي عبده لطيف بخودن خون
عدد هفت ششم نخت چرخيان ترك سپهر كينه و شتا زان رطل قران مريح قرينه با تيجها
معري و سپهري و در مراح خلی دكانها چاچي و تير غلخانه راكب تاري پيش نازيدند
در برسيان دادن آمد و رفت و جنگ بگيرد كرهيه را برسيان معركه كشانيدند چون جناب ستاد
لكهنه الكهل اعني مولانا عبده الله الوصاف الشيرازي كه مدتيه سخن سازي و نشت طرازي
و بوستان كشته سخن و لغت پر و رازي را شوريد و ببل و كلامش در باكيه در كنش و تركت
و لطافت بخت ده كل و كيفيت مضامين هوش ربا در مرقه معاني خود بخشايش نشت

لوا با خدا

لوا پیدا و ماهه بخوبی کردن کرد و دستور در غم اختفا شد بجای که از ما بسکوب عرق
و شتان و ناله ها مما یختبرون رطوبت و سبب آرایش زنج و ترنج پیرنج غنجب
غلان غلمان غدار کرچه که ارض معرکه نازل منزله جنت بود و مثلکین فیها علی الاعضاء
لا یرون فیها شمساً و سبب صحو و غلقه رعد و دلوله صواعق از آواز سپهر که از کوب
توب لا یسمعون فیها الا هسأ جانب ظل اللی چنانچه همواره در تضایا و ممالک روی
نیاز بحضرت پادشاه به نیاز می آوردند و در آن حالت دست بمناجات و بنا افروغ
علینا صبراً و ثبت اذامننا و الضمنا علی القوم الکافرین برافراشتند و هنوز صدقه
کریمه لا تدر علی الارض من الکافرین و بنا آوردن و یار بر زبان مبارک داشتند
که ناکاه یح عاصی که برای آن طایفه چون قوم عاد و ثمود صر در برای فرقه اسلامی
نسیم شمع و ظفر بود از مذهب تفضلات ربانی و زیده هوای زر مکاه مانند مصاصم
خدیو عالم صاف و ظهور شمس چهار آئینه و مغفود سپر موجب خف انقوم و هنرم اهل
خلاف کردید سران کرچه از چنگ آمد و آدم در آن ترکیه کائنات هم مستغفر فرقت

من فسون غزازی شد ندیغی بعد از تباری و تقارب و ترامی و تضارب و جدال و تجارب
 و قتال و تراکب و فوج خشم را احسان تا ملک و زمام تا سکت از دولت رفته ساکت تنم بدم
 راه نوزد عرصه تندم کردیدند و از هجوم جو در ده هر یک از ان رهط بهزار رودخه رهط
 برای غزیدن بنزع جان میخزیدند سر و دستم کمر افروسیاب انفسر سیک سیف سیاه
 سپهر مرکب بهزار دژ از دشمن هم کلگون دم بشدیز کاکل کجوم یال قراقطاس چشم را با
 هزار نفر از غلامان طغر نو مان نمایان مان اکوان توان اردوان و دان و دان
 نشان پیرن از دن بشو تن فیلقوس فن بهن شکن کثواد کش سیادش و شریز
 زور شاپور نورقارن تواره کهرم کتاره برزو باره سراب سواره از عقب و ایست
 و بگزاک توایم جیاد تنزد و نیز و نشان هسته اعدایه دین را که از اقسام سنان بقیه
 و نایج و خندک یلان نجاک و خون غلطیه مشق مردن میگردند چون نفوش ادم
 از مصفات آن ساعات حک نموندند از یکایک خان و سران خان بت پرستش در ذاب از
 روی شتاب فکر و دنگ و راه ازیمت را بر خود چون مقبح خویش که مرد و بدیه حساب
 شد

کشت نکرده در رفتن بخود باز بقیه سیف عبد الطاعت را کرده و رحلی آن طریق
نزویک که تاخیس چهار فرسنگ بود بقصد دور و دراز آمده کاهتم الحاضری بوضون
شما بان شدند فی دهن قرار بست و جام تن کیز را مانند بند از او دست نمود
و از بازی حریف زبردست و سپهر حوادث این پسینی سرای و دو در چون کعبین خود را
ور شد رکضاری دیدند از یک ورقه ثقلیس داخل فالو الا انذار الهی و لا
بعوث و بعوث و نشر با سلاح خارج و خاطر مجموع خارج شدند و الی از نیکی از نیل
مقصود مایوس گشت عورتیه را که اخت بود و باخت و زرش و ده خال نام از ثقلیس برگشته
راه کاخت و کار تیل سپرد قمر مان اقیم سلطنت بعد از تصرف بنده و سباب دنو بجانه
ار کیا خان و به قتل آوردن بشادتن از انطاکیه و حضور اقدس با سیوف پر خشم
اشته در ماه نیکو ساخته افراشته از دنبال و الی دین دول با شسته تا مشه کیامت بعد از
خروج آن کفره از شهر نزل اجلال سلطنت و استیلا فرمودند جاء الحق و ذق
الباطل ان الباطل کان فوهوا و جسد را با باجه و اشاعه و اجها و وسها و در قیام

بسم الله الرحمن الرحیم
فیروز محمد

[illegible]

سیروند از حرکت زود گیر تر گستاخان خام طبع مانند شرافت رسیده بجاک افشاند
هر ابن الحریه پشاکم را که ام الجناش است کرم کشیده بنت هر پد را شب کرد و در
هر مرد جان پرورد که پس زنده دل از حضرتش سیم و در لطافت و کل سپهری و زکری
و فقه دینی بهره باور میشد بوس و بوس مردان او در پیش بر آورد و دوستی که از کشت
با جانهای پاستان چنانچه بیایست می بست به شد و زلفی که از کبرائی شیخ ذلالت
ازت فرمود که در از دستان شکسته کل پریشان شک و دمان فراخ استیشی که غیرت
سمبران بربری بودند سپاهیان بد فعل جامه از بر آورده عریانان کردند و شیرین
پانان خوش خرامی که چون بازمان شکرشان و پای نگارین بهر کل زمین حمیدند
از خاک آن جزو طلی و کل خا سستی زغن صورتان برای نان کلامی ازهایشان
در آوردند ماه رخان مبر صحنی که از دوده سود بوده چهره بر سبان سودشان
از روی آرزو چهره سودی از جو رنگی هر یک پیششینه پیشینه پیشینه بر زمین
نهادند و پاهای صفا که اگر دست ناز و بند افتاب از عارض عابد فرمیشان برود

نورشید سواران مانند برهمنان بت پرست کشته سجده شان میکردند پیش لشکریان
کافران و زانوده کجاک افتادند حاصل سخن لشکریان خانه بروش تمام بیوتات منازل
کوچه در مندم مسخشد و با مرد الا جمع کشتن ایشان را دستما بسته برود و درس انداختند
تا از راه آب با شتر سوزند نما خطبای امام اغر فوافادخلوا فادوا کل کلبیانی
که مسجد بتان ایشان رخا رشده خود بود چون بستگده و اما سوخته عاشقان صنم پرست
آتش زده سوخته پانزده هزار نفر از انطاغی رجالات و شیخا و ثبا رعیعا و فطما
مبعوض اسیر آمدند نه روز تفلیس محل او تراق خاقان یغور بود هر چند اریکان خان
عریضه شعر بر بسته عای عفو قصور صا و ره و از طهارت بندگی و فرمانبری بدر بار مروت
بنیان ارسال داشته بود اما چون وقت اقتضا نمیکرد که بر سر او شکر تعین نکند
و کاتیل را با شعلیس هم منزل و نمین نمایند بعد از از بخارایت نظرات پندزای
پرچم انصاف و زینت یاب شقه انطاف کشته موبک اقدس منزل منزل طی منازل
فرموده کچه را مورد و اردوی نفرت جوی قیامت نمود و نمودند محمد خان قاجار ایرانی
کس بقا

کسابقا بهارش پرلغ صدر یافته بود و بسبب تاسک و تاملش علیقا خان باوچی
بجانب ایردان امور چنانچه در ضمن همین حکایت بیان شده بود در وقت درگذشت
اندو فیض کجور شد و توکل خان باوچی از جانب طلالی کوئوال قلعه ایردان
گردید و دیو پشمال از راه اقدام و الوند مراجعت و زود و در گذار و در گذار و در
ارسالان می شوند و و انموضع را بترکیه قوشن و بعرب جواد نامیده شده جبری
و با لشکر عبور و نیم فرسخی آن مکان را برای نزول دستگاه دارانی و قرارگاه غایان
منصور گردیدند و اینجا خبر قتل مصطفی خان قاجار بعرض رسید **عقید این حال** آنکه
مصطفی خان شیردانی چون از صاحب کاری ولایت شیردان و بقای اموی ابر
و برج زمان خود سری در سرش اظهار شیر می و پلنگ و در آن خود از جبهه دستی ادعای
فیروز جنگ می کرده با برادرستی می کنند از شهریار شهرستان شهرستان مصطفی
دولوی قاجار عبدالزور و بطل رود در اس باد از ده هزار کس از مبارزان
بر سرش تعیین فرمودند مصطفی خان شیردانی قوت مقابله و قدرت توقف و محاربه

از خود مسلوب دیده با اکثری از امانی شیردان به سبت و انی که گزیرگاه شیردانی بود گشته
پناه برود مصطفی خان قاجار قلعه شیرداز را تصرف کرده در آنجا نشست و در آن بین نمایان
محمد حسن خان شک و برادرش سلیم خان مناقشه و منازعه پدید کرد و سلیم خان از شک
فرار نموده بنزد اسکندر گزی صاحب اختیار جارد قلعه رفت و از او توقع امداد نمود و اسکندر
در امانت اخ سلیم خان با موی ایله برادری کرده با جمعی جنگا بر سر محمد حسن خان که در
نخجوانت مکن و درشت رفت و او تاب تقابل از پستای در خود شاه نموده با سیه روی
با بسک زن زن زمان و مردان متعلق بخود را بر گرفته با قدش که از محال شایسته است گشت
و عریضه عجز آنرا بنهش بدرگاه خلایق پناه ملاذ الکوس کسید و استدعای اعانت
و دستگیری از اتفاق خاقان قازان دولت سعید نمود و حسب الاستدعایش از مکن
شوکت فرید و فرزندانی ظهور و غر حکمی صدور یافت که مصطفی خان قاجار سردار از شیردان
با مددش رفته اورا در مجلس مجلس داده مستقل ساز و مقارن ورود مصطفی خان
با قدش و دو نفر از اق سقاهای شیخ حاجی سعید و حاجی پنه که در دربار بفریب
نیامد

ناپاکه کامل عیار بودند و در بار و سیم ارادت محمد حسن خان را در سکه خانه حش
ش می نقد روی اندود و معشوش بک عرق رسانیدند و طعنه تلخ جانیه عا لغور
حکمی ها در فرمودند که مصطفی خان محمد حسن خان را کرشمه کور و امواش را ارسال
و اما یل شیکه را بمنزله الطاف شاهانه مستظهر و فرمان ایالت سلیم خان را در ولایت
سلیم خان را در ولایت خود باد داده و در اینز بغایات خدیوانه مستبشر و خود نیز
بطریق سارحت به شیردان بخت نماید مصطفی خان نیز تقدیم او امر و احکام مقرر را
نموده بصوب شیردان توسن خیمت از تحجل عنان جنبان کردید و در آن اثنا بعرش
سده علیا رسید که مصطفی خان که همیشه حسن سلوک لازم داشت بود بمقام کرنش محمد حسن
بلکه فدایان همراهش متحید و در زمان تقدیمی امر افاضه امواش برای خود نیز ترک نشا
متحدی شد چون شیوه ستوده انجناب نبود که در ممالک متعلقه یکدیگر بیامی و به حسب
از حیثت و سایر خلق بفرزند ان و الانزلت و برادران عالمیرتت برسد تا بدین
چ رسد لهذا علیق خان را بر داری عا کرش می که همراه مصطفی خان بودند

مامور مصطفی خان را از سرداری معزول و برکاب حضار فرمودند مصطفی خان بعد از
 ورود علیقلی خان بشیروان با علما مان و عمه جات خود متوجه اردوی کیتی نور دگر دیکته
 خبر غل و حضارش در آن دیار پشاور سمت پشتتار یافت کرد و بی از شیر دانه که از دور
 چها خورده و دوا خنادر دل داشتند در تنای قطع طریق سر راه برادر بریدند ان شیر
 انکن جمعی کثیر از آنها کجاک نیستی افکنده با چاکران معدود و در کار بردن نیزه و شمشیر
 از زمان شیخ کشیدن آفتاب خنجر که از تا عصر آن روز می نیا سو و شیر دانه را دو با
 و در زرد کوثن را سیاه نمود اما آخر روز که روز آخر ایام عمرش بود برای ان دسته
 اندادی رسیده او را مقتول کردند بعد از و هلول این خبر بمسامع علیه سکنه
 سده سینده و در زرد کوثر و ان خلوت نشین خیام اندوده و مدال کردید لقمه
 علیقلی خان از شیروان به پست داعی بر مصطفی خان شیروانی رفته او را به تنگی
 محاصره انداخت مصطفی خان ناچار دادن باج بکردن و ایصال خراج دهنه خویشین
 گرفت نواب بهمال علیقلی خان را دستور ایاب و رخصت آمدن برکاب فرود
 بار

مآب داده از ناساطی رود ارس بصوب سنقر سیر سلطنت حرکت و توجه فرمودند علی^ن
در مغان بار و دوی همایون رسید موبک ظفر پرور از انجا کج کج بر کعبه بمنزل اکتد غلال
دولت نزول لرزانی داشتند و در انجا تحویل شمس شرف و وقوع یافت هجدهم ثوال^د
شرافت مورد بطهران بعبادت در میان حرکت موبک همایون بغیر **تخت** و اقبال شاهی نشاند
و در وقته آن **تخت** فیصل مطابق **سال هزار و شصت و پنج** **هجری** افواج پرخاشجوی آبابی و زمره غارتگران
سپاه رستایه که مدتی دید و در ارض اقدس کشتن و دشمنه مقدس بوستان ریشه
مکن محکم کرده تاج مکمل اکیل الکات و کمر مرصع بستان افروز و قندیل طلا و نقره
لاله نمون و بوداق و خنجر بنیای سبز و دشنه و تبر زین زمر دین سه برکه و سپر زین^ن
که تاجی و شرف روضه رضویه ریاض بود بیدعدوان تصرف نمودند و اشم خون
آشام سحر اگر و اگر و در دماه شتای و در حصار حدایت و چهاران چمن و کونا با دکلشن
و مخالف کیشان پات بوم درشت بوستان و تغیر مان تلخی خار در سبز و در باغ
و راع با طهار سرشته سر کشیدند و از بجهت ای و دست اندازی صر و پ و بغل غنچه

وکل را از ز جعفری و سیم و زر مسکوک محمدش هی و نا در ی خایه و کیه هر داری نمود
او ز بکان شکست زان و زغن بچشمه است خود سری و غارتگری قدم بجاک خراسان
چمن نهاده بمرد و ایام مرد در باغات را از اموال و خواسته نبات غارت و شیعیان کل خد
و پله روان ملت جعفری کل جعفری را دستماسته بخوری و خاکساریا اسیر و از بخارا
ینما بردند و اخرج و پنجه مخالفین دی موافق رای خدیو بلند است در بهار دارم سرشت
و بر انگشتن بنیاد منافقین مرداری و زر و ی زمین ب تین مطابق خرم خسرو داری
بود لهند اسپهبد با فرزین پر سع با جنود سپاه و سر و دهن بر و شمشاد و سوره کل در کس
د سنبل و رباط مید ان بستان اسب استیلا بر انگیخته پنهانان بهی چن شاه
ریخ آورد و هرق استقرار سکون در سر نکون ساخته تیره تیره روز تیرا که با ترکش
بند ان خردادی کمان که بسته بودند نیل نباتات انعام و شکست گردنیه خرد گیانه
کلاه خورشید که از بیم تیغ کشیده اش ملیک از جنود بجوم از ثابت و سیار و بهرام و کبیر
و جبار بخش ظهور طلیعه انوارش هنوز سر که که کرم نشد از زر مکه سپهر رو پنهان کرد
هراسان

هراسن و شیرماکت خراسان فی تمام جهان در پیش شمشیر هلال نشان است
بعد از انقضای پنجاعت دشت نزده و قیقه از شب یکشنبه و اجماع ماه مبارک رمضان از مکان
حرم بجل محل شرف نزول خط هر ساخت چون عطا در رؤسای طایف فاجار که در حرث
سلطانی شرف تقرب و اختصاص و اعتبار داشتند بکرات و مراتب سرافرازمین سپاه سیر
خلافت معین نامه عرض و عجز کردند که اندک اندک روز هر گونه اموال و تحایف و ذخایر
و کنوز و جواهر سرانجام و انایم دولت بکام است کنج عروس خسرو و کنوز و جواهر سرانجام
و انایم دولت بکام است کنج عروس خسرو و پرویز رونمای و شاقان نو داماد سرکار
کنج رودان قارون شیر به کامینه جاریه حریم اعلا نخواهد کرد و بدیها بسلطنت همه
میادیر مملکت یکجا بر جاست اگر خدیو زمان فرق هایون را تاج کوهر آموشای
متوج سازند جمع ایل و عشیره و نپیره و تمامی قبایل و طوایف از ترک را از سر بلند
و افتخار مباحی فرموده خواهند بود و آنحضرت جواب میدادند که بمیامن نفضلات
اتقی امر دولت سلیمانیه ما را بر سر دسر از بزرگی تارک و دیگر کلاه و اضرب

مر از خدا فرشته ای است بر سر سرم عار دار و ز دیهیم و فشره اما لذت آنجا که مستعدان از
اکابر ایل و حقیقت افواش آن را بر صدق مدعا و تمس دلیل بود و دست از سر آن حضرت بر
نمیداشتند لهذا در فحال مناسبت عالم پذیر حکام و عمال و رؤسای هر فرقه را و انجمن است
و اعلم العلماء و قضی القضاة و لایات ممالک محروسه عزرا بلاغ داشتند که بدار السلطنة طهران
رودی عزت و اعتبار آورند ما مورین فرامین مبارکه را تابع فرق اہبت و شرف خود خسته
بپای سیر بر شرف در ذکر جلوس سیمون نواب مہایون نظر شما فتنند
سقا چون جام جمشیدی پراز می میکنے کر نہ ایندم فخر زکی میکنے کی میکنے
از باب پنجم و صاحب تعویم ساعتی را که طالع و خداوندش مانند باز دی دولت اعظم
خداوند کار فوی بود و داد و در بجه چون قوایم چهار کا نہ سریر آن مربع نشین در دست
ش ہی مسعود سینمو و آفتاب جهان تاب که سلطان کو اکب و دلیل ملکوت قوت حال
داشتہ و ماہ بہر و ہر مشتری چون ہر مشتری بکد یکر شرف اتصال طالع وقت بشد
سیمال زہرہ از روی قبول پنجم مشتری ناظر بود و سہم اتعاہ مسعود کہ تیر روی کرش

شروطات جلوس است نظریه بهترین داشته دروند عاشق برای جلوس خسرو روی زمین بین
فرمودند تهای هواسات نرمت سیراچین را از کلاب و عرق بهار آب زد و فرژ صبا
بجای روبروم طادوس و نذر و سخن بستان را از گرد خرد خاشاک پاک کردند و با بزره
ریاچین در کفازنک فرودش خوش نقش طابویم کتر نید شمشاد زرین نایج کل بر سیر
و پس از شمع کلین بزمکینی و شکوای هر چه تا نر جلوس فرمود و قول لرا قاسی سر را تشخص
سرود که برای خود از قمری و نذر و دوزار بنده ترک قمر طعت آفتاب لباس مسند خول
زنج زلف داشت قبای محفل سبز فنک سنگ پوشیده با بند های زرین کمر آفتاب و علائق
لطیف بر شمشاد شاهی به پیشگاه بوستان صفوف آراسته ریتا دند و ایشیک آقاسی
چهار بادسته دیوان سبیل و نرکس برای عرض پیشکش بر زکمان و لایات باغات تقدیم
لوازم ملازمت و خدمات چه بدستی از دولت نهادند سرور ان اشجار باین باشیان شفا
و تو این ادوارق بار یافته حضور شدند و صبحان قبری و سار با حصار شرف یا بان
بزم سلطانیه بر در بر صف نشسته علای ستم بود اوقات مکرم سر سبز صندوبر

در مجلس گش جابجا نشسته خطبای عتاد بر منابر ث خا خطبای سلطنت هزار خوش
چینه وضاحت خواندند نیم فراغ استین بادست بهاری که یک از خدمتگذاران انجمن
اقدس خود کحل بود و امان وسیع باغرا از شکوفای سرخ و سفید اشتریف دشتی بهی بری
بذل بختار بارگاه مالامال کردند انحضرت خاقانیه کلاه کیانی را که افراسیاب از
افروست حشرش بر سر زدی و سکندر از اکیل بر خود سرزنش کردی بر فرق مبارک
بناد و بازو بند مائی که الماس موسوم بدینا نورش الماس خورشید را دست و بازو بست
ذاتجاهش کوهرش چراغ قرشکسته بر بازوی همایون بسته زمار لالی دوری که در دربار
جوهری سپهر بختایش نشدی و بتان زمار کیس از عقد مرادید طوق بندگی و زاریش
بکردن کرفی زب میکل اشرفی ساخته بر سر زلفک پایه دشت فیروز بخت را از فیض طوس
حسرت بخش از رنگ کج خرد و یکاوس فرمودند خطیبان بر رؤس منابر با هم اشرفش خطبای
در قایم بلاد و مصار و لایات متعلقه قاری شدند و در امان دار از قرب مالک بر
بر وجه از مذاب و بیم سبکه سکنه زدند با مرها یون فرمان پذیران بتینو اسباب
عشرت

عشرت ب طابعا طکست و در سرستان می صاف خلاص بزم آرائی انجن خرمی قامت
افرنده ملزومات اتملاج و انتعاش را اما و ه خشد مطرب شتری بکرم امید نعل بر
نویا طرب انگیز شد و محفل از نغمه سرای عشرت خیزد که مرکز دایره سرود بود از بهوت
جلال حلقه در گوش دل از باب جلال کرد و طنبور با گنجه ز دست کوشمال اهل ضرب
تا رود لباس دودش ریخته جز بهوت در سخاوتی مذاشت در ترانه بخی ناخن زن دلهای
نشاط طلیان کشت کمانچه قلوب جلیان را هدف تیرش طاعت و جنگ از امک دایما
عیش جویان را از دستبرد صاحب جهوتان ماه رو که از نغمه آتش بجان یکس و بار بردند
در پای سپهر کیمروی باین جمشید نشسته نوای زهره ساز کردند و سرود سرایان خوش
الحان خورشید لغا بزنگ مسیحی و کرد و نیه عیسه کردند نشین را در چرخ چارمین کج
اند نه س تیان هموش بزم و لکش سرخوش آمدند در میخانه پال به چشم افتاد و
روح ناز احوال غر چشم مت مستانه بگردش آوردند می ک را ن بالغ نظر
وجه زردت بقیان نو بالغ بالغ ستانند و نشا یا بان مزه و خضر ز کعبه الغزال

از کف پیران آموکاه گرفته جدت کشتن رکاب سلطان در سپیدان انجمن کیت از
رکاب نوشیدند و شیر زنان شیده شان حرث قاقان باوه روشنتر از شیخ افراسیاب
از غلاف کشیدند خون خم چون خمره بگوش آمد و خمره نوش بخروش کام آرزو سندان
از شاول ثقلات شیرین شد و قامت اخلاص کشتن بجلاع نکین پذیرا تشریف یزین
چون لعل سر خجسته شوق زیارت روضه خوش مرتبه سلطان بابرگاه ارتقا عینی امام اتمام
بن موسی از ضاعیه تحفه دلشنا کرمان گیر شخص محیر منیر مقدس بود و تمثیت مهات عراق
و فارس و انضباط امور آذربایجان و تغلیس و سایر ممالک محدوده سده طریق طلب و عاق
نیل پان مقصد و مطلب میشد یا اینکه بعضی حجاب استان عزت ن رسید که بعضی از بکنه
مشهد دست چهرتی از استین جبارت و پله ادبی بر آورده اکثری از اسباب نفیسه
و تحایف کران قیمت مرصع شریفه سرکار فیض آثار حرث رضوی را بر داشته اند و جات
از بکنه از بخار به خاک فرسان پای دست و رازی گذارده ولایت مردود بعضی
از احوال فرسان از اقل و غارت نمودند بواسطه اینجوبات داد و دین پرور را تمعید

سبب سفر و ترتیب مصالح سپاه مرکوز خاطر انور گشته در هفتم ذی قعدة از طهران رایات
نصرت سمات بآب سرد و مانند اذن تحرکین دادند بعد از آنکه در پنجمین اردم دهن چمن
و دشت آن سرزمین نشأ شاهد لرزه و صید وحوش هوش ربای طیور گردید اردوی
ظفر شمال لرزه سواد کوه و از دساری و از آنجا بجنب استرا با دغنا تب نگا و
غنیّت و کامکاری شد چون طایفه کوکلان باز از ترک تازی اظهار سیستیه نمودند منبه
ایشان را که بعد از آنکه در اول بر معطیات مهات معموده و آخری و ادله و البته
رنام اختیار و حریت بنده و غرق را بید برادرش هزاره اعظم حسین خان قرار
داده مقرر داشتند که به سادر رفته مرمعه و جهول حکم حضرت نعل اللهی باشد خدیو
په حال لرزه استرا با و بطرف دشت قباقر الویه فتوحات اثر را نصبت دادند و در
واقع آن دیار از پنج زهر اکبون دمار از روزگار مردان کلان کوکلان بر آورد
کردن مقام از زمین خست استی آن خاک روان بر آن خستد و قامت غله و زرعیت ایشان
آتش زده و سوختند بعد از تا دپ و خرب ترکمانیه و باس تعیش ایشان طغرائی موج

بدین مضمون برادرش زاده اکبر حقیق خان مرسل گردانیدند که بنیر از اسب در بخت
کالپوشش برادر اندازد و موکب جمشید از دشت صرف تمام توجه بصوب کالپوش فرمود
محل فرور را جلوه گاه چهرش مطلق گردانیدندش هراده حقیق خان نیز بر حسب فرمان
و حسب الاذعان از اسب بدامغان رکاب زن یکدان مظفر خان و از آنجا منزل بمنزل
بکالپوش رسید بر ای رکاب بوسی حدیو ملک مرگب و خضر و الحکم کوکب با سمان سر و نشان
مرداریدن را مناشخ چنگ در زود و عراض خوانین و عطای خرسان در آن محل محل
اتفاقات یافت چون تمامی طواف روضه عرش مطاف امام مقرض الطاعه یعنی حضرت امام
رضا علیه السلام غالب و زمام غنیمت را بجانب جاذب اند موکب های یون از کالپوش
بجا جرم کشش فرمودند و القمیار خان قلجی ساکن سبزدار و در جاجم و ابراهیم خان
ش و لو حاکم انفرابن و امیر کونه خان زعفرانلو و ممش خان زعفرانلو بزرگ چهار
و لطیف خان حاکم اتک و جعفر خان پات حاکم نیشابور و صفری خان بغیری
از جنودش و جعفر خان پات و در منزل لرغیان و با هر یک فوجی از جنودش
دوخته

وجود از جوش و فتنه از لشکر و غریب از اهل حرب و ثلثه از ارباب ضرب برجا
والای و آیه ولایت سلطنت شرف الحاق و ست و نضام یافتند جعفر خان در نیشابور
تعلل و تعلیم خدمات دیوانه بمعرض مصادره در آمده با کوج بصوب مستقر مکت و نشاء
شد صادق خان شقاق و جهان ارغیان با پنجر از کس از جنود ظل اللہی بصوب مشهد
ماور شد که در پردن شهر بقدم لوازم سپاه مکرری پرواز و در محل نوبور بعرض مقدس
رسید که علامی میرزا محمد مهدی که سر آمد از فضل عهد بود بمراقت شاه و آلاجات هرنه
و تمارت میرزای دلش از مشهد مقدس باستقبال می آیند حضرت پشای ش هزاره
حسین خان را برای تکریم ایشان مرض و مقرر فرمودند که هرگاه مسکام آمدن بجای
میرزا مهدی از ش هرنه پش باشد و در محلی که بجای نباشد پاوه شود و آلا فدا محض
مطلب حضرات شرفیاب حضور گردیدند پاوت بر سر رخروی مستقر شد ش هرنه
در پای تخت که مسندش بی کسزه جای جلوس بود مقابل وجود عالم نمود مقدس از این
نشستن و میرزا مهدی در زیر دوت او رخت تکت داده بهر یک موافقت نشان

تفقد و توجه فرمودند صبح روز دیگر رای کیتی فرزند چنین اقتضام نمود که جناب شاه
و فرزندش در اردو باشند و سلیمان خان با شتر از نرزار عسکری و زی ما به حیات
میرزا محمد معدی بشهر رفته امایه آن محل لازم الفیضان را بمکارم رافتش گاه می
و دلگرم سازند در خلال آن حال از نادرمیرزا فرزندش ابرج که در مشهد بود عیضه
بنظر خورشید آرا رسیده بنا بر استیلاي وحشت استدعا رخصت نمود آنحضرت مرخصش
فرمودند که بهر جیتی که خواهد با کوچ خود برو و مادر میرزا نیز بجنس حصول اذن و یافتن
اش را به کوچ و متعلقان خود را گرفته راه هرات سپرد پس خسرو فریدون جلال از نزل
جهان ارغیان و ربام آهنگ مشغول گردند چون ابراهیم خان کرودش دلو باوصف
تعهد پیش خیزی زمان پیش ویر چنیده و در اردن سیورسات غازیان بسا به
مانی قرض داده کندم نایب جو فرودش و باعث ذخیره خاطر خدایکونور غیرت دهنش
سور و مؤافذه گشته از اسفرا این با کوچ و منوبان مامور بظهران گردید موکب
اقدس دار و مشهود مقدس شده و در وازه خیابان بمباریکه از باریکه فرود آمدند

دراز راه فردوشی رخساری و سکوک طریق ادب که سردار از ان پشروشیتک و بر از نیک
دار و قدم بر راه خلد نماند و بروی مقدمه منوره و حرم محترمه معطره پاکندار و به
برهستانه دادند که روحانیان بران سر نهانند و از ادای زیارات کامیاب دارند و گریزند
حضرت ابرخ چند قطعه جواهر آفتاب مانند با بهار چای نفیس کجا و پرند به پیشگاه حضور
اغرف پا اندازد و پیشکش نمود حضرت شونش هیبت دهنه روز در ان مکان جنت نشین
اقامت فرموده کوچ و بنشیند هر خیرا با اولاد و اخا و بامازند در ان فرستادند تا همراهان
از نیک دایه بخار که مدتها در ولایات اطراف ارض اقدس دست بعدوان و به عتید
بند کرده بود و بخرد و هوسا طوطی توبه خا قانیه بجانب خراسان بر چهار شیطان یعنی بر آنک
خود در کال خربت سوار شده بسمت بخار اشتافت **ذکر انصاف در ریات ظفر نشین**
خراسان بجانب دار السطنه طهران و شرح صادرات از زمانه در زمانه که در رض اقدس
مجلس نصب ریات آسمان طراز زمین زب ظفر ضعیف گردید احقاق خان حاکم تربت حیدریه
و برادر محمد خان هزاره ادب قتیله و بقایای حکام و رؤسای ایلان اسخود و با هزار هزار

خاک ری بعت به پستاب در باب مردت بواب شاهنشاهی رودخانه از تعجب جابه غم
استانش سرسرمندی فلک اثر رسانیده و پشکتهای که چشم مردم بسیار تحف دیده آن
ولایات کم دیده از نظر بسیار دیده مبارک گذرانیدند تمامی ایشان مخلص بخلع فافرو
و مشرف بشرفیات باهره گردیده با حصول مقاصد و مباحثات مرضی و بلوی امکان و محال
مستحقه بخود روانه شدند از آنجا که همواره تسخیر بخار او دیگر امصار مشهور ترکستان
مکنون خمیر خیریت بخیر و خیر ذیل عزم ضروری تسخیر خالفین و از بکیه و اسرار و اسرار
اشنا عشریه بود و برای جواز از طریق مقصود که معبرش از راه بلخ و تصرف که متصرف
فی افغانه ابدالی بود موقوف علیه می نمود محمد حسن خان قراکوز کورامانامه خلعت
محتوی بر شارت تسخیر خراسان و انظار خواست تقدیر بلخ و بادلی و در بار ابدالی
بنزد زمان شاه خلف تیمورشاه افغان فرمانفرمای دارالکتاب کابل و همایل آقا
مکریب و را با مرسله الفت و لاله بجانب شاهزاده محمود برادر زمان شاه معری
که صاحب اختیار هرات بود تعیین و از رکاب نصرت انتساب اقدس روانه فرمودند
چون

چون امور خراسان بر پنج ضوابط ملک و مملکت کشیده متفق و حکام و کرد و نفر از آن
ان سرزمین از روی طمع و توقع بطوق خلوص طاعت متعلق شدند و هر یک با بایات
اولکه و ولایت خود مغفرت حاصل نموده کوچهای ایشان روانه دارالسلطنه
طهران گردیدند مقدمه حرکت طایفه روسیه بکباب آذربایجان روی داد و **بیتین** **نقل**
نویس **ایستاد** که از جانب محمدخان قاجار ایرودیه بکلیسکه ایرادان و محمد حسین خان بکلیسکه
بزرگ و سایر خدایان آذربایجان عراقین حقیقت عرض در ارض اقدس بعضی مقدسید
که بسبب آنکه در سال قبل قتل هر جمعی از روسیه که در قتلش توطن داشتند اتفاق افتاد
بود خورشید کلاه پادشاه روس از آنرا که مردان کار پیشه کار دیده که پس پیش
امور را بنظر تعمق ملاحظه کرده و در آن باب حذر داری و فرو گذاشت نموده باشند
بسیار دیده باز فی نظر مردمی بجا کفر فاش رسیده مقدار شش هزار لشکر با چهارصد
عزاده توب و تدارک و اسباب تعادک بمغان در محل معلوم بمجاود فرستاده بودند
در آنجا مانی احداث و او تراق کردند و جمعی از آنکس که مکرده به در بند رفته در بند

ناله در بند خاطر گرفته آفریننده کفش و امایه با کوبه و سیان و طالش ملاطه مال کار
و حال زار اهل در بند نموده رسم الطاعت و زیند و مردم شیردان و کینه و زیر به پنه
استیلا دست و پنجه و شکنجه ساختند و عجز شاهی که از غیر تمیز کرد و انان با انده زبر
دستی و رفعت شان را با طهارت حرکت ناخوشی که در دوران پیش باد نموده تا بتاتش
سرگردان کردند تا بزرگستان چه رسد و آفتاب را با انقدر مبتدع طالع ازان
که در زمان ضعف اشرف به پیری پیش آمده باد و در طلع عید ابد الله هر آواره هر بار
و شهرش ساخته تا ساره موته دیگر چه پسند خاقان اگر از سر بزرگی و دشمن بکین نیای
هزار چلش نماید و قیصر اگر در امر با سپاه قشور و زرد و زعفران نام کرد
کجا حوصله غیرتش بر تابد که بکانه دین در مملکتش به بکایه قدم گذارد آری خراب را با
عقاب چه راه است و در و باه را با جولا کفاه شیر شتر زه چه یارای نگاهه الحاحل خدیو خسته
خو به حال بخش استماع این خبر محمد و لی خان قاجار را با ده هزار سوار به سرداری کلان
مضروب و در شهادت مرگ و شرف فرمودند و شعله بک کتول را که از بزرگان کتول و دیگر
فصل

خاص سرکاری بود بنگیانہ قلعه شہر و تھیلہ لاری کل مالیات دیوانہ نقد اجناس و از پیش
بخدمت تعمیر و مرمت روضہ عالیہ سنہ ہجری ۱۰۳۵ سہ ماہی قدسیہ مبارکہ منورہ معطرہ مطہرہ نہویہ
مرصوئہ مصطفویہ سکنیا الف الف ثانیہ و تیسرا فرازا غنڈ و لاری انعطاف بہت
دار الملک طہران حرکت و صنعت دادند بعد از آنکہ دہقان مغرب اودا و سادات حضرت
نشان کردید بہ را دو قسمت نمودہ قسمتی از راہ سمنان روئے طہران فرمودند و قسمتی
مصحوب رکاب ہر طرف ساختہ با شتم و خدم برای تفریح و صید بچن عا بلانغ توجہ نمودند بعد از
چند روز از ان شکار گاہ حرکت و از سلطان میدان گذشتہ بغیر نو کویہ نزول کردند
و برین محل نیز از فرط میل صید اندازی بہ را بطہران فرستادہ با معدودی از خواجہ
عزم شکار دیار راجہ دیلاقات فرزد کویہ و دامانند فرمودہ شہب جہان کرد بہت
مفرد دولت پرور و عطفہ کردند محمد حسن خان قراکوز کو کہ در شہر مقدس بشارت ماسوئہ
بود و از طہران و بشرق تقابل با سپہر قاط مستغنی کردید زمانہ شان را
کہ مشرب بہ نیت تسخیر خراسان و از دایہ حشمت و قدرت در خدیوہ روزگار و قبول ثبوت

بلخ از ترار خواش و فرمایش بود رسیده موالاتش مستحسن طبع اقدس یک شت در پناه
وقایع نه میدان مطابق سال هزار و دویست و دوازده هجری **سواخ** امور بزرگ روز دوشنبه بیستم
رمضان المبارک بعد از انقضای ده ساعت و پنج دقیقه حدیث فرمایا مقام بهرام غلام کو اکب
مواکب آفتاب با کوه سجدیل از غرقه منظر حوت بنا نه نشین درجه اول حمل ثقل و تحویل نمود
مهرمان ربیع چون از معانی سحیت و ریح نیت و ثبات غزم و رعایت رسوم ازیم خیال
تسلیق امری که در ضمیر اندیش که شتی اگر سر و سر آن کار شدی از آن غمیت بازگشته
یا پاهیز جمله که که آشتی اگر در آن طریق تیغ بارید و بوی خون از آن آید دست بر نهان
لغز از آن یم و بجزش از بهشتی سرعان باد پای عالم نور و با طراف جهان روان گردانید
که ایدلات سکنه فکر و عیش کربات و اگر ادله لایفه لولولا و قلیعی تیغ در حاتم چار نشین
ریاحین خیام به برون ظهور زده سفر آذر با بجان کشتان و تحیر قلعه شوشی شکوفه فزون
بجانب فکر لاله و دضری را مستعد باشند ستانده غرور که از حسن خلقت بوی بهار
بشام جانیان میرسد و با ما بهر بانی مگر کیا و شکفتن شکوفه قدم بعالم ظهور مینماید

بهر دروگان و سبک گردای خود برای تربت تحوّل و اظهار شد خوئی و نو عید نمود زیر دست
ریا عین و سبزه که همیشه دست فرمود و پسر مردم بودند حقوق تربت و از خاک بر نشین
ترک داده و برکنار نهاده اظهار رضوت و طحیان نمودند چنانچه سبیل شایع برادر و دیگر
دو یی بجز کیه که پشت سبزه خنجر کشید و سه بر که شش بر دست آذربایجان کل آتشی به رد پویی
در عین بقعه نشینی چمن محقق گردید و لاله فرنگ از فرنگ کواستانات هوس تسخیر ایران گشت
نمود و شصت سبزه پیشین که در خدمتگذاری خدیو اردو پشت صاحب دولت خدا داد
بود خود را صادق می دانست با فراش لاله عباسی و دول یکدل کرده شهنشاه کل عمری
بر تخت کشن از سبزه و شنه بر پهلوی و سینه زدند و نیم که هوادار و دستیار ایشان بودند
افسر اکبر الملک و کلاه کین به با قوت لاله از سرش بر گرفتند جشن نوروزی و در آن سلسله
طهران منقشه و طبع غیرت اندوز قهرمان کشور فرزندی درین سال نیز سفر آذربایجان مقصود
گردید **ذکر کیفیت شهادت حضرت شهنشاه** کردند و در عقل و دانشمند و تدبیر منظر
بوده و در طریق جهان گیری و جهان داری و ضابطه کتبی ستان و شهر باری رشید

دارائی و شیمه کشور آری کوی ساقی از سلاطین ترک سبقت و ملوک عرب و عجم سلف
 بوده و الحق در عهدش اگر کینه بودی کینه بودی و فریاد و با فریاد و خنایت این
 خدیو نادر دین و دین نمودی و سلوک طریق ستمخانه سلطنت و سردری پای پشنگ
 پیشکش بسنگ آمدی و در مقام فولاد بارونی و پاداری تیمور در خدمت لنگ برای جلال
 سر بلند یی بزانوش بزانوش در شادی و در دارائی جهان دار اب و دارا با ابدار
 روی نهادی با هم نام زدم با چهر چهر شد و بر شیده و فر شیده و لیر پیش مرغانی لب بر لب
 دار و شیر بر دهنی کرا می دیدی در برستان ناصیه زایش ساسانیان اشکانی به شانی
 پیشانی ساسانی هومان ستم ساسانی لطف همایونش گشتی و زوین زویند زوینش
 در شمار پهلوانان پیشمار رکابش فر بر فرزانة غلام بودی و بجن نامدار جهان نسبت
 بهمان نزد طلاقت سانش سر خنک زبان اسکندر در کفا پوی کشتگو فر اسکندر ی نخو رو
 و چکش تاب چکش و چکش نیادر دی از مبد تا مشتهای دولت و سلطنت همواره
 با رحمت بر رعایت و با نیر و سنان بحایت سلوک سلوک میداشت و در نظر عدالت کشش

فرزند تو که فلک هم مرتبه نش نشدی با فرزند ادنی چاکری همقدرد و همسر و برابر در پای
دادگری با شخص فرد پایه برابر بودی و در عهد حساب شتر بعش اگرستی بودی همان چشم
سایه سپین تن بودی و اگر کی را بر دلبران دوستی بودی همان سپهرین در سال هزار
و دین و یازده جماعت روس بردش او را تمام سلطنت صفویه بغرم فدا و ردی کسک
نما و نیکو کشکان سرکار سلطنت چهل تن زرشا نرا گرفته بدر بار ضروری آوردند
و در طهران بکیر کردند زدند این دفعه شکری بسیار با استعداد و تدارک از خدای
بغرم تلایه بجانب ایران حرکت نمودند چنانچه در طی وقایع سال قبل نوشته شد در حرکت
انظاره تحریک رایات شاهی باعث انصراف موبک اشرف حضرت سلطنت پناهی از
حزبان کردید چون بعد از وصول اعلام نصرت انجام بطهران شدت برودت رسید
خلط سجت کرده و راه گلو و تیغ زبان نمودن سیرف غازیانرا که جو بیابان روان
میسود بسته بود سپاهیانرا بجانهای ایشان مرض فرموده بخوانین در رؤیای ولایات
آذربایجان از نزول بمقر سلطنت و خیمت توجه رایات مایون در مسافتی هندی

بخصوص تنبیه روسیه و سایر سرکنان آنکه خود و تنبیه سیورسات و معلومات از مال خاصه
 و ایران بطا ارقام تضام مقام و فرامین قدرترین با سیورس پتجان یقین در دوازده
 بحر غلغله و شور و لوله توجیه فیه مانی بر کوش روسیه غول صفت از هم لطمه زن و فوج و عب
 باینده تنویش و کلکت کلفت بنیاد ثبات آن طایفه را بخلک شدن به مرتبه که قلعه و اس
 متنه و متعلقات خود از نقد و جنس و تو بخانه و اسباب شرارت و مقابله را که با نقد
 هزار تومان معادله میکرد که کرده و با از خاک ایران کشیدند بعد از رفتن ایشان
 بولایات خود بعضی سکنه استان دالار رسید که آفتاب عمر خورشید کلاه منکف و کلاه
 منخف گردید و او ردین پناه اسلام برای را با نصف از آل اعدای دین و حصول مقصود
 و تقسیم رای مقدس برین نبج شد که رایات ظفر طراز را بست و از با بجان متوجه خشت
 از نراه بفرز که سامان ایران در دست تشریف برند و روسیه را همیشه بلیغ و کوشش
 حقیق از شیخ سپهریغ و مهندس در دست و حجم ماه ذیقعه با و بدیه ثلث خان
 و طعنه خشت قایم از در سلطه طهران نصبت و اعلام ظفر نظام را بصوب مقصود
 برین

پرچم شمشاد آرد و بندها قطع مافات نموده شد از اینجا که خاطر شربت مطایر
عیش در تمام بشکار و بستگی تمام دشت سلیمان شان را با دو لایه هزار کس از جنود
صیاد و پیشه بآوردن و عیش بطریق جبر که لازم از بجان و نواهی سلطانیة البحرای جانفرا
سلطانیة مأمور شدند و با مر این امر چنین شد که هر یک بدست یاری و ستیما خود احاطه
صید ناجوئی نمایند که یک از آنها از جگر که خارج مکر و الحاح بعد بعد از اجتماع اصیاد
متوجه بهنگامی که خضر و خورشید از پنجر گاه گردون با تیر شهاب و کمان توس شیخ
هلال زینره خط شعاع و حوش رافع حمل و ثور و جدی را چون مثاقلة الذبوح خون چشته
و دوش سبع اسد و دب اکبر و دب صغیر و طیور سرطانی و منقار الدجاجة را در دامن
صید گاه سپهر رک جان کجسته بگوشان مانند نیم بسمل غلظتید و بابت و تیغ خون نمود
کرم میدان ظهور شده آنک جهان گیری نمود خدیو دشمن شکار بچکر که در آند
خدیو هدف جوی تر از ترکان ترکان تار ی از ترکش زرین کشیده و کمان شختر
از ابروی کمان کمان ابرودان فرخاری از قربان کوه رشتن عیان شدند

و بصید اندازی دست و بازو افروشد از ذوق لذت زخم خدکش بعنوان سابقه
آه بره شیر خواره از شیر کدشتی و از شوق خوردن جرحت ناوکش وحشی رم خصلت
آرام رام گشتی کاهی بکوزن تیر کاف هم کوزن و کراز روشی و زمانه در برابر تیر
آتشین بر شعله بکافش اگر سمندر هر زدی چون مرغ کباب سوختی از سم زاع کافش
در آن دشت کلاغ نمیدید و اگر خدایا از شست هایونش بر جگر و دل سگاری نشسته
از دل بر کشید از فرط علاقه تعلیق بفرکان و لا دیرش غصه و دسه غنا نمیری
ابرش آن سرد شیر شکن نمودی و تمنای لکد کوب شدن سم مرکب کیمیا ن طلش
پلنگ بر چنگال و رهای رملی اهرمن کوبالش شادی بعد از آنکه بانیزه و تیر و تفنگ
و شمشیر از گفندن پلنگ و گرگ و کراز و آه و شیر سیر شدند غازی از اصبیا دی
مرغ فرمودند غازی از نیزه را که آه و کیر و بصید غزالان آن چمن بر نکشید
و کرازه زور آن نیزه که از بسان دشمن انداز بنیاد کراز بر انداخته اربش
وحش و طیر و قور داشت که هر قور و کله و کله ترکان چندین بزد و کله به کله و کله
اندوختی

اند اخی و هر خورچین لود او اشلو جالما از تیمو و ترنگ بچوب دسنگ پر سختی
قرچغانام صید طيور نمودی و خربنده لوشکار کور هر تفکیچی کوردی بسته یکصد مریال
و پر چندین لک در شکسته و هر ضدکن که از نشت قویستی حتی تن صد سید
خستی بخروز سلطانیه فروکش شده از آنجا از راه میانج و اردبیل موکب غطت و زبمت
آدینه بازار حرکت دادند برب سیکه از لطیفه مالشیه بازار آتا رماند و نه و ما فرمانی
بنظور رسیده بود در اردبیل ده هزار کس از غازیان مبارز را بر سر کردی و سردار
صدیق خان دولو که پسر خان و مهری خان قاجار نیز همراه او بودند به پشته
لطیفه مزبور تعیین و روانه نمودند و روز جمعه وارد آدینه بازار گردید بعد از آنکه
الویه سلطانی از سلطانیه نامه از جانب شاهزاده محمود خلیف تیمورشاه افغان
ارسال شد و سفیر نوازش یافته مخلص گردید چون امر نوشی ناتمام بود ضایع فرمودند
بغرم آنکه اولی بتفتیح ان مهم پرداخته بعد از ان لشکر بصوب قزقرشند لغزیده
باش از ارد حسیف خان پسرده سلیمان خان و حاجی ابراهیم خان وزیر اعظم را

با جمعی کثیر از جوش قاهره در نزدش حکم بیرون فرموده در آدینه بازار با استقرار
مامور گردانیده و آنحضرت چهار تن از میان سواره و سته هزار نفر از مبارزان پیا
مشخص و بر داشته بصوب نوشی تا خشد با آنکه از شدت باران بجای سیل لغبان
نمود که رود کو در اس که هر یک جاری مجرای عمان و محیط بود یک شش درشت فرج طرا
آب گرفته بود و اگر نه المثل فلک فلک در آن آب افتادی سلامت بخت و گشته نوع
چنانچه در آن بحر زخار بودی شکسته پادشاه دریا دل دل دریا کرده با امواج
افواج از آسب آن افواج امواج رخت وجود بجل نجات کشیده گذشتند و بعد از
نزدل بمنزل آنچه بدیع منیان صد اقامت ترجان معروض و ایشان عتبه فلک شکسته
که ابراهیم طیس خان را از استیاع عبور نیشا به لشکر از آن آب آب دهن خشکید
و رشک از دیده رودان گردیده با کوچ بجانب درختان کجخت خرد و مهمل متوجه
نوشی شده نوچی را بتعاقبش تعیین فرمودند مامورین بنه اوراد بت آورده و تحت
نمودند در سیزدهم ذی قعدة نزول عظمت و اہبت بجل فرمودند از این فرمودند در صل

رودارس مصطفی خان شیروانی بغیر کاب بوسی سرانخار پنجنه انبوسی برافروخت
دو روشی از طرف شاه مراد خان دایه بخارا او کند و نامه مشتمل بر مضامین ارادت
شعار بنظر انور رسید حسینقا با کوبه و جواد خان کتبه بشرف حضور شرف شدند و عیض
عبودیت عرض از اعلی و سران دغستان بآستان شاهی آمد چندی هم شهر نور بر
ش هزاره دغلم حسینقا خان را بانه بخور غور رشید خاصیت خواستند و شاهزاده کبک
رودغیاث الدین آمده برای کشتن متبرکین از آب دور در مکت نمود ملخص بدعا کند
از آنجا که حضرت رب قدیر طبت قدرته برای اظهار قدرت کامله خویش شیر زبان را
مور ضعیف زد و پیل مان را مغلوب پشه نحیف روز بهت و یکم و کچ بعد از او
فریض صبح هنگامی که جلاد قضا سر بزرگ نوزاینه خدیو خا و در آنکه سرور روشنان ملک بود
بتیغ ماه نو و بهدستی میخ داد و در ظل در نهانی بریده برای اظهار جرات و جلالت
بر کشته سریر زمردی سپهر نهاده و آن سیر آرایاری که شونت ای برشت مرصع
پایه غنوده بود و صادق نام کرمی خانه زاد و خدا داد نام صفهان به شجاعت و عباس نام

مازند رانی فرارش سراق خلوت که سالک طریق بوی ادب گردیده دوازده پنجاب و عده
توحید و توحید یه نشینده بودند بخبر الماس که انحضرت را که درش و وار صدق سلطنت
دبزرگوار یی بود و خون یا قوتی بر او رنگ مینمودش مینا رنگ ریختند **پیت** لا تعجبوا
من صید صعوة باز بآیه **ان الاسود تضاد بالخرفان** فلد غرفت اصلاک جعفر
فاذنه و بعضه غلبت کنگان **پیت** ای مدعی آخر که گمان داشت که تقدیر
بند و کمبند تو چنین صف شکنی را تا قتلان خود را با صدق خان شقاقی که در خارج
قلعه نشینی بود رسانیده ازین و رتبه اخبارش کردند مشا رانیه باور نکرد ایشان
باشبات مدعی خود بسر پر دوش ای بر کشته کلاه کیانی و باز و بند مای که از لایه
نمکین و جواهر مین و یو اقیقت رمانی بود برایش بودند چون در کنار رود و غیا الدین
حدوث این حادثه بعرض شاهزاده حبیب خان رسیدند الفور بنه و سه نفر از
فرزندان حضرت شاهزاده اعظم که مسی بعباس خان و محمد قی خان و حبیب خان
دو سه که در آن بودند و خاقان فرزندس مکان آن سه پاک کمر را چون نوز دیده پیوسته
در پیش

در پیش نظر و مانند جان و در سفر و حضور بر داشتند با این عم خود ابراهیم خان خلف
الصدق محمد یحیی خان و آخوند ملا علی اصغر هزار جری می ماند رانی که بصفت کمال است
مصطفی و ادب شاهزادگان آداب نصیب بود بر داشته روی بطران نهادیم ^ن
با فوجی کثیر از افواج قاهره که در رکاب بودند همراهی شاهزاده نموده بعد از قطع
منزل ملترین رکابش که از افواج مختلفه بودند جوقه جوقه شده هر جوقه بستی رو کرد و ^ن
با هزار تن از ملازماش راه پیرای سپرده همه جا تار و پسل از پیرایه متعاقب می آمد
و مانند سایه از پشت سر چون کوه فغان و خیران از دنبال آن لشکر برای دستبرد
اما کاری نداشت حسین خان از راه طالش خود را بکیلان کشانید و از آنجا دار
قرین شد حاجی ابراهیم خان وزیر اعظم که قبل از نهضت مکتب حسین خان از او پیش
بازار بکباب نشی با حضار فرمان صدور یافته باسرک خان و مصری خان قاجار که از
تنه جماعت طالش مر جعت کرده بودند از راه میانہ بقره دین گذار آمدند محمد حسین خان
توکل و کشیکباشی که بمنصب تولد آقاسی کری دیوان شرف نیز شرف امتیاز از

بمکنان داشت از اینکه اسبها او و کشیکچیان بخواه به تعلیف بودند اطلاع ثقیفیه بردو
قتل پادشاه سابق بود و تمامی مرکوب مضبوط آنها در راه بادسته خود و جمعی دیگر از اردو
از دو بجانب بخوان رویان نمودند و در آن جا دو فرقه شده فرقه تبریز شتافتند که در
انجا خود را برهنه یافتند و گرد می ریش را لیه همراه خود از راه مراغه بغزوین رسیدند
حسین خان چند روز در قزوین با انتظار در و دو اجتماع جست که کینه های دیگر توقف
فرموده علم توجه بجانب دار السلطنه طهران برافروشت از آنجا که نواب جهانبا نی
در فارس شرف مکین داشتند حسین خان بامید و مهول مرکوب معالی برادر بزرگوار
جمشید اقتدر در دو لایب ضارب خیام شوکت طنب جلالت قباب گردیده داخل
قلعه مبارکه طهران شد و بارش هزاره اکبر که قبل از آن در دلجوئی به حسین خان
اعلام فرموده بودند معزی الیه از خزانه سپهرانه نقد و از چاهخانه خسروانه جنود از
اصطبلش ای سب و از بنای خانه نخل اللقی یاق بران لشکر و لشکریان عنایت نمود
تمامی را غنشل ساخت نیز از احمد خان و دولوی قاجار که از راه خلوص فطرت جن
پیرت

سیرت در حضرت خاقان شهید کمال اعتبار داشت و بسبب اقصاف مابین صفات خوش بختی که
در سلطنت طهران و معتقد و مؤمن شومش علیین مکان بود بحض و حصول خیر شگفت
در دوازده ماهی شهر بسته عریضه بدر بار خسر دزاده کا مکار به بشیر از فرستاد که لوی تو به بجا
طهران برافرازند و خاطر اقدس را از هر باب جمع دارد که بمن اقبال پر زوال بر جهان
از قلع مضبوط کردید که طایری از درون بجای پیرون هر چند سیمنج باشد تواند پزند
یا احدی از آئین دستان اگر همه پولاد و نند باشد دستی دارد که حلقه بر در **نظم**
دستور معین شیر عظم بهشت ملک و پناه ایمان فارغ زبان او کبیتی است
ز ملک او بدوران بازو ز کمان و دست از شیخ اندام زور و بر زخمتان
و **الحسب المشیع** اعی میزد احمد شیخ که بموجب حکم هایون خاقان شهید در آن دشت
در طهران بود خدمات نمایان و حسن عقیده به پایان ظاهر و آیان نمود و در بیان
حرکت شاهزاده عظم از دوازده علم شیر از بهوت در سلطنت طهران و سوانح بعضی
امور و محاربه به وقت خاقان حضرت جهان بانی که حب الامر علی حضرت خاقان شهید

برارائی ممالک فارس و خوزستان و بهمان و یزد و کرمان اشتغال داشته بودند و در
 سال هزار و دویست و یازده از شیراز به دارالکلیک طهران با دراک سعادت حضور خد
 خد ملکن استعاده یافته بعد از عید نوروز در حضرت سپهر سلطنت اقدس رخصت رجوع
 بشیراز که اکثری از پر و گیان سر اوقی عفاف و ش هزار دکان در آنجا بود حاصل نمود
 بمبتقریر بر محبت و عتلا و ارد گردیدند چون خبر شهادت شاه جنت جابگانه بر سخیل
 بمساعرجال رسید بعد از رعایت رسم سوگواری جمیع اهل حرم و ش هزار دکان
 دهنه و شامه یکبار در ارکان شیراز که از ده محمدی خان که نه سال و فرزند همین
 بود براری شظیم و نسیق مهمات فارس و ممالک معلقه ناپ حشر خویش فرموده میرا
 نصرانیه علیا باویرا که در آن اوان و زیر بود باخوانین قراکوزلو و قاجار ش رگ کلان
 و جمعی از غلامان و چاکران کار آمد و در رکاب شاه از ده بتوقف امر و بکار مشغول
 لوازم خدمت کوزلریش مامور خشد و خود باشش صد تن از غلامان خاص و
 فدویت اختصاص در نور و هم محرم و هزار و دویست و دوازده زمام تو سن اقبال
 بدلت

بهت گرفته سمن توبه را بطرف لهران عنان دادند و از سیه مازندران و استرآباد مکت
ملقی این دو دمان و ساری غرن جواهر و نفود و زهار و ذخایر و تحایف خاصه شریفه
اعلی حضرت پادشاهی بود و ایلات بسیار و ران ولایات کهنه داشتند لهذا در عرض راه
معمودی مازندران و استرآباد مقرر و بنور محمد پیکت غلام سرکار شرف اعی ضابط خالص
مازندران و امام علی خان قاجار پیکر یک استرآباد خطاب مستطاب و حکم قضا نسبتا
صدر فرموده که بصیانت ولایات متعلقه مشغول بوده متوجه باشند که احدی سر از کرمان
پسند و پی اعتدالی و دست از استیقا تعدی و تطاول و بدسکای بر نیار و این نیز
از کلف تجاوز نموده زیاده از آنچه مصلح نظر ظل الهی بود معمول داشتند خصوصاً نوچه
چنان ضابط امر مازندران را مضبوط نموده که چشمی دست نظم ندیده و کوشی صید
و ادخواهی نشینده است این از علمه باز مانده و رزمه از شبان به نیاز الحاصل در این
طریق عرایض برادر و الا بت حبیب خان و سلیمان خان و سیر غلطای پسا
خاقان مغفور از قزوین بنظر فیض نظر رسید بعد از ورود موکب جهان بایه برکت

صفهان اما پیش از شوق لرزاد استقبال دغا کری و خدمات بجای آوردند و بپوش
ش هزاره عظم تامل و آرام از صفهان بکنا کرد و طهران تشریف آورد و در آن مکان نزد
نصف رودنا و خیم و ستون سرادقات کردن نمود و بر آنکسند درین مجلس هزاره
حسین خان بدر بارش بی شرف استقبال و غر ارجال و فخار حاصل نمود و چون عقیقه
عمری ش هزاره و بموجب حکم خدیوخت کلین با چند هزار سوار در ایران سردار بود بعد
از وقوع واقعه کبری مغری الیه با سپاه همراه خود از ایران مقارن ورود و موکب مشهور
عالی بکنا کرد و در شهر یار کردید و آثما رضای بدان حالش نیک شده و مشخص شد
حرف جهان بنای حسین خان برادر را با سیصد نفر از چاکران معتبر کار کرتیمور
و مامور فرمودند که رفته و در آنجوشی و یا بنا خوشی بطهران برود و موکب نصرت مشاب
از کن کرد بسوی طهران نهفت نمود و جنود علیخان بعضی استماع توجه برادر کامکارش هزاره
اکبر از سرش متفرق و از هم با شنید حسین خان هم پرغم را که برغم دیگران و برغم خود
دعوی سروری داشته فکر بکاین در خمیرش مدغم بود ملاقات نمود و در آنجوشی برگشته

روانه بجانب طهران شدند علیقا خان از بسکون طریق آداب و رعایت راه در رسم ریاست
چند روز در درش فرزند و شبش عشرت اندوز بود آخر ناسازی بختش نیاب زکامی کشید
و از غرض با بخاری رسانید که بگردش کردن کردن کج کند و سر فرود نیاورده لهذا
چشمش دیده گافوری شد همانا **پت** ندانی که در بارگاه غنی **سر نکست** که بزکبر دینی
بعزت هرن کا و فرزندش **بخاری** نیفتد ز بالابست **و پمیز** اسماعیل ناظر افندی
که در بزم و زم دستش بقلم و شیخ آشنا و چون رشید کار آمد زیرک و انا و محبوب مرکب
والا بوده در **سبعان** مامور بماندن شده بود حکم رفت که بشیر از برگشته باشاق محمد علی پیک
بوز باشی و **محمد خان** مکرری ایشیک آقاسی باشی که شخص نجیب معقول و فحیم کار آمد بود
محمد شریف خان برکت علی که او نیز از مردیانی داشت و محمد علی خان قاجار فشار
دبیر سرگردان و چاکران مستوران حرم سلطنت را باینه حرکت داده بدست **سلطان**
طهران رسانند و در خلال آن حال مقدمه **طغیان** صادق خان شقانی بطوریه پست
تبیین این مقال آنکه چون صادق خان شقانی که سالها در حضرت خلد مقام

از پی نجات میزد بعد از قتل آن رفیقان پناه از گرفتار جواهر و اسباب پادشاهی دست
آنها خلاص خود را شوب و خویش را مشهور بعلت کاری نمود و باین جهت ازین درگاه که
روی خلاق بآشت روگردان شده سالک مسلک آدمیت نکردید و اندر بافتن و خود
با عدم تدبیر و گرفتار کوچ خود که در که و بودند تدبیری نموده عریضه محتوی پان مضامین
موقوم بعتبه عطوفت نشانه حکمت مثال رسال دشت که کمترین خدمتکار و در شاد راه
عبودیت صد اوقات شغرت کلاه کیانی و جمایل حامل جواهر شیشه و یو اوقات زمانی
و او این لطیف مرصع و ظروف زرین طمع و باز و بند ما و سایر اسباب پر بهار با کمترین
از قتل حضرت شاه فردوس جایگاه که از حوادث ایام بدست آمد بسر کاسلطانی بسیار
ولیکن استدعا بکنج این متن از حضرت والا جاه که منج مدحیات و مرعات هرگاه کار
و بکنایه است می نماید که کوچ کمترین را مرض فرمایند حسب التقریر حضرت ظل الله مثال علی
شکل بدین فقرات سمت تحریر یافت که شهنشاه مغفور نواب مارا ولی نعمت و پدر و از
روی اقتدار آبروی ریر ایمان و سلاطین مقتدر که رکن نور بودند و بعلوم مردم آفر
بخش

به تحصیل آن ایالت پناه عنایات خسروانه فرمودند درین اوقات که تیغ سپهر یغ تھا
مقتول و در بشت پرین قرین سخی حرث خویش یعنی جناب رسول شد ند طریقه اظهار مثنی
و ادای حقوق و یغ معنی چنین است که آن ایالت پناه روانه حضور مقدس گردید ثبالت
و دشواریان رسم تعزیه مرعی دارد و بعد از آن هر کونه مسئول و مامل خود را پذیرای قبول
و قرین حصول دانه فرمان صاحب کاری کل مملکت آذربایجان را علاءه تنیات و مصالحه
خود حاصل و مرجع نماید و سیکه عرض نموده بود که جواهر و ترکین از قتل ما و شتر بر میسرتم
چون از دولت سلطان خلدیشیان جواهر در سرکار بسیار و از بسبب ریاست مقدس و مقتدر
و دشمن کم و قدر هر کم پیش است اعزاز انوار عقیده و محبوب روانه حضور نماید صادق خان از
دوف بر حکم والا و صدور حق ناشنا از جانب خود از خوف امدان را موقوف کرده بآمار
سرکش کردن از فرخت و از طوایف شتافه و شاهسون و خسته و غیره و جمعی منقصد
رسمایی ستعد کرده از تقابل اظهار حیات و موسی مرده زنک نمود و از آذربایجان
بصوب طهران امنک محاربه و جنگ چند روز در نوای قزوین نظر غلظت و لمطراق

و در آن سرزمین ناصب رایت شفاق شد چون اینجگر جمع اشراف مقروع و خضر زاده حمدا
 این میخه سموع آمد برای آنکه هر یک از سلاح حرب و آلات جنگ را صاحب شرف و نام پر
 سر و برادران ایام سازند بر ارق پوشی تن در داده باز می چون دعای جوشن در بر دود
 مکتل مانند کلاه کمانی بر سر و چهار آئینه که صورت مرکب در آنجا پیدا بود و در چهار جانب
 و شمشیر نشسته خون مخالفان بر میان و قحاطق دست آزمای زمین دستان بردست کوان
 سهم زای رستمی در بازو و تر کشی پر از خنک سه پر در پهلو بر سینه زخمش روش و روشنی
 بجوم انش که هنگام رشا رسید آن وسیع جهان یک کاشر شدی و زمان سرعت
 سیر زمین سکن را چون آسمان متحرک و پیکر آرام سخی و حق جتن بر تر از خنک نرنگ
 ملک جوی و آن شیرین خرام از مدغم سم کوه را مانند تیشه فرما دشکنی بر پشت و انجم
 ستوری چنین و سوار ری جهان : نه چشم زمین دید نه آسمان : سرکشش بکله غنویت
 با اینجمن شعله سپد و دنیست : شعاش مکتل چه پست این : جابش مرمع چه دریت
 این : صدق شد به جلوش تا جای گیرش از آن خوش و بی پر برآور و تیر القمه با سپاهی

کران که یکایک آن در زیر دوران داشته اند از مرکب اندیشه مند بودند و در بند نشین
کمان و کماند صاحب سیاه که شمشیر و زاریغ بازی میداشتند و سر بانی که سر نشین و پیر فرزند
سرخش ن خجانه جدای که در بزم رزم فر کاسه کلاه خود و سر کشیدند و با ده کسان مسکنه
قتال که در محفل معرکه غیر خرم خون خیم نمی نوشیدند و با دهن خم کوس بود و لذت داشت
خود سگ خجانشان بیشتر از لذت شراب چون چشم خردس کمی می خم اندر خم تارشان کنیده
بود که در کمان چه و تاب در دست داشتند و کمانچه عشرت تارشان کمانی بود که مضرب تیر
برای دلوئی بدخواه و رهنایت رستی بران نهاده برشت یکدوازده و دو و دو میگردانیدند
و کسیر از تیر که بر سپر و شمشیر پروا نمینمودند از زور بار و با شمشیر زده و بختی می بازیدند
و از نظر بنبرد و سیر انگشت کزنا مار کرده رایات فیروزی خواه بجا بخت قزوین برآه انداختند
صادق خان از قتل او تراق قدم برآه حرات پیش کشد که در ده در چهار فرسنگ قزوین فتنین
بهم متعارف و مستعد مجارید و قتال شدند بعد از توبه صفوف و تربیب الو فتنین کوک
بعز نو آمد و کور کا بنفره کوشش لشکر یازد مالید و تپجیان آتش دل سر استین جلالت بکرم

دستی شکستند و در مقام خشم اندازی بایت دیکه نشسته دل بدشمن سوزی و تو بهما با ناله فریاد
بشد هر شکست سی و شتاب بلند که میل سر به چشم نصرت بوده دیده دشمن را میل تشنگین کرد
و بر تارک خنهای راجل رسیده که سر دشته فتنه جو یان و تارک عافیت شدند از ضرب نمود
کا و سر کر زنان شاهی رسید آنچه رسید دلیرانی که باز روی مردن و در رکاب و الا ساهما
زنده بودند و بتختی جان سپاری در حضرتش جان کنان میبردند بکینه جوی کوشیدند
و تیغ زمان که چون شمشیر نافتن را بخونخواری بر میدید بکار و خنجر سینه کینه دوران چشم بد
و زیدند الحاصل نایز نزع و قتال در نهایت شدت در گرفت و سودای مضاربین
در اخذ دوس که سرماییه حیات در آن معامله سر گرفت بمرتبه که جمعی کثیر از شقایق و غیره
در خاک خون ریخته شده و طایفه شایسون را از ضرب شیون الا مان
بند کشته و دوازده نداشتن بر آنکشته بکبار نه میت اختیار نمودند هر روز نیزه سر از شقایق
از نظر او زکشت صادق خان با معده دوی سمت سراب تاخت و تاهی بند و غرق
و امثال و سبایش بدست لشکریان و ضبط ثمن در آمد خدا و او فراتر قاتل خان

شهرید در روز عمو ارغشار کردید سیاحت خان برادرش هزاره عظم بشیرش پاره پاره
سخت و صادق کچی پشخندت که درین عمو اگر کشته در فردین نجانه بپهلوان کسر فردی
رفته بود بدست آمد بطهران فرستاده شد که زاده های کامکار بنظر راجع بقتلش مقبول
ساخته و بعد از ورود و موبک و الا کشته کس نبرد صادق خان رفته کلاه و سایر تحایف
کرشته آورد و ایام توقف در رنجان و دوازده یوم اثنای قشاد و عباس علی فرزند
بخ ماه در کرمانشاهان بدست دولتمداران خدیو منصور آمد بدله سلطنت طهران آوردند
به حکم خدیو ای کشنی برشته شد در میان حدود شورش کبدان نق سیاه خان و این
دیگر به غلبه مفیدین آن سرزمین حکم سرزاده دوران چون بعد از شهادت خاقان
خاند مکان که هرشی سرشورید که بر آورد و هر سر کبر سانی که دکنی آغاز کرد و مصلحتی خاندان
نیز مادرش از جنس خود آمده و اقای نام شفی کبدان برشت آمده رشتیانرا از پشخند
فربستی زد و از هر کس بعضی دیگر از بهر ارادای دست تقدیر و حجاب به محال و مال
و مال یکدیگر و دراز منوره غوغا و غطی احوال و بر پا کردند اما لیس چکان و

رو در سر از مسکن خود کوچیده در بدر شدند خاله سراویده در سنگ که مجاز کیلان نمرت
آم القری داشت از دغل و تصرف اهل ظلم خراب گردید و در بجای پس و پسین مغل و اغفال
بسیار بظلم رسید بدفن سر ابا مومنی از زوال عدالت بنیان ما چنان از چنان باب
رسانیدند که دست مالکش بوسید و در دژ طریق بنیان شکست و بسید که از هجوم غارتگران
مجنون از غوغای سرکوبی بسید گذشت غازیان در آن غوغا زمان پذیرفت و دمار سکنه
از دما دم برآمد چون کوشال مفسدین در خاطر ظمیر مقیم یافته بود لهذا بوجوب امر
اشرف سلیمان خان بانوچی از زرم کستان از راه رود بار و عبید الله خان اردلان
حاکم خسته با گروهی از سمت حاکم در سیستان خان ولد غفران پناه هدایت الله خان کیلان
که در تن و دوش و جانیه نمانده اندشته چون پیاده بخدمت سواره روی آوردی اگر سلطان
بودی پیاده دشمن کردی و چنانچه آن شیده دشمن دوش سوار سمند گشته اگر گشت سب بود
بمشتی گشتی مشکامی که آن دیر شیر کیر شمشیر کشیده اگر پستی دشمن خود بر روی خود می کشید
چه چاره بلند و دما نی که آن مغل زاری خیم سوز در انجمن معرکه شمع نیزه بدست گزینی

عدوی تیره روز اگر چراغ روشن ننمودی چه نمودی اجل که زنده پسلان عالم پیرش
اویند از سطوتش در خیل دعا خانه بجانه نشانی و مرکب کیلان جهان تابی جان باد
اویند خوش آمدش ضمیر ابر جا بود یافتی در شیوه سعادت همان پدر بود که طوفان این
قطعه در شش فرمود **پت** و دهم آمد حاتم طای خواب کهشم ای نیرت بر از پیش مرا
میشد یه که زنده یکبار کرد میشد این دشوار که این مرا نه زانکه یک کام نداده باره میکشند
از منت این دو نان مرا کف طوفان که بخشید کرد کاره زرد دعا دوستان صد جان مرا
زنده چون مانم که در بخشید میکشد رنگ هدایت خان مرا حاصل دعا آنکه ^{صفت}
با جمعی از سمت نومن بر سر رشت مامور شدند و بر سر آنده خان نوری حاکم مستقل
ولایت با وسعت نورد محال تنگابن و بعضی از توابع که جوان خوش سیم خرمند و با
کمال خسته خصال ملت بلند بود یکی عز و در و بخشید که با کردایی از شکیان ولایت
متعلقه بخود از طرف فرضه بجانب لایحان حرکت نماید بنا برین از نیز حسب استعداد
روانه بصوب مقصود کردید مصطفی خان از اطلاع اجتماع آن همه سکر با آقا شیفته

از رشت بجانب کسر روی نهاد و در عرض راه فومن آقایی کشته شد چگونگی آن و قتل
اینکه چون آقایی در عهد دولت خان شهید آبروی بسیار داشت و در وقت مصطفی
ساخته گنار می و بجهت ظاهر کرد حسین خان که از دولتمداران حضرت هزاره کاکا
بود از مشاهد این حال غیر متحیر کرده چند نفر از لشکریان فومنی و سوارهای عینی را
که چون هر یک بکینه غواهی برخاسته سرستین مردانیا شکسته تا خضر آرد خون نشانی
نمکنند و اگر در مقام عدو کشته نشسته بیکل خویش را بزور سلاح و یراق از رستی تا به
خود از پاشیستی برخاسته از آنش دستا سر نکشت هر یک کار فیلد افزودند کردی
و پیش از ناخ امارش کرد از نمان زدن بر روی بر راه آقایی که با برادران
و منوبان خود یکمیدان فاعله از مصطفی خان در عقب بود فرستاد لشکریان فرشته
اورد اینک تیر فشک از پا در آرد و دند مصطفی خان فرار کرده بکس رفت دزد
لیفیت فرستادون نعل غلامان به نجف شهر بعد از قتل و قتل اسب فرست
نایب شقایق سیف آقا عزالدین بجهت آوردن نعل مبارک از قلعه نوشی از حضرت
تعیین

تعیین شد ابراهیم خلیل خان نیز غرض از زمینج برآورده کنی شرف بشف رودات مطهره
و ضرایح مقدسه منوره در پوشانیده بر پشت روان گذارد و جمعی از قزاقی سکنه شوشی
و دیگر محال قزاق را حافظ کرده پسران خود را با احیان آن سرزمین سیاه پوشان
محبوب تحت روان به بخوان رسانید و از بخوان احمد خان حاکم محل مرزور بدستور
برافروخته و حیان مرزومه و از خوی بخوی حاکم آنجا بمجلسه و از محله عبد الله خان صاحب
و حاکم آن محال بدور رسیده قزاقین و از آنجا مقصد بقصد خان قاجار بیکریه قزاقین بطریق
مستور با جمیع ارباب فضل علم و ادب و بزرگان بجانب طهران آوردند بعد از آنکه
بقرب زادیه مقدسه عبد العظیم رسیدند نهاده عظم قزاقان کرامی خود را که تمامی
بلباس کوه کوری شلبس بودند برگرفته با فوجی از سران قاجار و چاکران در بار بوی
غرض شنایان شدند و چون آثارش از دور پدید آمد بقدر با قصد قدم فاصله
و سر دای برهنه کریان چاک آه کشان و شکفتان کردند و همه کشت کردند
و بزرگیک رفته بجا آمدند و نهایت دوشک و تعزیه داری و پشیمانی بطوریکه

۲

۶

دارا انجا جسد را بنزار عبد العظیم برده چندین نفر از علما و فضلاء رکاب و دلائی و دیگران
که پیش از وقت حاضر بودند مأمور بقراءت و تلاوت قرآن شدند و ناظر و معین دار برای
حفظ و نغزیه گوین قرار دادند و هر روز مبلغی وجه بقر او اهل خانه و عازر سرکار داد
میشد چون نوابش هزاره و مقصود اصیبا فرستادن نقش شریف بجای شرف بود و نیت
ششم جمادی الاولی از ابرکت روان خاصش ای جای داده بدین دستور العمل قرار
داد فرمودند که چاوشان در پیش و بعد از این جارجیان و نچیان دیلان
دید که آمد و سر بوده و بعد از این تخت روان که درست این ملاصطفی قمشه که از فضلاء
مشهوره بود جانب ایسر میرزا موسی پنجم باشی و دنبال تخت پت نفر قاری و پت قدم
سافت محمد علی خان تو انلوی سردار با چند تن از نجبای قاجار و بهین مقدر فاصله
غلامان شاهی و پانصد قدم دوری هزار نفر از سپاه و ناظر و اشیر و شبرندار و کاجان
و طبیب و جراح با او دیده و سرانجام و سایر فرزندان راه نوز طریق معهود و محرم کعبه معهود
نشوند و در هر منزل یا در عرض راه هر کیسه را که در زی اهل فقر و صلاح باشد از تخم از نیک
بغائی

بفاحه و طلب معرفت روح مقدس شاه مغفرت پناه را خوشنود ساز و دینا زوز خزان
همراه که ده هزار تومان بود حسن و نوازش نمایند و از ملک ری تا در و بکره نشان
در هر منزل مردش لباس تنزیه پوشیده با علم سیاه و مژگون و قاریان کلام ربانی ^{مستقبل}
کردند و اعظم ^{مستقبل} همان زمان وره و نقش خوانهای شیرینی و پانده از مادر و کسوفند
حاکم کرمانشاهان با سران و بزرگان ولایت و جمیع زیادهای استقبال نمودند و اتفاقاً
مجتهد با علامه عبدالاحد شیخ الاسلام و شیخ و صلیح آن خطه بیرون آمده رسم عزت و ادب
شریعت و قراءت فاتحه الکتاب و هر چه ثواب بجای آوردند محمد علی خان سردار اردو
نقشهای یون از کرمانشاه به نفر ازها کران را برای اشیاع مایحتاج ایشان و علی ^{صورت}
روانه زنا ساخت اما قبل از ورود و فرستاد کا حش سلیمان پاشای وزیر بغداد که
سایه ادم از اردات نجفان کشمید میزد چنانچه قبل ازین در موضع مقدوده از ادب
و اینها حسن صفاتش بیان شد مصطفی آغا را که از معتبرین در خانه اش بود برای انجام
اغراجات و نهادن ری تعیین و بزرگب فرستاد و جمع ضروریات آماده شده بود ^{چهارم}

جماوی ایشان از کائنات و حرکت و مواضع منازل قطع مراحل گردیده قادر پایش صاحب
خسب و زمام بادیت نرسور از لطایف به بمصاحبت یوسف آغا و مصطفی آغا پشایر
در صحرائی و دامن کن طاق کز آبریز آمده پیاده شدند و آداب تغزیه مرغی داشتند پس از آنکه
از راه علیا با روی بزمین پی نهادند و رسیدند در خدمت و خلق آن مکان شریف سالک
طریق ادب گشته با علم و مفری و اسباب تغزیه پیش آمدند شبی در اینجا توقف داشته نفس را
با دخال و در حرم پشتر محرم بخشید مبلغ کرایه بخدمه داده شد و از اینجا بزم زیارتین
علیه السلام مستم و روانه شدند غرض شهر رجب به فرخی آن مکان جنت نشان رسیدند
در خارج شهر چادر زده نفس را از سخت روان بر روی سیرسیم کاری گذاشته تاربان
بطریق که در راه بتلاوت اشتغال میداشتند بموالت کشیدند سیما آن آغا و لطیفه
افشاند و طبع و کلیه دار و جمیع خدمه استانه مکرمه با احترام بر سر نفس آمدند و نهایت
اکرام و تحویل معمول داشتند روز دیگر در جسد در از اینجا محروس شده بدون روضه تعیم
رهبران بقیع حضرات برده بدو فریح انور گردانیده در رواق دوم که بهشت اول است
که آردند

که از مدعی نفوذ اهل قراعت آن بلده بخت اثر را در اطراف تحت برای ترتیب آن
الطیلس نشاندند صبح آنروز یکفر پشماروز فندی و دیوان آقاسی و جم آقاسی و آمد
نفر متجاوز از اعظم و افاض بعد از جانب سلیمان پاشا سلام خافان شهید و تعزیه
اهل صیبت در دوشدند و رسم بر ابراهیم خان قاجار برای ابلان نامه سلطانیه نزد
بعد از رفته بخوابش وزیر شب در آنجا توقف و فردا سعادت نمود چهارم ماه فروردین
پاشا و پشماروز فندی و جمعی از خواص به کاهلین علیها السلام رفته بر نقش سلام کردند
خواندند پشماروز خواص وزیر سوره مبارکه یس قرائت نمود و محمد علی خان با چند تن
از خطا در چین آمدن وزیر سواره استقبال و سواره یکدیگر را ملاقات نمود و بمنزل فرود
آمدند پاشا و مصاحبانش بعد از صرف قهوه و غلیان و شیرینی و شاه لوازیم آورد
از جانب کارکنان سرکار سلطانی بمقر خود مراجعت کردند کلیه خان کرمان شاه
با عرض شتمل بر دقایع سفر و ورود و نقش خلد مقروض بر امور از آن مکان ^{نشان}
بجانب طهران بر کردید بکسید و اردو خدمه و علما و صلحا و مقدسین ساکنین کاظمین

خدمت در غم شد ششم رجب بعزم کربلای معی حرکت روان و ملزمین مرکب
خاقان شهید وقوع یافت تا وصول بقصد اقصی که روضه سید احمد باشد سه فرسخ فست
ماند سید مراد حاکم و نعیب الاشراف و خدمه استان عرش نشان با علم و بهر حق حشر
استقبال نمودند و حضرات مجتهدین اعنی آقا سید علی دیزر احمد محمدی شهر سیاه خیز
و علما و متورعین و مجاورین و سایر خلق آن خطه خلد ملایک تا ربع فرسخ رسم تحفه و کرم
طاهر کردند و نقش را بعد از آنکه بر دوشه نوزاد حضرت عباس رضی الله عنه بردند
باب کردند بحرم حضرت شاه شهید علیه السلام رسانیده طایف فرج مقدس را خشنود
و در رواق دوم پشت سر مبارک که پیش روی جنت است آرام دادند سی نفر حافظ
عالم مقدس علاوه قرائی همراه و در نزد سلطان خلد مکان تملک داد و باشندند
روز در مکان شریف توقف شد و بتامی کلید دار و مجتهدین و علما و صلوات فقراء
سکنه محل مقدس از شد و جنس نوازشات بعمل آورده از آنجا جسد را بنحو نجف
اشراف بخیریک دادند اما به نجف از جناب ملا محمود کلید دار که حاکم و فرمانفرمای
الخط

انخط بود با مجتهدین و ارباب صلاح و مجادین و اعظم عرب و عجم تا چاه قنبر استقبال
نمودند و همان دجا که آن خاقان مرحوم نعش مقدس را بجن فردوس سخت و از آنجا بر تنه
اقدس برده شرفش دادند و بسجده پست سر مبارک گذاشته هفت درج برنج پاک فائده
که نهایت قرب و شرف بجایک سپردند یکصد و شصت و آن نقره و پنبور نقره و مجمره نقره بر سر تنش
که از ده شد و از زده نقره فارسی که مستمر بقراءت موطبت نمایند تعیین گردید و در
انجا نیز بجناب کلید و در جمیع خدمت عتبه علیه و سده سنیه عزت لباس بر شمایان
افشاد و ایام توقف در بخت اشرف است روز شنبه نهم شهر گذشته از آن اشرف آینه
ملازمین زود از رحمت بکر بلائی معصی نموده غره شعبان از بهشت بیرون آمدند و نیم
ماه فروردین داخل خاک بغداد شده و در خارج قلعه نزول کردند محمد علی خان با شقایق
قاجار مبارزید و حضرت پاشا بشهر رفته اما زود برگشتند که با چادر بیرون زده با بیضی
از میان دارکان حضرت وزیر بیدین محمد علی خان آمدند و دوسر آب و یک قهقهه
نفسک و شایه و دیگر از جانب پاشا بخت محمد علی خان یاد بود شد الحمد لله و فی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

که این اوراق پذیرای شیرازه اقام کردید بناب نیز زنجیر کاشی مخلص بصبا که از
حسن مقال و لطف سخن و تسلط و در خواب و قوا و شعر و مهارت و در یزفنون و علوم
از شایسته و عظم لقب ملک الشعرائی یافته و مداح مشهور سرکار سلطان است برای تمام
این تاریخ قصیده بواهر مانند و ملک نظم کشیده و بدست خیال از حد قطع ز کین ریختن
رنگا رنگ بسته کلمه بسته برای شایسته و در و در محفل معشوقان رسیده
و غیره در این کتاب مامور کردید هر چند از جیتی که در من و دار و کسب سخن
یعنی خانه را اثر ساری از کلمه و میر بوده و در منع بر روی کشت و فاما از اینجا که مع خفا
شعید را نیز شعر حاصل بود و حکم شایسته و قلم تکلیف در بنام مینماید و لاجرم مشتاقا
از مره الا قدس از زحمات فیض از بناب این مقالات موزون کشت چاکم را شرح و شایسته
میباشد ام را بوشع این نایه **قصیده** منظومه موشع گردید و این
لوحش اند وقت آن آمد که بر کرم تمام تا کیم بر مفسد مدح و اور در ان رسم و خبر و شایسته
و قانع خاک از عمارت دین عزیز و در شایسته تمام است بر این این این اند که از این

عزم او تا عارس ملکست باشد شبح
بگذر و شیر زیان کردین از جو خال
خفته عالم ز داد آن خدیو دادگر
یافت ترغیبی که آمد غیرت کلزار خد
چون نضای بارگاهش بود در غیرت
گذاشته دیدار دلی و ضایع کامیاب
غیرم دید اگر از خام خضر اشرف
لوی دین فریبی پشت ملکست راسخ
است تا باقی که از دام نامی در جهان
هنرمان تا محمد آن دهر غنیمت
آمد از احوال جهان است از کم کیف
عالم و دانا خیر و فاضل روشن رون

عدل او تا رعی و بهرست دارد منتقم
بگذر و کرک دمان کربلم از غنم
پس حاکمیت ز عدل آن شه صاحب کرم
دید آرای که شد رشک کشا رام
چون حیرم استانش بود در حریم
بکر نبودی لات روزی در حریم حرم
در شرف آمد ولی از خضر او هم رحم
یافته زان روح لاغر دید در این خم
آن خدیو دادگر آن داد و فرغ نسیم
کز ازل آمد عطار و نطف و برسم
چو دانکه از اسرار کردون و قفص از پیش کم
ساحر معجز کنه رویش زین قلم

سینه ادکنج قارون رای او دیکیم

فکر او افلاک سیریت او آفاق کرد

تا بنام او جگله پر دراز در چنی ورق

الغرض بر دشت گلک انخسره ملک سخن

بست نقش این نامه رازان تا بنجر کفایت

نامه نه دشتی در انشکین غزالا جلیع رام

نامه نه مهدی دوران پون دو یار نیک عهد

نامه نه کچی پراز کوهر که بهر مع او

نامه نه کان جواهر نامه نه بحر لال

یافت چون آه ایش تمام ازان فرخ پیر

منطق او دوری کی خاطر او جام

طبع او کوهر طراز و گلک او مشکین

بوند ران آه اید لرزه بر سوسنی نیک

ز بهشت مال امرش نشسته انجم حش

کامد از مشکین خط آن صحنه کفایت

کر چه در صحرائی چن طرز غزالا نشسته

خسته لفظ و لفظ معنی و کشت

جوهری چرخ لرزه انجم بر بحر لرزه

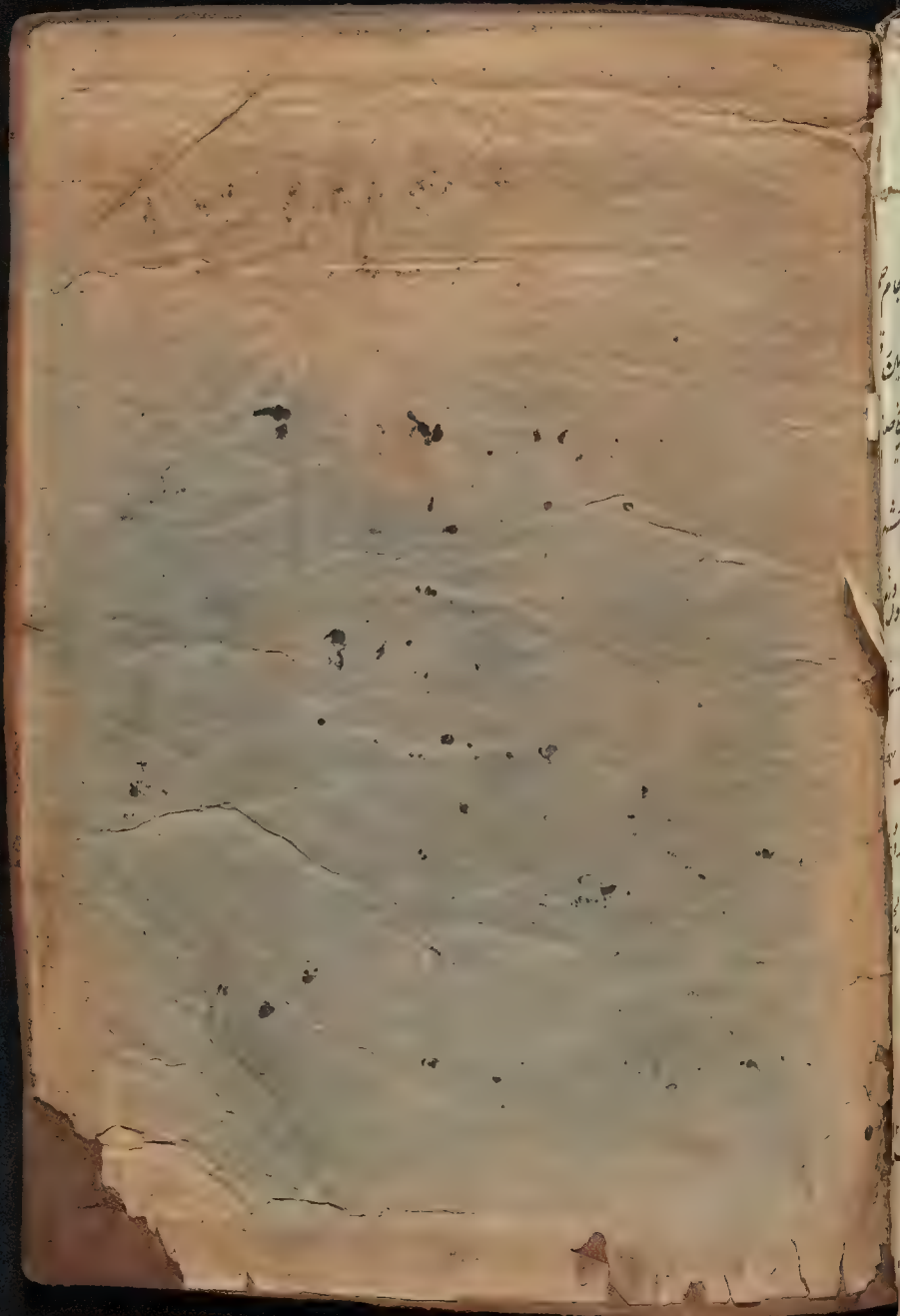
هم خسل زان خارکن ام و کبر

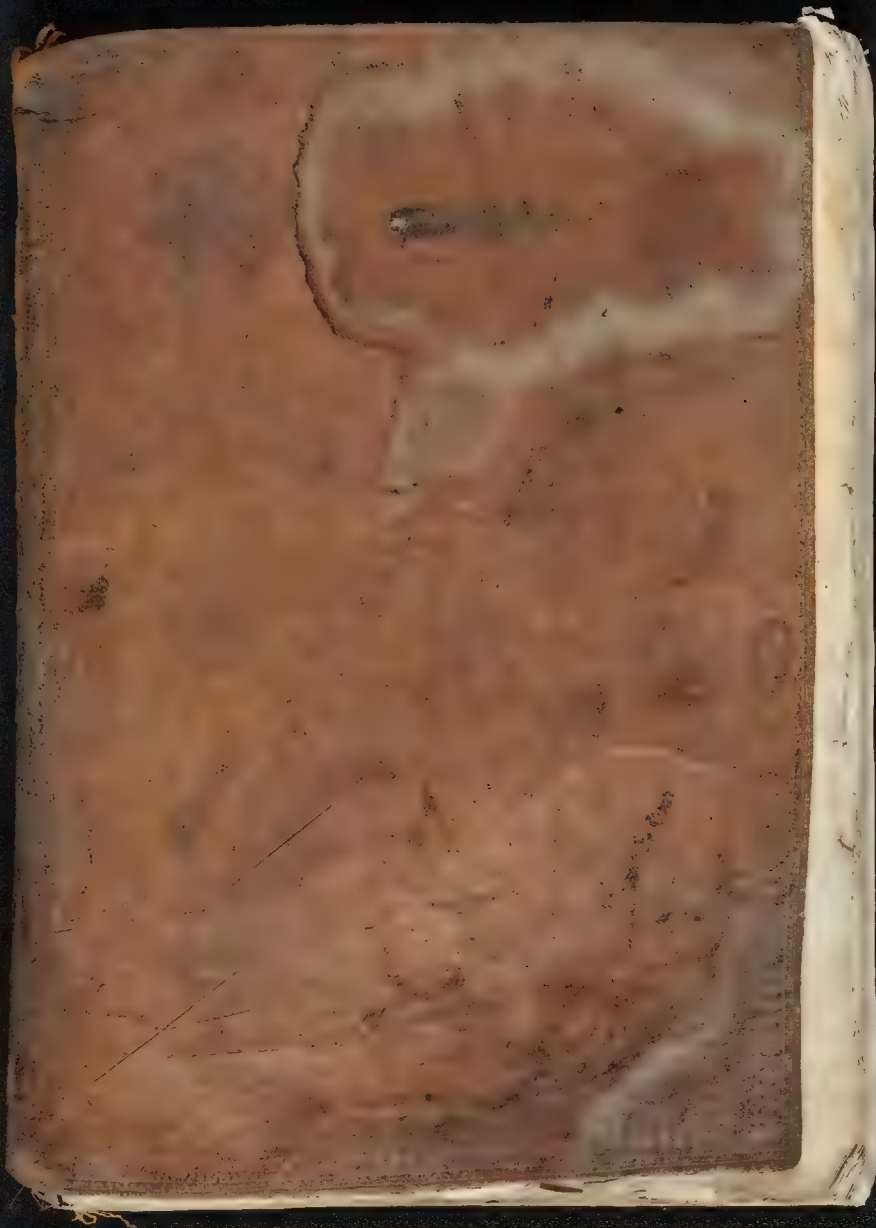
این مایون نامه بر نام شهنش

کر چه تاریخست تاریخش بیا طبع صبا کشت تاریخش بود این لوح محفوظ و دیم

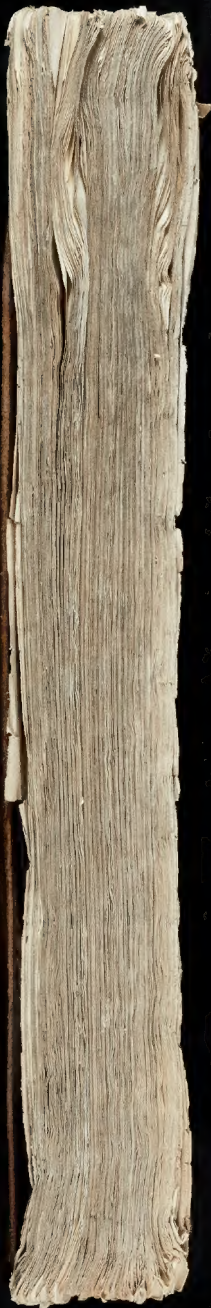
بجای این غیر حقیر اقل عباد آه شنبه فی صورت ختام بدرت

۵۵۱۶











سینه ادکنج فارون رای او دست مکیم :
 مکراد انلاک سیریت او آفاق کرد :
 تا بنام او جلیله پرداز در بر چینی ورق :
 الغرض بر داشت ملک انسر و ملک سن :
 بست نقش برین نامه رازان تا بنجر کف :
 نامه نه دشتی در ان شکین غزالا جیم رام :
 نامه نه بعدی و در ان پودیا رنگید :
 نامه نه کچی پراز که هر که بهر مع او :
 نامه نه کان جواهر نامه نه بحر لال :
 یافت چون از ایشان نام از ان فروز دیگر :
 که چه تاریخست تا ریش زیا طبع صبا : کشف تاریخش بود این مع غمگین و دم
 به بحر این غیر حقیر اقل عباد آله شیه فیله هورست تمام بدرفت

